بعون صانع بیچون و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب مستطاب در حل ترکیبات مشکل علم نحو که ابو العلوم همش خوانند مسمی به

حل ترکیب کافیه

از تصنیفات عالم محقق فاضل مدقق برهان الدین بن شهاب الدین عبد الله الکجراتی طاب ثراه

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ زیور طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على رسوله و آله و اصحابه اجمعين كلما ذكره الذاكرون و كلما غفل عن ذكره الغافلون كما يحب ربنا و يرضى اما بعد چنين ميگويد محرر اين مقال و مصور اين مثال احقر الفقير الى الله ابو برهان الدين بن شهاب الدين عبد الله الحاجى كه بر راى اولوالالباب پوشيده نماند كه چون كتاب كافيه در نحو معتبر و مشهور بود و طلبه را از خواندن آن گريزى نبود و بعضے را قوت آن نبود كه از شرح عربى استفاده معنى او نمايند بنا بران شرحے پارسى نوشته ميشود تا قاعده اش اتم و فايده اش اعم گردد مستعينا بالله العليم و معتصما بتوفيق رب الرحيم بدانكه مصنف اين كتاب مصدر نساخت كتاب خود را بحمد حق سبحانه تعالى با آنكه در حديث واقع شده است كه هر كارے شروع كه در اول بسم الله و الحمد لله نباشد كار ابتر است يعنى بے خير و بركت ست از جهت شكست نفس خود يا از جهت آنكه از حديث لازم نمى آيد كه حمد بايد نوشت مى تواند ابتدا بحمد كرده باشد و ننوشته باشد يا خود جواب گويم كه حمد در ضمن بسم الله داخل بنا بران نسخه كه در وى ابتدا به بسم الله باشد مبتدا بحمد خواهد بود و از جهت آنكه حمد ثناے بلسان بر قصد تعظيم بر فعل جميل اختيارىست كه فاعل فعل مختار باشد در ان فعل

واین بر مذهب کسی ست که میگوید که خالق افعال الله تعالے ست و مذہب حق انیست واین تعریف حمد بسم الله صادق ست وبدین جواب دفع تناقض میان حدیثین نیز میشود وابتدا کرد مصنف بتعریف کلمه وکلام ازجهت آنکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد بود تا ایشان از شناختن احوال ایشان را نیز تواند شناخت وکلمه را بر کلام مقدم داشت ازجهت آنکه کلمه جزو کلام است وجزو بر کل مقدم است در وجود پس مناسب آنست که در تعریف نیز مقدم باشد

فقال الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد

وکلمه در اصطلاح نحویان لفظی ست که تعیین کرده باشند اورا ازبرای فهم شدن معنی که مفرد باشد وکلمه در لغت اسم جنس ست مشتق از کلم که بمعنے جراحت کردن ست ولام الکلمة ازبرای جنس وتا ازبرای وحدت ومنافات نیست در میان وحدت وجنس ازبرای آنکه رواست که گویند که این واحد جنس واین جنس واحد ست واحتمال آن دارد که لام عهد خارجی باشد یعنی آن کلمه که مصطلح ست میان نحویان ومناسب معنی لغوی واصطلاحی آنست که همچنان که جراحت کردن که معنے لغوی ست در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور نیز در نفوس اولاد آدم تاثیر میکند چنانکه شاعر گوید

جراحات السنان لها التيام		ولا يلتام ما جرح اللسان
جراحت نیز برگردد بدارو		ولے جرح لسان را نیست دارو

وجوه اعراب این تراکیب آنست که الکلمة مبتدا ست ولفظ جزا ووضع با ضمیر مستکن که در وے ست که مفعول مجهول اوست اینجا صفت لفظ ست ولمعنی جار ومجرور متعلق بوضع ومفرد اگر بجر باشد صفت معنی باشد واگر برفع خوانند صفت لفظ باشد واگر بنصب خوانند حال باشد از ضمیر وضع ولفظ در لغت مصدر بمعنی رمی ازینجهت که مصدر ست در وے تذکیر وتانیث مساوی ست احتیاج نیست که لفظة گویند ودر اصطلاح لفظ انیست که انسان اورا بگوید خواه مفرد چون همزه استفهام وخواه مرکب چون ضرب زید وخواه مهمل چون دیز قلب زید که معنے ندارد ومستعمل حقیقة باشد آن تلفظ چون ذکر خواه حکما چون ضمایر مستکنه وکلمات الله وکلمات ملائکه داخل اند

و در تعریف لفظ از جهت آنکه از شان ایشان است تلفظ کردن انسان و خطوط و عقود و نصب و اشارات
که اینها را دوال اربع گویند یعنی چهار چیزی که دلالت بر معنی میکنند و لفظ نیستند یکی از اینها خط است
که بی تلفظ دلالت میکند بر معنی و همچنین عقود و اهل حساب میدانند که بی تلفظ از آن معنی می فهمند و نصب
نشانهاست که بر سر راه میکنند و اشارت که متعارف اند میان مردمان که از آن معنی می فهمند اما اینها را
کلمه نمیگویند بجهت آنکه در جنس کلمه که لفظ است داخل نیستند پس احتیاج نباشد که فصل بیارد که تا اینها را
از حد کلمه خارج کند و وضع در لغت نهادنست و در اصطلاح خاص کردن چیزی است بچیزی که هر وقت
که شئی اول را فهم کرده شود دوم فهمیده شود و معنی در لغت خواستن و در اصطلاح آن چیزیست
که قصد کنند از چیزی و معنی یعنی لفظ صیغه اسم مکان است از عنی یعنی که ناقص است و اسم مکان
از وی بر وزن مفعل می آید بفتح عین همچنانکه از مثال بکسر عین یعنی محل قصد یا خود مصدر میمی باشد و بمعنی
اسم مفعول یعنی قصد کرده شد یا خود مخفف بمعنی باشد که اسم مفعول است بچو معنی که در اصل معنوی بود
واو و یا جمع شدند سابق بساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند معنی شد بعد از آن ادرا تخفیف
کردند بحذف یک یا و ابدال کسره بفتح معنی شد و اگر بمعنی نگفتی از وضع فهم میشد و مهملات و الفاظ که بطبع
دلالت میکنند بقید وضع خارج میشوند و احتیاج بقید معنی نیست اما میتوان گفت که بعضے الفاظ را برای
عرض ترکیب وضع میکنند نه از برای معنی مثل حروف هجا پس قید معنی از برای اخراج ایشان باشد
و باین تعریف یعنی المعنی ما یقصد به الشئ که مذکور شد از برای معنی خارج میشود از تعریف کلمه لفظ اسم
و فعل و حرف و لفظ جزو جمله اگرچه معانی ایشان الفاظ مفرده و یا مرکبه اند از جهت آنکه قصد بر آنها تعلق
میگیرد پس تعریف بر آنها صادق باشد و همچنین تعریف مفرد نیز بجهت آنکه لفظ مفرد آنست که دلالت
نکند جزو لفظ او بر جزو معنی او و معنی مفرد آنست که دلالت نکند جزو لفظ او بر جزو او و جزو لفظ جز که خا و با
و را است دلالت نمیکند بر جزو معنی او که زید است قائم پس در تعریف مفرد داخل باشند و از حد کلمه
خارج نشوند و قید افراد از برای بیرون کردن مرکبات است از حد کلمه خواه مرکبات کلامی باشد
چون زید قائم خواه غیر کلامی باشد چون عبد الله و غلام زید در جائی که علم نباشند اما اگر علم باشند خود

در حد کلمه و تعریف مفرد داخل اند و بقید افراد مانند الرجل و البصری و قائمة که در عرف اینها را یک کلمه
میگویند و یک اعراب بر اینها جاری میگردانند بیرون میروند و انسب آن بود که چون بیک اعراب مؤدی شوند داخل
کلمه باشند و چون وضع مستلزم دلالت بود باو اکتفا نمود و تعریف بدلالت نمود چون وضع دلالت نمی باشد

قال وهی اسم و فعل و حرف

و این کلمه اسم ست و فعل ست و حرف ست یعنی منحصر ست درین اقسام ثلثه وجوه این تراکیب
آنست که لفظ هی مبتدا ست و این ضمیر منفصل ست و مبنی ست و محلاً مرفوع ست و اسم جزا وست
و فعل عطف بر اسم و حرف عطف بر فعل ست اگر کسی سوال کند که هی راجع بلفظ کلمه میداری یا بمعنی او اگر
بلفظ کلمه میداری کلمه اسمی ست پس چنین شود که اسم اسمیست و اسم فعل ست و اسم حرف و این راست
نیست و اگر بمعنی میداری که مذکور شد و معنی او مذکور است پس هو بایستی نه هی جواب لم آنست که بلفظ او
میداریم اما حکم بر معنی ست همچنانکه در زید قائم حکم قیام بر معنی زید ست نه بر لفظ او که زا و یا و دال ست
سوال واو از برای جمع است پس باید که در کلمه مجموع اسم و فعل و حرف وجود گیرد جواب گوئیم
که واو بمعنی او ست و او از برای منع خلو یعنی کلمه خالی ازین نیست که اسم ست یا فعل ست یا حرف
ست اما از خود جواب چنین گوئیم این تقسیم کلی ست بجزئیات همچنانکه گوئیم که انسان که کلی زید ست
و عمرو و بکر ازین لازم نمی آید که هر سه وجود گیرند تا انسان وجود گیرد بلکه انسان در ضمن هر یک موجود ست
اما اگر تقسیم کل باجزا باشد لازم ست که همه اجزا وجود گیرند تا کل وجود گیرد همچنانکه گوئیم السکنجبین با مر و خل
و عسل پس باید که خل و آب و عسل هر سه وجود گیرند تا کل که سکنجبین وجود گیرد

قال لانها اما ان تدل علی معنی فی نفسها اولا

برای اینکه این کلمه یا آنست که دلالت میکند بمعنی که در نفس اوست یا دلالت نمیکند بلکه دلالت میکند
بر معنی که تحقیق او در غیر اوست و محتاج ست در دلالت بر آن معنی انضمام کردن کلمه دیگر

قال الثانی الحرف

دوم ازین دو قسم مذکور حرف ست وجه اعراب این تراکیب آنست که لام لانها حرف جر است

وآن از حروف مشبہ بالفعل ست ونا اسم او کہ ضمیر متصل ست محل نصب واما تُوطئة اُو وان ان مصدریہ
کہ ناصب مضارع ست کہ تدل ست وفاعل تدل ضمیر ست کہ راجع بکلمہ ست وعلی حرف جر ست ومعنی
مجرور واین جار ومجرور متعلق بتدل وفی حرف جر ست ونفس مجرور او ضمیر مضاف الیہ واین جار ومجرور
متعلق بکاین کہ صفت معنی ست واَو حرف عطف ولا با مدخولہ او کہ محذوف ست معطوف بر تدل
مذکور یعنی ہست یا نیست الثانی مبتدا تقدیرا مرفوعی ست وضمہ او را از جہت ثقالت او برانداخت
کردند مثل ضمۂ قاضی الحرف جزاو وان تدل با معمولات خود در تاویل مصدر خبر ان ومصدر بمعنی اسم
فاعل پس چنین شود کہ لانہا اما دال او عدم دال او عدم دالۃ

قال والاول اما ان یقترن باحد الازمنۃ الثلثۃ اولا الثانی الاسم والاول الفعل

واول یعنی ان کلمہ کہ دلالت میکند بر معنی کہ در نفس اوست یا نیست کہ مقترن نیست با یکی از سہ
زمان کہ ماضی وحال واستقبال ست یعنی یکی از سہ زمان جزو معنی او ہست یا نے دوم یعنی آنکہ
مقترن نیست اسم ست واول یعنی آنکہ مقترن ہست فعل ست ووجہ تسمیۂ حرف آنست کہ حرف
در لغت طرف ہست واین قسم مذکور در طرف کلام واقع شدہ است کہ مقابل اسم وفعل ست چونکہ
اسم وفعل رکن کلام واقع میشوند واو واقع نمیشود ووجہ تسمیۂ اسم آنست کہ اسم ماخوذ از سمو ست
کہ علو ست واین قسم استعلا دارد بر آن دو قسم دیگر ازین حیثیت کہ تنہا ازوی کلام مرکب می شود
بخلاف آن دو قسم وبعضی دیگر گفتہ اند کہ ماخوذ از وسم است کہ مثال باشد یعنی علامت [illegible] تقدیر
وجہ تسمیہ آنست کہ علامت مسمای خود ست ووجہ تسمیۂ فعل آنست کہ متضمن فعل لغوی ست کہ آن مصدر ست
اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ والاول مبتدا ست واما آمای کہ پیش از معطوف علیہ
او می آرند وان آن مصدریہ کہ ناصب مضارع ست وفاعل یقترن ضمیر ست راجع باول باحد
الازمنۃ الثلثۃ با حرف جر احد مجرور مضاف بہ الازمنۃ الازمنۃ مضاف الیہ الثلثۃ صفت ازمنہ این جملہ
در تاویل مصدر ومصدر بمعنی اسم فاعل خبر مبتدا کہ اول ست او حرف عاطفہ لا با مدخولہ او کہ مقدر
ست عطف بر یقترن مذکور الثانی مبتدا الاسم خبر او واو حرف عطف الاول مبتدا الفعل

خبر او و این جمله عطف بر جملهٔ ما تقدم

قال وقد علم بذلک حد کل واحد منها

و تحقیق که دانسته شد باین دلیل حصر کلمه در اقسام ثلثه حد هر یک از اسم و فعل و حرف یعنی تعریف
هر یک معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه ایست که دلالت نمیکند بر معنی که در نفس اوست بلکه محتاج
است در دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمهٔ دیگر با او و فعل کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که در نفس
اوست و مقترن است بیکی از سه زمان و اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست
و مقترن نیست بیکی از سه زمان پس کلمه جنس اقسام ثلثه باشد و فصل ممیز حرف عدم استقلال اوست
در دلالت کردن بر معنی بے ضم کلمهٔ دیگر و فصل ممیز فعل استقلال و اقتران اوست باحد ازمنه و فصل
ممیز اسم استقلال و عدم اقتران اوست باحد ازمنه اگر کسے سوال کند که فائدهٔ قد علم چیست
اگر تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقد علم نبود و اگر معلوم نشد خود کذب ست جواب گوئیم
که فائدهٔ او مدح دلیل مذکور ست بر انحصار کلمه در اقسام ثلثه با آنکه غرض دلیل بود نه تعریف و
تقسیم بعض نیز معلوم شد و ازین جهت از برای هر یک ایشان تعریف مذکور خواهد شد چونکه اینجا غرض نبود بیان نکردیم
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که وقد علم واو حرف عطف ست و قد حرف تحقیق
علم فعل مجهول بذلک جار و مجرور متعلق بعلم حد مفعول مجهول علم کل مضاف الیه حد و واحد مضاف الیه
کل منها من حرف جر ضمیر او محلاً مجرور و این جار و مجرور متعلق بکائن که صفت کل واحد ست فافهم

قال الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد

کلام در لغت آن چیزیست که تکلم کنند با و اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن لفظیست که در بر گیرد
دو کلمه را باسناد و مراد از تضمن کلمتین آنست که هر یک ازین دو کلمه در ضمن او باشد پس متضمن که اسم
فاعل ست مجموع دو کلمه باشد و متضمن که اسم مفعول ست هر یک ازین کلمتین پس لازم نیاید اتحاد
ایشان و اسناد نسبت کردن یکی از دو کلمه است بدیگری که حقیقةً دو کلمه باشند مثل ضرب زید یا حکماً
مثل اضرب چنانکه فائده دهد مخاطب را فائدهٔ تامه که سکوت برو صحیح باشد یعنی هم مسند وجود گیرد

وهم مسند الیه پس ما که عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و مهملات نیز هست و بقید تضمن کلمتین مهملات و مفردات خارج شدند و بقید اسناد مرکبات غیر کلامی بیرون رفت مثل غلام زید و رجل و فاضل چونکه میان مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف اگرچه اسناد ست اما اسناد تام نیست بدانکه کلام و جمله نزد اکثر مرادف اند یعنی هر جا که جمله هست کلام هست و هر جا که کلام هست جمله هست و جمله دو قسم ست جمله اسمی و جمله فعلی جمله اسمیه آنست که جزو اول او اسم باشد و جمله فعلی آنست که جزو اول او فعل باشد و هر یکی ازینها دو قسم اند انشائی و خبری و آن آنست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و قائل او را صادق و کاذب نتوان گفت اگر کسے سوال کند که مانند اضرب باید که کلام نباشد از برای آنکه یک کلمه است جواب گوئیم که در ضمن او کلمه دیگر است که آن ضمیر مخاطب است که در وی مستتر است حکما دو کلمه باشد و اگر کسے سوال کند که ازین نیز لازم می آید که این ترکیب که گویند دیز مقلوب زید یعنی دیز قلب کرده شده زید است باید که کلام نباشد از جهت آنکه دیز موضوع نیست پس مهمل باشد و کلمه نباشد پس تضمن کلمتین باین ترکیب صادق نیاید الّا تاویل هو احترف عن البطلان جواب گوئیم که درین تاویل ست که هذا اللفظ مهمل و هذا الکلمة اسم مهمل نیز پس متضمن دو کلمه باشد پس تعریف کلام بروے صادق آید اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لفظ الکلام مبتدا است و ما موصوله که در محل رفع است خبر مبتدا و تضمن فعل ماضی ست که مبنی الاصل ست و فاعل او ضمیر مستتر عاید بما و کلمتین مفعول به بالاسناد جار و مجرور متعلق به تضمن یا صفت برای کلمتین ای الکلمتین موصوفتین بالاسناد و هذه العبارة من حل التركيب الذی لا یعلم اسم مصنفه و این جمله صله ما بالاسناد که جار و مجرور است متعلق بکاین که صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی تضمنا کاینا بالاسناد و اگر در تعریف کلام همین اختصار کردی که الکلام ما فیه الاسناد بسنده می بود چنانکه علامه تفتازانی در ارشاد ذکر کرده

قال ولا يتاتی ذلک الا فی اسمين او فی اسم و فعل

و حاصل نمیشود این کلام مگر در ضمن دو اسم یکی مسند باشد و دوم مسند الیه یا در ضمن اسمی که مسند الیه باشد و فعلی که مسند باشد یا بن اسم از جهت آنکه ترکیب ثنائی عقلی میان این سه قسم کلمه منحصر است و در شش که سه

ازان شش از یک جنس باشد اسم و اسم و فعل و فعل و حرف و حرف و سه دیگر از دو جنس اسم و فعل و
اسم و حرف و فعل و حرف و از تعریف کلام متبین شد که کلام بدون اسناد حاصل نمیشود و اسناد در الابتدا
از مسندی و مسند الیهی و این مسند الیه حاصل نمیشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعلی اما دران چهار قسم
دیگر در حرف و حرف هیچکدام وجود نمیگیرد و در دو فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است و در اسم و حرف
یکی از ایشان لا علی التعیین مفقود است اگر کسی سوال کند که یا زید کلام است و مرکب است از اسم و
حرف جواب گوئیم که تقدیر یا چنین میشود که ادعو زیدا و ادعو فعل است و انا که در وی مستتر است فاعل
او پس مرکب باشد از فعل و اسم پس مرکب از حرف و اسم نباشد بلکه این حرف قائم مقام فعل محذوف است
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است و لا لای نافیه و یتاتی فعل
مضارع که در اصل یتاتی بود یا متحرک ماقبل مفتوح را بدل بالف کردند و ذالک و محل رفع فاعل الا
استثنا و فی حرف جر و اسمین مجرور این جار و مجرور متعلق بلا یتاتی و او حرف عطف فی حرف جر اسم مجرور
و فعل عطف بر اسم این مجموع عطف به مستثنا سابق که الا فی اسمین است

قال — الاسم ما دل علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة

اسم آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که ثابت باشد آن معنی در نفس آن کلمه غیر مقترن باشد آن معنی بیکی از سه زمانات
که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی از سه زمان جزو معنی او نباشد ما دل علی معنی جنس است
و بهر سه قسم کلمه را شامل است و قید فی نفسه فصل است که اسم را جدا میکند از بعض ما عدا او که حرف
است چونکه حرف دلالت میکند بر معنی که در نفس او باشد بلکه دلالت میکند بر معنی که در غیر او است
و غیر مقترن فصل دیگر است مر اسم را که او را جدا میکند از بعض دیگر از ما عدای او که فعل است چونکه
فعل مقترن است بیکی از ازمنه ثلثه و باین یک جنس و دو فصل تعریف اسم تمام شد اگر کسی سوال
کند که ازین تعریف اسم خارج میشود اسمای افعال مانند هیهات که بمعنی بعد است و نزال که بمعنی انزل
است و بعد مقترن بزمان ماضی است و انزل مقترن بزمان استقبال جواب گوئیم که مراد از اقتران
اقتران است که بحسب وضع اول باشد و هیهات و نزال و امثال آن باین اعتبار مقترن نیستند و این جواب

منع میشود و در دو مثل عسی و کاد که ایشان نیز بحسب وضع اول مقترن به زمان نیستند پس داخل فعل باشند و از حد اسم خارج (یعنی اقتران) و فعل مضارع نیز خارج میشود از تعریف اسم از جهت آنکه در اصل وضع او نیز مقترن بیکی از ازمنه است اگرچه اکنون مشترک ست میان حال و استقبال اما بحسب وضع معین ست یکبار از برای حال و یکبار از برای استقبال و چون ما در ما دل عبارت از کلمه است تعریف اسم بر دوال اربع و بر نفس حد اسم صادق نیاید چونکه دوال اربع کلمه نیستند زیراکه لفظ نیستند و نفس حد نیز کلمه نیست از جهت آنکه مفرد نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الاسم مرفوع ست بانکه مبتدا است و ما ما موصوله و دل فعل ماضی که در اصل دَلَلَ بوده مثل مَدَّ لام اول را ساکن کردند و در لام دوم ادغام کردند دل شد و فاعل او ضمیر یست راجع بما و این فعل با فاعل خود صله او ما با صله خود در محل رفع خبر مبتدا معنی مجرور علی التقدیر و در اصل معنی بوده یا متحرک ما قبل او مفتوح یا را بالف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین بنید (؟) اختند معنی شد این جار و مجرور متعلق بدل است فی حرف جار نفس مجرور ضمیر مضاف الیه و این جار و مجرور متعلق بکاین یا ثابت که صفت معنی ست غیر صفت بعد از صفت مقترن مضاف الیه او با حرف جار ازمنه مجرور و این جار و مجرور متعلق بمقترن که اسم فاعل ست از منه مضاف الیه احد ثلثه صفت ازمنه

قال ومن خواصه دخول اللام والجر والتنوین والاسناد الیه والاضافة

و بعضی از خاصه‌های اسم ست در آمدن لام تعریف و در آمدن جر و در آمدن تنوین و مسند و مسند الیه بودن و مضاف و مضاف الیه بودن از خواص اسم است و خاصه شی آنست که در وی یافته شود و در غیر وی یافته نشود و خاصه دو قسم ست یکی شامله که در جمیع افراد آن شی باشد مثل کاتب بالقوة که در جمیع افراد انسان موجود است دوم خاصه غیر شامله که در بعض افراد آن شی باشد مثل کاتب بالفعل که بعضی انسان را شامل ست و مراد از این لام لام تعریف ست و اگر حرف تعریف گفتی تا میم تعریف را نیز شامل بودی اولی می بود چنانکه در حدیث واقع شده است لیس من امبر امصیام فی امسفر اما چون میم تعریف مشهور نبود تعرض با و ننمود و لفظ خواص را که جمع کثرت است آورد اشاره بکثرت نمود و من تبعیض که بوی در آورد تنبیه باین نمود که آنچه مذکور میشود بعض از خواص اسم ست و معنی حدیث اینست که نیست نیکو روزه داشتن در سفر و این وقتی

است که روزه موجب ضعف شود و لسان از قیام نمودن بعض امور باز ماند و اگر چنین نباشد روزه داشتن
اولی ست و لام گفت نه الف تا اشاره بمذهب سیبویه شود که نزد او لام از برای تعریف ست
نه همزه و زیادتی همزه برای آنست که ابتدا بالساکن متعذر ست و لام تعریف از جهت آن خاصهٔ اسم ست
که وضع آن از برای آنست که متعین سازد معنی مستقل را که مدلول مطابقی لفظ افتد و همچنین بمعنی خاصهٔ
اسم ست پس لام نیز خاصهٔ اسم باشد و لیکن شامل جمیع افراد اسم نیست از جهت آنکه بر مضمرات و اسماء
اشارات و موصولات داخل نمی‌شود و جر خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه جر اثر حرف جر ست و حرف جر
خاصهٔ اسم ست پس اثر او نیز خاصهٔ اسم باشد و مراد از تنوین که خاصهٔ اسم ست غیر تنوین ترنم ست
اما تنوین ترنم که در آخر ابیات زیاده کنند از برای حفظ قافیه مخصوص باسم نیست چنانکه در آخر کتاب مذکور شود
انشاء الله تعالی و اسناد الیه را مرفوع باید خواند تا عطف بر دخول باشد نه بر مدخول او چونکه امر معنوی ست
و دخول را بروی اطلاق کردن ملائم نیست و همچنین اضافت را نیز مرفوع باید خواند بنا بر همین ملاحظه و
اسناد الیه خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه فعل را وضع کرده اند همیشه مسند بفاعل باشد پس اگر مسند الیه واقع
شود خلاف وضع او لازم آید و مضاف بودن خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه لوازم اضافت که تعریف و تخصیص
و تخفیف ست خاصهٔ اسم ست و ملزوم بی لازم نمی باشد پس ملزوم نیز خاصهٔ اسم باشد و مضاف الیه
بودن خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه لازم او ست جر و جر لازم حرف جر است و هر دو ای ایضا خاصهٔ اسم اند
پس ملزوم نیز خاصهٔ اسم باشد چونکه وجود ملزوم بی لازم محال ست اما وجوه اعراب این ترکیب
نست که واو حرف عطف ست و من حرف جر ست از برای تبعیض و خواص مجرور ست و بآنکه
لاینصرف ست چونکه جمع ست که قائم مقام دو سبب ست اما چون مضاف واقع شده است جر را
بروی اجرا کرده اند و این جار و مجرور متعلق بثابت ست که خبر مبتدا ست مقدم بر مبتدا که دخول ست و لام
مضاف الیه او و جر را اگر بجر خوانیم عطف بر لام باید داشت و اگر برفع خوانیم عطف بر دخول باید داشت
که مبتدا ست و همچنین این دو وجه محتمل ست در تنوین نیز اما اسناد الیه و اضافت را برفع خواندن و عطف
بر دخول داشتن اولی ست از آنکه بجر خوانند و عطف بر مشمول دخول دارند که لام ست

قال وهو معرب ومبنی

واین اسم یا معرب ست یا مبنی ازجهت آنکه یا مرکب ست یا غیر یا مرکب نیست یا غیر آنکه مرکب ست یا غیر مشابه بمبنی الاصل ست یا آنکه مشابه نیست معرب ست یا علای او مبنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هو از ضمایر مرفوعه منفصله است ودر محل رفع ست باینکه مبتدا ست ومعرب اسم مفعول ست از باب افعال مرفوع ست باینکه خبر مبتدا است واو جمله اسمیه ست ومبنی اسم مفعول ست وناقص از باب ضرب ودر اصل مبنوی بوده مثل مرمی واو ویا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند یا مین را ادغام کردند وماقبل را از جهت مناسبت یا بکسر بدل کردند مبنی شد عطف بر معرب واین خبر بود از خبر گویند بواسطه حرف عطف که واو ست

قال فالمعرب المرکب الذی لم یشبه مبنی الاصل

پس معرب اسم مرکب ست که او را ترکیب کرده باشند یا غیر آن اسم ترکیبی که عامل باو متحقق باشد پس معلوم شد که از مرکب مرکب لغوی مراد ست تا بر جزء مرکب اصطلاحی صادق آید والا مرکب اصطلاحی من حیث هو مرکب مبنی است ومشابه نباشد بمبنی الاصل یعنی مبنی که اصل ست در بنا وآن سه چیز ست ماضی وامر حاضر وحروف ودر قید مرکب داخل ست هؤلاء که در قام هؤلاء ست وبقید لم یشبه مبنی الاصل خارج شد هؤلاء چونکه چنین ست وچنین هیهات که در هیهات زید ست چونکه مشابه ماضی ست که بعد ست وچنین نزال که در نزال زید ست معرب نیست با آنکه مرکب ست از جهت آنکه مشابه امر حاضر ست که انزل ست اما قید مرکب اسمارا که بالقوه معرب اند وایشان را ترکیب نکرده اند بعامل خارج میشوند اگرچه معرب بالقوه اند با صنعت ایشان را داخل معرب نمیدارد چونکه بالفعل مبنی اند وبعد از ترکیب معرب خواهند شد با وجب کشاف ایشان را معرب میداند ونزد وصلاحیت قبول اعراب کافی ست واستحقاق بالفعل شرط نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرب معرف بلام عهد ست مبتدا ست المرکب خبر او والذی صفت المرکب لم یشبه فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیری در وی مستکن فاعل او راجع بمرکب ومبنی مفعول او والاصل مضاف الیه مبنی این جمله صله الذی

قال و حكمه ان يختلف آخره باختلاف العوامل لفظاً او تقديراً

و حکم معرب یعنی اثری که مترتب ست بر معرب از این حیثیت که معرب ست آنست که مختلف شود آخر او
یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب بحروف ست یا صفت آخر او چنانچه اعراب بحرکت ست حقیقتاً یا حکماً و
این اختلاف باید که حاصل باشد بسبب مختلف شدن عامل و میل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر و
اختلاف را عام تر داشتیم از تحقیقی احکمی تا لا ینصرف در حالت جر داخل شود که اختلاف در حالت جری حکمی ست
نه تحقیقی و فتح او حکم کسره دارد و همچنین تثنیه در حالت نصبی که آن یای او حکم فتح دارد نصباً و تابع جر است
و جمع مذکر سالم نیز در حالت نصبی اختلاف حکمی ست و آن یای او حکم نصب دارد اگر کسی گوید که دلالت
که جا فی زید گوید بر اختلاف آخر زید صادق نیست که اختلاف عامل ست بلکه بحدوث عامل است
جواب گوئیم که مراد از اختلاف عامل حدوث عامل است یا خود گوئیم که آن حکم دیگر ست از احکام
معرب و احکام معرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور لازم نیست که شامل جمیع افراد معرب باشد
ما بمذهب آنانکه این حکم را تعریف داشته اند اشکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و این جمله عطف بر جمله سابقه است و
حکم مصدر ست مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و ان آن مصدریه که ناصب فعل مضارع ست و آخر فاعل
یختلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جر اختلاف که مصدر باب افتعال ست مجرور بالعوامل که معرف
بلام جنس است جمع عامل ست اسم فاعل و عوامل مضاف الیه اختلاف و لا ینصرف است از جهت آن
که جمع ست بر وزن فعالل که بجای دو سبب ست و دخول جر بر وی باوجود لا ینصرفی از جهت آنست
که معرف بلام ست و این جار مجرور متعلق به یختلف که مدخول آن مصدریه ست و آن با مدخول خود در تاویل
مصدر که اختلاف ست خبر مبتدا که حکمه است و لفظاً تمیز میتواند بود که بمعنی فاعل باشد که چنین شود که
یختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف میتواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه
را بجا او آورده باشند که چنین شود که یختلف اختلاف لفظ او تقدیرا و حرف عطف ست و تقدیراً بر لفظاً
برهمه در تقدیر مذکوره و مثال اختلاف تقدیری جاء الفتی و رأیت الفتی و مررت بالفتی ست که تقدیراً فتی در مثال

در حالت رفع ... القوم در ابن ... مثال اول اختلاف ... تقدیری ست ... مثال دوم اختلاف ذات آخر تقدیراً [illegible]

رفعی فتحاً در حالت نصبے وفتی در حالت جری بوده و در ہرسہ حال حرف علت متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند الف بالتقاء ساکنین مفتا و فتحہ شد در ہر سہ حال

قال والاعراب ما اختلف آخرہ بہ

واعراب کہ در لغت بمعنی اظہار ست و در اصطلاح آن حرکت ست یا حرفی کہ مختلف شود آخر معرب این حیثیت کہ معرب است یعنی ذات آخر او یا صفت آخر او آن حرکت یا حرف و چون اعتبار آخر حرکت یا حرف داشتیم عامل از تعریف اعراب خارج شد کہ اگرچہ آن نیز سبب اختلاف آخر معرب میشود اما حرکت و حرف نیست واگر ما را بعموم او گذارند از باء سببیت سبب قریب باید گرفت تا عامل کہ سبب بعید ست مر اختلاف را خارج شود و قید حیثیت کردیم تا حرکت غلامی خارج شود کہ آن کسرہ او نہ از حیثیت معرب بودن اوست بلکہ از حیثیت آنست کہ ماقبل یای متکلم واقع شده است پس در حالت جر نیز اعراب او تقدیری باشد وآن کسرہ او نہ کسرہ اعراب باشد و باین مقدار کہ مذکور شد تعریف اعراب تمام شد ہم از حیثیت جامعیت وہم از حیثیت مانعیت وقید لیدل از برای آنست کہ اشارہ بعلت وضع اعراب شود نہ از برای آنکہ داخل تعریف باشد اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ وا و حرف عطف ست والاعراب کہ معرف بلام معہود ست مرفوع ست بانکہ مبتدا است وما موصولہ با صلہ خود کہ اختلف ست با فاعل او کہ آخرہ است در محل رفع بانکہ خبر مبتدا ست و باء سببیت با مجرور او کہ ضمیر ست متعلق باختلف ــ

قال لیدل علی المعانی المعتورۃ علیہ

این جار و مجرور نیز متعلق باختلف ست یعنی اعراب آنست کہ مختلف شود آخر معرب بسبب اعراب تا دلالت کند آن اختلاف یا آن چیزی کہ حاصل میشود بسبب او اختلاف بر معنیہای وارد شوندہ وازپے درآیندہ بر معرب کہ آن فاعلیت و مفعولیت واضافت اند واگر پرسند کہ اعراب را چرا در آخر معرب وضع کردند جواب گوئیم کہ اسم دلالت بر مسمی میکند واعراب دلالت بر وصف او کہ آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیہ بودن ست پس مناسب آنست کہ دال بر ذات مقدم باشد بر دال صفت واعراب را بجہت آن اعراب میگویند کہ اظہار معانی مختلفہ میکند یا خود از آنکہ ازالۂ فساد التباس میکند

برین تقدیر همزهٔ باب افعال برای سلب باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لام حرف جر ست از برای تعلیل و بعد از وی آن مقدر ست که ناصب مضارع ست و مضارع را در تاویل مصدر میگردانند تا لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل و بدل فعل مضارع ست از باب نصر که در اصل یدلل بوده بوجه یکجا لام اول را بعد از اسکان در دوم ادغام کردند یدل شد فاعل او ضمیر ست عاید بما که عبارت از حرکت یا حرف ست یا عاید بمصدر اختلف و علی حرف جر المعانی که معرف بلام ست و لام حرف مجرور علی تقدیرا چونکه یا قابل کسره لفظاً نیست المعتورة صفت معانی این جار و مجرور متعلق به یدل علی حرف جر و ضمیر مجرور که محلاً این جار و مجرور متعلق بالمعتورة که اسم فاعل از باب افتعال ست

قال وانواعه رفع ونصب وجر

وانواع اعراب رفع ست و نصب و جر و این سه اسم را که رفع و نصب و جر ست بر حرکات مبنی اطلاق نمیکنند اصلاً اما ضمه و فتحه و کسره را گاهی اطلاق میکنند و رفع بسه چیز حاصل میشود بضمه چنان که در مفرد منصرف و بواو چنانکه در جمع مذکر و اسمای ستة و بالف چنانکه در تثنیه و نصب بچهار چیز حاصل میشود بفتحه چنانکه در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف و بالف چنانکه در اسمای ستة و بیا چنانکه در تثنیه و جمع مذکر سالم و بکسره چنانکه در جمع مؤنث سالم و جر بسه چیز حاصل میشود بکسره چنانکه در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف ست و بفتحه چنانکه در غیر منصرف و بیا چنانکه در اسمای ستة و تثنیه و جمع مذکر سالم اگر پرسند که چرا جزم مذکور نشد با آنکه از اقسام اعراب است جواب گوئیم که جزم از اقسام اعراب فعل ست و چون این سه قسم اسمی ست اعراب فعل را اینجا ذکر کردن ملایم نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و انواع کلمه جمع نوع ست مرفوع ست بانکه مبتدا ست و ضمیر مضاف الیه رفع مرفوع ست بخبریت مبتدا و نصب عطف بر رفع و جر عطف بر نصب و این را خبر گویند با عطف و این تعدد خبر بے عطف نیز می باشد مثل هذا حلو حامض یعنی این ترش ست و شیرین هذا مبتدا است و حلو یک جزو حامض جزو دیگر بے توسط عطف

قال فالرفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة

پس رفع خواه بحرکت باشد خواه بحرف نشانه فاعل بودن ست یعنی نشانه اینست که آن شئی مرفوع یا فاعل

است یا ملحق بفاعل که آن مفعول مالم یسم فاعله است یا مبتدا است یا خبر مبتدا و یا خبر ان و یا اسم کان و یا
خبر لا نفی جنس و یا اسم ما و لا مشابه بلیس بنصب خواه بحرکت باشد و خواه بحرف نشانه مفعول بودن ست
یعنی نشانه آنست که آن شئ مفعول است یا ملحق بمفعول و مفعول پنج است و ملحق بمفعول هفت چنانکه در منصوبات
این دوازده مذکور شود بتفصیل ان شاء الله تعالی و جر خواه بحرکت باشد خواه بحرف نشانه مضاف الیه بودن ست
چون اضافت مصدر است بباب افعال بود او را احتیاج بیای مصدری نبود چنانکه فاعلیت و مفعولیت را

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فاز برای تفصیل ست الرفع مبتدا ست و علم خبر
مبتدا مضاف بفاعلیت و فاعلیت مضاف الیه وی واو حرف عطف و النصب مبتدا علم خبرا و مضاف
بمفعولیت مفعولیت مضاف الیه وی بر همین قیاس الجر علم الاضافة

قال والعامل ما به یتقوم المعنی المقتضی للاعراب

عامل خواه لفظا باشد خواه معنا آن چیزیست که باو حاصل شود معنی که تقاضا کننده اعراب باشد پس
در ترکیب جاء زید جاء عامل باشد چون بمعنی فاعلیت که مقتضی اعراب ست باو حاصل شده است و در رأیت
زیدا رأیت عامل ست چون که معنی مفعولیت که مقتضی نصب ست باو حاصل شده است و نصب زیدا را
علامت مفعولیت او داشته اند چنانکه رفع زید را علامت فاعلیت و در مررت بزید با عامل باشد چون
باو معنی اضافت حاصل شده است که تقاضا کننده جر است در زید و جر را علامت آن معنی داشته اند و این
تعریف مذکور مختص ست بعامل اسم پس سوال نیاید که این تعریف بر جوازم و نواصب مضارع صادق نیست

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العامل که معرف بلام عهد است مرفوع ست بانکه
مبتدا است و ما موصوله با حرف جر و ضمیر مجرور وی این جار و مجرور متعلق یتقوم المعنی فاعل یتقوم
المقتضی صفة المعنی للاعراب متعلق به المقتضی این جمله صله ما ما با صله خود در محل رفع خبر مبتدا که العامل ست

فصل قال فالمفرد المنصرف والجمع المکسر المنصرف بالضمة رفعا والفتحة نصبا والکسرة جرا

پس مفرد منصرف یعنی اسم مفردی که تثنیه نباشد و جمع نباشد و غیر منصرف نیز نباشد مثل زید و رجل و جمع
مکسر منصرف یعنی جمعی که بنای واحد در وی سالم نباشد و غیر منصرف نباشد مثل رجال که جمع رجل ست

وطلبة كه جمع طالب ست واعراب این دو قسم مذکور بر اصل ست ازین حیثیت که بحرکت ست و به حرکت است و اصل در اعراب این ست که بضمه باشد در حالت رفعی و بفتح در حالت نصبی و بکسره در حالت جری مثل جاءنی زید وطلبة ورایت زیدا وطلبة ومررت بزید وطلبة از جهت آنکه اعراب این قسم بر اصل بود بر هیچ قسم آینده مقدم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فالمفرد مبتدا است والمنصرف صفت وی واو حرف عطف الجمع مبتدا دیگر عطف بر مبتدا اول المکسر صفت جمع المنصرف صفت بعد از صفت بالضمة متعلق بثابت یا متلبس که خبر مبتدا ست ورفعا حال ست از فاعل خبر مقدر مذکور یا خود مفعول فیه است بتقدیر مضاف یعنی وقت الرفع یا خود مفعول مطلق فعل محذوف ست همچنین مشروحا تتمه کلام بضمة رفع رفعا والفتح عطف بر الضمة ونصبا عطف بر رفعا و بر همین قیاس والکسر جرا واین از قبیل فی الدار زید والحجرة عمرو است که عطف در دو بر دو معمول دو عامل مختلف بیک حرف عاطف واقع شده است و چون المجرور مقدم ست روا ست

قال جمع المونث السالم بالضمة والكسرة

قسم دوم از اقسام اعراب جمع مونث سالم ست یعنی جمعی که بالف وتا باشد و مکسر نباشد بضمه در حالت رفعی و بکسره است در حالت نصبی وجری و نصب او تابع جر است از جهت موافقت اصل او که جمع مذکر سالم چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین تصریحی که از برای جمع مونث مذکور شد مسلمات داخل ست اگرچه جمع مونث نیست اما بالف وتا است و بنای واحد در وی سالم ست پس اعراب او مثل اعراب جمع مونث سالم باشد مثل جاءنی مسلمات ورایت مسلمات ومررت بمسلمات اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع ست باینکه مبتدا است والمونث که معرف بلام تعریف ست مجرور ست بجهت آن که مضاف الیه جمع واقع شده است والسالم که اسم فاعل معرف بلام ست مرفوع ست باینکه صفت مبتدا مذکور ست والکسرة عطف بر بالضمة

فصل قال غیر المنصرف بالضمة والفتحة

قسم سوم اقسام اعراب بحرکت اعراب غیر منصرف ست که بضمه است در حالت رفعی و بفتحه است در حالت

نصبی وجری مثل جاءنی احمد ورایت احمد ومررت باحمد وجر غیر منصرف تابع نصب ست بجهت آنکه مشابه فعل
است ودر فعل جر نمیباشد پس از غیر منصرف جر را نیز منع کردند ووجه مشابهت او بعد ازین مذکور شود ان‌شاء الله تعالی

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که غیر مرفوع ست بسبب آنکه مبتدا ست والمنصرف که اسم
فاعل ست معرف بلام ست از باب انفعال مجرور ست بجهت آنکه مضاف الیه مبتدا واقع شده است
والضمة مجرور ست بجهت آنکه مدخول با ست که حرف جر ست این جار ومجرور متعلق ثابت یا متلبس
که خبر مبتدا ست والفتحة مجرور ست بجهت آنکه عطف بر الضمة ست که او مجرور ست ومعطوف لازم ست
که تابع معطوف علیه باشد در اعراب چنانکه صفت تابع موصوف ست

قال اخوک وابوک وحموک وهنوک وفوک وذو مالٍ مضافةً الی غیر یاء المتکلم بالواو
والالف والیاء

قسم چهارم از اقسام اعراب اعراب بحروف است چنانکه درین شش اسم مذکور ست وچونکه
اصل در اعراب بحروف آن بود که رفع بواو ونصب بالف وجر بیا باشد ودرین شش اسم چنین بود
پس بجهت این مقدم آورد این قسم را بران دو قسم دیگر ومعنی اخوک اینست که برادر تو وابوک پدر تو
وحموک خویش تو از شوهر زن واز این جهت اورا اضافت بضمیر مؤنث کردند که بمعنی حم خویش شوهر ست
پس اورا اضافت بمذکر نتوان کرد ومعنی هنوک شیء قبیح تو که تلفظ بان مکروه است واین چهار قسم
ناقص واوی اند وفوک یعنی دهان تو واین اجوف واوی ست که در اصل فوه بوده هارا حذف
کردند وفا را از جهت مناسبت واو بضم کردند واضافت بضمیر کردند فوک شد وذو مال یعنی صاحب
مال واین لفیف مقرون ست که در اصل ذوو بوده واو متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند
والف بالتقاء ساکنین حذف کردند وحرکت ذال را از جهت مناسبت واو بضم کردند واضافت
باسم جنس کردند که مال ست وذو مال گفتند ولازم ست که ذو را اضافت باسم جنس کنند چونکه وضع
او برای اینست که وسیله گرفته شود برای گردانیدن اسم جنس صفت چیزی پس از جهت این اورا اضافت
بضمیر نکردند مثل سایر اخوات او وشرط است در معرب بودن اعراب این اسماء که مضاف باشند بغیر یای

متکلم که اگر مفرد باشند اعراب ایشان مثل اعراب مفرد منصرف خواهد بود مثل جاءنی اخٌ ورایت اخاً ومررت باخٍ وآن واو را که حذف کردند منتسی داشته اند ویاء آخر کلمه اعتبار کردند واعراب را بر وے جاری ساخته اند ومضاف را لغیر یای متکلم شرط کرد که اگر مضاف بیای متکلم باشند اعراب ایشان بحرکت تقدیری خواهد بود مثل جاءنی اخی ورایت اخی ومررت باخی سوال می آید که چند شرط دیگر باید کرد آنکه مکبر باشند این اسما که اگر مصغر باشند اعراب ایشان بحرکت خواهد بود چون جاءنی اخیک ورایت اخیک ومررت باخیک جواب گوئیم که از مثال این شرط فهم میشود اگر کسی گوید پس باید که دران شرط دیگر نیز اکتفا بمثال کردی جواب گوئیم که اگر اکتفا بمثال کردی توهم آن می شد که مضاف بکاف ضمیر بودن او لازم است (یعنی مضافة الی غیر یاء المتکلم) وچونکه حکم تثنیه وجمع را بسبیل عموم بیان کرده است حال تثنیه وجمع اسماء سته از انجا معلوم شده وخواهد شد بدین جهت آن اینجا قید واحد نکرد پس حاصل معنی این ترکیب چنین شود که این شش اسم بواو اند درحالت رفعی وبالف درحالت نصبی وبیا درحالت جری درحال که مضاف بغیر یای متکلم باشند وواحد باشند ومکبر چنانکه مثال این معلوم شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اخوک مرفوع است باینکه مبتدا است واقع او بواو است واین قاعده بروجهی بیان شده که از ضمن او مثال او نیز معلوم میشود والوک مرفوع است باینکه عطف است بر مبتدا اول وباقی اسما برین قیاس لیکن مضاف الیه ذو لفظا مجرور است واز باقی محلا چونکه ضمیر از مبنیات است مضافة منصوب است باینکه حال است از مبتدا های مذکوره چونکه در معنی فاعل اند وبر وقت که مبتدا در معنی فاعل باشد حال از وی میتوان آورد غیر مجرور است بجهت درآمدن الی که حرف جر است بروے ویا مجرور است بجهت اضافت غیر بوی المتکلم مجرور است بجهت اضافت یا بوی واین جار ومجرور متعلق است بمضافة که واحد مؤنث اسم مفعول اجوف باب افعال است ولفظ بالواو مجرور است بجهت آنکه مدخول با است ولفظ الالف مجرور است بجهت آنکه عطف است بر واو والیاء مجرور است بجهت آنکه عطف است بر الف واین جار ومجرور متعلق است بثابتون ویا متلبسون که خبر مبتدا های مذکوره اند

قال المثنی وکلا مضافا الی المضمر واثنان واثنتان بالالف والیاء

قسم پنجم از اقسام اعراب بحروف اعراب مثنی ست وانچه ملحق باو ست که آن کلا وکلتا ست درحال که
مضاف بضمیر باشند واثنان واثنتان که بالف اند درحالت رفعی وبیا اند درحالت نصبی وجری مثل
جاءنی الزیدان ورایت الزیدین ومررت بالزیدین وکلا را مقید باید ساخت بانکه مضاف بضمیر باشد ازجهت
آنکه اگر مضاف بظاهر بضمیر باشد اعراب او بحرکت تقدیری خواهد بود مثل جاءنی کلا الرجلین ورایت کلا الرجلین
ومررت بکلا الرجلین که در اصل کلو الرجلین بضم وفتح وکسره واو بوده در احوال ثلث واو را ازجهت تحرک
او وانفتاح ماقبل او بالف بدل کردند والف را بالتقاء ساکنین انداختند پس اعراب او بحرکت تقدیری شد
در احوال ثلث واین کلا واثنان را ملحق بتثنیه ساختند در اعراب ازجهت آن که معنا [illegible] مثنا و
تثنیه اند ودرحال که کلا مضاف باسم ظاهر باشد اعراب او را بحرکت گردانند در رعایت جانب لفظ او زیرا که
او مفرد بود وچونکه میان لفظ واسم ظاهر مناسبت تام هست ودرحال اضافت بضمیر معنی او را [illegible] رعایت کردند
وچون معنی او تثنیه بود او را اعراب تثنیه دادند چونکه میان ضمیر ومعنی مناسبت تام هست اما وجه
اعراب این ترکیب آنست کالمثنی که اسم مفعول ناقص باب تفعیل ست [illegible]
بانکه مبتدا است وکلا عطف بروی ومضافا حال از کلا والی [illegible] مجرور متعلق [illegible]
واثنان عطف بر مبتدا ثانی که کلا ست بالالف مجرور بیا والیا عطف بروی والیت جار ومجرور متعلق بملتبس
یا بمعرب یا ثابت که خبر مبتدا مذکور ست

قال جمع المذکر السالم واولو وعشرون واخواتها بالواو والیاء

قسم ششم از اقسام اعراب وقسم سوم اعراب بحروف اعراب جمع مذکر سالم ست یعنی جمعی که در آخر او واو و
نون باشد یا یا ونون وبنای واحد در وسلامت باشد پس [illegible] داخل جمع شدند اگرچه [illegible]
نیستند وانچه ملحق بجمع مذکر باشد مثل اولو که جمع ذو ست نه از لفظ او وعشرون اخوات او که هفت لفظ
(جمع ذو ست من غیر لفظه ۱۲)
دیگر اند ثلاثون واربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون واین مجموع که مذکور شدند
بواو اند درحالت رفعی وبیا اند درحالت نصبی وجری [illegible] عشرون را ملحق بجمع داشته اند ازجهت آنکه
دلالت بر عدد معین نمیکند وجمع دلالت بر عدد معین نمیکند پس ازین جهت او را [illegible] کرده [illegible]

دانست واو را علامت رفع و ذکر بجهت آنکه جمع مذکر آن واحد است که در آخرش واو و نون یا یا و نون پیوند
واو گویند جمع ... است چنین است پس او را ... جمع مذکر را و ملحقات ایشان
... است آنکه ایشان فرع واحد اند و اعراب بحرف فرع اعراب بحرکت است پس اصل
را باصل داده‌اند و فرع را بفرع و این سه حرف اعراب را که واو و الف و یا است میان تثنیه و جمع قسمت
کرده‌اند آنکه الف را علامت رفع تثنیه کرده‌اند و واو را علامت رفع جمع و یا را مشترک ساختند میان نصب
و جر تثنیه و جمع و فرق میان ایشان بحرکت ماقبل نموده‌اند بآنکه در تثنیه ماقبل یا را فتح بدل کردند و در جمع بکسر
چنانچه در تثنیه گویی جاءنی مسلمان و رأیت مسلمین و مررت بمسلمین و در جمع گویی جاءنی مسلمون و رأیت مسلمین
و مررت بمسلمین اما وجوه اعراب این ترکیب آلت که جمع مرفوع است بآنکه مبتدا است و الیه
مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه او واقع شده است السالم مرفوع است بجهت آنکه صفت جمع واقع
شده است و الواو مرفوع است و رفع او بواو است بجهت آنکه عطف بر جمع است و الواو مبتدا است و عشرون
مرفوع است بجهت آنکه عطف بر الواو است و رفع او نیز بواو است و اخواتها مرفوع است بجهت آنکه عطف
بر عشرون است و ضمیر ها مجرور است بجهت آنکه مضاف الیه واقع شده الواو مجرور است از جهت آنکه مدخول
با واقع شده است و این جار و مجرور متعلق بتلبس یا بثابت یا معرب است که خبر مبتدا است که جمع مذکر است
با معطوفات و الیاء مجرور است بجهت آنکه عطف بر الواو است که مدخول با واقع شده است

قال التقدیر فیما تعذر کعصا و غلامی مطلقا

اعراب تقدیری در آن اسمی معرب است که متعذر باشد یعنی ممتنع باشد ظهور اعراب در لفظ او و این
وقتی خواهد بود که در آخر او حرفی باشد که قابل حرکت اعرابی نباشد همچنان که اسم در آخر او الف
مقصوره باشد و اعراب آن اسم بحرکت باشد خواه الف در لفظ او موجود باشد مثل العصا و خواه محذوف باشد
بالتقای ساکنین مثل عصا که در اصل عصو ... است که در حالت رفعی عصوٌ بوده و در حالت نصبی عصواً و در حالت
جری عصوٍ ... واو را از جهت تحرک او و انفتاح ماقبل او بالف بدل کرده‌اند ... بسبب التقای ساکنین ...
اعراب او در احوال ثلثه بحرکت تقدیری باشد و ... از جهت آنکه الف قابل حرکت

رفعی تقدیریست مثل جاءنی مسلما القوم که در اصل مسلمان القوم بوده نون در اضافت ساقط شد و همزه
در درج والف که رفع تثنیه بآن ست بالتقای ساکنین بیفتاد پس مسلما القوم شد و در حالت نصبی و جری اعراب
لفظیست نه تقدیری مثل رایت مسلمی القوم و مررت بمسلمی القوم اعلال این مثل اعلال حالت رفعی ست
لیکن اینجا حذف یا که حرف اعراب است بالتقای ساکنین روا نیست چونکه حرکت ماقبل او از جنس او نیست
که دال باشد بروی پس او را حرکت آن بکسر کردند قسم سیوم از اقسام ستۀ که جمع مذکر سالم ست که مضاف
باشد باسم معرف بلام مذکور که درین نیز در هر سه حال اعراب او تقدیریست مثل جاءنی مسلمو القوم که در اصل
مسلمون القوم بوده او را که اضافت کردند نون باضافت ساقط شد و همزه در درج بیفتاد و واو که حرف اعراب
است بالتقای ساکنین ساقط شد چون که ضمه ماقبل دال ست بروی پس رفع وی تقدیری باشد و رایت
مسلمی القوم که در اصل مسلمین القوم بود نون باضافت ساقط شد و همزه در درج بیفتاد و یا که نصبی جمع بان ست
بالتقای ساکنین بیفتاد چونکه کسره ماقبل دال ست بروی و برهمین قیاس ست جری وی چنانکه گوئی مررت
بمسلمی القوم پس در هر سه حال اعراب او تقدیری باشد پس از عبارت مصنف لازم آید که این سه قسم داخل
اعراب لفظی باشد پس بایستی که اینها را در اعراب تقدیری تعداد نمودی چنانکه علامه تفتازانی در ارشاد آورده
بعد از ان اللفظی فیما عداه گفتی تا موافق واقع بودی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو
حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجملۀ سابقه و اللفظی مرفوع ست بانکه مبتداست و ما موصول با صله
خود که عداه ست مجرور بفی و این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتداست

قال غیر منصرف ما فیه علتان من تسع او واحدة منها تقوم مقامهما

بحث غیر المنصرف

غیر منصرف آن اسم معربیست که در وی دو علت از علتهای نه‌گانه باشد از علت یا یک علت که قائم مقام دو علت
باشد و اگر [illegible] که در وی دو علت باشد [illegible] علت [illegible] دو علت اولی وانسب بود
از حیث [illegible] باشد [illegible] حیثیت [illegible] که قائم مقام دو علت شود اما
وجوه اعراب این ترکیب [illegible] حرف بالف و لام معهود ست
مضاف [illegible] ما موصول با صله خود [illegible] که خبر مبتدا است [illegible] مرفوع ست بانکه مبتدا

فیه متعلق بثابت که خبر علتان ست و این مبتدا و خبر صله ما تسع مجرور من و این جار و مجرور متعلق به ثابتان
که صفت علتان ست او حرف عطف واحدة عطف بر علتان و ضمیر مجرور که عائد به تسع ست مجرور
من و این جار و مجرور متعلق بثابتة که صفت واحدة ست تقوم فعل مضارع ست مرفوع یا فاعل خود
که ضمیر است راجع بواحدة یا مفعول خود که مقامها ست المضاف بضمیر تثنیه این جمله صفت واحدة

قال - وهی ۞ عدل و وصف و تانیث و معرفة ۞ و عجمة ثم جمع ثم ترکیب ۞ و
النون زائدة من قبلها الف ۞ و وزن الفعل و هذا القول تقریب ۞

ثم و این نه علت مجموع اینها انست که درین دو بیت مذکور ست که یکی ازینها عدل ست و دیگری وصف و
دیگر تانیث و دیگری معرفه و دیگری عجمه و دیگری جمع و دیگری ترکیب و دیگر ازان نه علت نون ست
که زیاده باشد پیش ازو الفی و این را الف و نون مزیدتان گویند و زیادتی هر دو را از بیت فهم کردن
خالی از تکلف نیست و دیگری از علل وزن فعل ست و این قول نزدیک ست بصواب یعنی ذکر علل
بطریق نظم آسان ترست برای حفظ یا خود بجهت آنکه در عدد علل خلاف ست این عدد که مصنف اختیار
کرده است بصواب نزدیک ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هی محلا مرفوع
ست باینکه مبتدا است و خبر او ما ذکر فی البیتین و هی داخل بیت نیست پس عدل خبر مبتدا محذوف
باشد تقدیرش چنین بود که احدها عدل و وصف عطف بر عدل و تانیث عطف بر وصف و معرفة
عطف بر تانیث و عجمة عطف بر معرفة و ثم که از برای عطف با تراخی ست یعنی مهلت ذکر او اینجا از جهت
ضرورت شعر ست نه از برای تراخی و ترکیب عطف بر جمع بهمین طریق و النون عطف بر ترکیب و زائدة
منصوب چونکه حال ست از نون قبل مجرور ست چونکه بدخول من ست و ضمیر ها مجرور چونکه مضاف الیه وی ست
و الف مرفوع چونکه فاعل زائدة است و وزن الفعل عطف بر النون و فعل مضاف الیه وی و او حرف
عطف و هذا که اسم اشاره است محلا مرفوع ست چونکه مبتدا است القول صفت هذا تقریب خبر مبتدا که هذا ست

قال مثل عمر و احمر و طلحة و زینب و ابراهیم و مساجد و معدیکرب و عمران و احمد

مثل عمر که مثال عدل ست و لا ینصرف ست بجهت آنکه عدل ست و علم و احمر مثال وصف ست

وغیر منصرف ست بجهت آنکه وصف و وزن فعل ست وطلحه مثال تانیث ست ولا ینصرف ست
بجهت تانیث وعلمیت ست و زینب مثال معرفه است ولا ینصرف ست بجهت تانیث معنوی
وعلمیت ست وابراهیم مثال عجمه ست ولا ینصرف ست بجهت عجمه وعلمیت ست ومساجد مثال جمع ست
ولا ینصرف ست بجهت جمعیت که بجای دو سبب ست ومعدیکرب مثال ترکیب ست وغیر منصرف ست
ازجهت ترکیب وعلمیت وعمران مثال الف ونون ست ولا ینصرف ست بجهت الف ونون زائدتان
وعلمیت واحمد مثال وزن فعل ست ولا ینصرف ست بجهت وزن فعل وعلمیت اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که مثل مرفوع ست بانیکه خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش هذه چنین شود
که العلل المذکورة فی البیتین هذا المذکورات مثالان احدها مثل عمر والاخری مثل احمر الی آخر الامثلة
وعمر مجرور ست بجهت آنکه مضاف الیه مثل ست وجرا و بفتحه است چونکه غیر منصرف ست واحمر عطف بروی الی آخره

قال - وحکمه ان لا کسرة ولا تنوین

وحکم غیر منصرف واثری که مترتب ست بروی ازین حیثیت که مشتمل بر دو علت ست یا بر یک علت که
بجای دو علت باشد انست که کسره نباشد درو ست وتنوین ازجهت آنکه هر علت فرع ثانیه ست
پس چون دروی دو علت باشد ازدو حیثیت فرعیت متحقق شود چنانکه در فعل که فرع فاعل ست
چونکه فاعل موجد اوست وفاعل مبیا شد وفعل فرع مصدر ست چونکه ماخوذ ازوی ست ومصدر نیز
اسم ست پس چون ازدو حیثیت مشابهت او بفعل متحقق شد که وتنوین که از خصائص اسم ست
ازوی منع کرده شد چنانکه از فعل اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست
از برای ربط این جمله بجمله سابقه وحکم مرفوع ست بجهت آنکه مبتدا است وضمیر محلا مجرور ست بجهت آنکه مضاف
الیه وی ست وان از حروف مصدر ولا برای نفی جنس وکسرة مبنی بر فتح اسم وی وموجود فیه که محذوف
است خبر ان لا کسرة این جمله ورتا ویل این مصدر خبر مبتدا مذکور ولا تنوین عطف بر لا کسرة

قال - ویجوز صرفه للضرورة او للتناسب مثل سلاسلا واغلالا

وجائز ست یعنی ممتنع نیست منصرف داشتن غیر منصرف یعنی روا است که او را حکم منصرف داریم بانیکه

کسر و تنوین بروی داریم از جهت ضرورت شعر و بعضی گفته اند مراد از ضرورت معنی لغوی ست یعنی
ضمیر راجع بحکم یعنی رواست گردانیدن حکم غیر منصرف از جهت ضرورت شعر یا از جهت تناسب مثال ضرورت شعر
این بیت ست که

صبت علی مصائب لو انها	صبت علی الایام صرن لیالیا

معنی بیت چنین ست که ریخته شد بر من مصیبتها را که اگر ریخته میشد آنها بر روزها می گشتند شبها مصائب
که جمع ست بجای دو سبب ست لا ینصرف ست و او را از جهت ضرورت شعر تنوین داده اند و
مثال کسر و تنوین این بیت ست که

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره	هو المسک ما کررته یتضوع

معنی بیت چنین ست که اعاده کن یاد نعمان را از برای ما بدرستی که ذکر او مثل مشک ست مادام که مکرر کنی او را بوی میدهد
و درین بیت نعمان منون و مکسور واقع شده با آنکه لا ینصرف ست از جهت آنکه الف و نون مزیدتان ست و علم سبب ضرورت
شعر مثال تناسب مثل سلاسلا و اغلالا که در قرآن مجید واقع شده سلاسل که لا ینصرف ست بجهت جمعیت او را تنوین داده اند
بمناسبت اغلالا که منصرف ست اگر کسی سوال کند که اگر بعکس کردی نیز مناسب میبود چنانکه تنوین را از اغلال بمناسبت
سلاسل حذف کردی جواب گوئیم که خلاف اصل لازم می آید چونکه اصل در اسما منصرف بودن ست
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و یجوز فعل مضارع و صرف
فاعل یجوز و ضمیر مضاف الیه صرف للضرورة این جار و مجرور متعلق به یجوز یا بصرف و التناسب عطف
للضرورة مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل سلاسلا مضاف الیه مثل و اغلالا عطف
بر سلاسلا و نصب مضاف الیه اینجا از جهت آنست که همان طریق در قرآن مجید واقع شده است نقل
و حکایت کرده اند و تغیر نداده اند

قال - و ما یقوم مقامهما الجمع و الفا التانیث

و آن یک علت که قائم میشود بجای دو سبب یکی جمع ست و دیگری دو الف تانیث که یکی مقصوره است
و دیگری ممدوده مقصوره مثل حبلی و ممدوده مثل حمراء و صحراء و جهت آنکه جمع قائم مقام دو سبب ست

آنست که جمعیت بمنزلهٔ یک سبب وصیغهٔ منتهای جموع که شرط اوست بمنزلهٔ سبب دیگر همچنین تانیث نیز بمنزلهٔ سبب ست ولازم بودن او مر کلمه را که از وی مفارقت نمیکند در هیچ آنی بمنزلهٔ سبب دیگر بخلاف تای تانیث که در بعض اوان از ان کلمه که ملحق باوست مفارقت میکند وانسب آن بود که ذکر این دو سبب مقدم بر امثله بودے چونکه از تتمهٔ تعریف ست پس مناسب آنست که بر مثال مقدم باشد

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجملهٔ سابقه وما که از اسمای موصوله است که قسمے از مبنیات ست باصل خود ودر محل رفع چونکه مبتدا است ویقوم که فعل مضارع ست اجوف از باب نصر با فاعل خود که ضمیر ییست عائد بما ومفعول خود که مقامها است که مضاف بضمیر تثنیه است این مجموع صلهٔ ما ومقام در اصل مقوم بوده که اسم مکان ست بر وزن مفعل که اجوف باب مذکور ست واو را بعد از نقل حرکت او بما قبل داده بالف قلب کردند مقام شد الجمع مرفوع ست بانکه خبر مبتدا مذکور ست والف التانیث عطف بروی ودر اصل الفان والتانیث بوده چون اضافت کردند نون ساقط شد وهمزه در درج افتاد والف که رفع تثنیه بالست بالتقای ساکنین نیز ساقط شد پس رفع او بالف مقدر باشد واین یک قسم از اقسام اعراب تقدیری ست که مصنف ذکر نکرده چنانکه مذکور شد در بحث آن

قال فالعدل خروجه عن صيغته الاصلية تحقيقا كثلث ومثلث واخر وجمع

عدل که مصدر بمعنی المفعول ست یعنی بودن اسم معدول در اصطلاح بیرون آمدن اوست یعنی او بیرون آورده شده از صیغهٔ اصلیهٔ او یعنی از صیغه که در اصل وقاعده مقتضے آن باشد که بران صیغه واقع شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور تحقیقی باشد یا تقدیری وخروج تحقیقی آنست که در نفس کلمه ورای ا[illegible] منصرف قرینه باشد دال برین که اصل او شئ دیگر بوده وعدل تقدیری آنست که در نفس کلمه قرینه باشد که دلالت برین کند که اصل او شئ دیگر باشد غیر از نا منصرف واطراد باب مثال عدل تحقیقی ثلاث و مثلث واخر وجمع ست که ثلاث لا غیر ست بجهت عدل تحقیقی وصفت ودلیل برینکه عدل وے تحقیقی ست آنست که ثلاث لفظا واحد ست ومعنی وی مکرر ست ودر کلام عرب لفظ واحد ومعنی مکرر نمیباشد

ای موافقت ۱۲

تحقیق العدل

پس دلالت برین کرد که معدول ست از ثلاثة ثلاثة و بر همین قیاس ست تحقیق در مثلث که تکرار معنی وی دلیل ست برینکه در اصل ثلاثة ثلاثة بوده اما لاینصرف اُخر بجهت عدل تحقیقی ست و وصف تحقیق عدل در وی بجهت آنست که اُخر جمع اُخری ست و اُخری مؤنث آخر و آخر واحد مذکر اسم تفضیل پس تصریف وی چنین باشد که آخَر آخَران آخَرون آخَری آخَریان آخَریات اُخَر و آخَر در اصل أأخر بوده بر وزن افعل همزهٔ دوم را بجهت فتحهٔ همزهٔ اول بالف بدل کردند آخر شد پس اُخر جمع مؤنث اسم تفضیل باشد و قیاس اسم تفضیل آنست که مستعمل بلام یا بمن یا باضافت باشد و چون لام و اضافت غیر منصرف را منصرف میسازند پس تقدیر ایشان مناسب نباشد پس من تقدیر باید کرد و قایل باین شد که در اصل آخر من بوده چونکه اسم تفضیل که مستعمل بمن باشد مفرد مذکر می باشد و همچنین جمع لاینصرف ست بجهت عدل تحقیقی و صفت اصلی و دلیل برینکه عدل در وی تحقیقی ست آنست که جُمَع جمع جمعاست که مؤنث اجمع ست که افعل صفت ست و تصریف وی چنین شود که اجمع اجمعان اجمعون جمعاء جمعاوان جمع و قیاس آن بود که جمع او جُمع آید بضم و سکون میم اگر افعل صفت باشد و اگر اسم باشد جمع او جماعا یا جمعاوات باید مثل صحاری یا صحراوات که جمع صحرا ست پس معلوم شد که جُمَع در اصل جُمع بوده است اگر اجمع افعل صفت باشد و جماعا یا جمعاوات بوده است اگر افعل صفت نباشد بلکه اسم باشد اما این هنگام که او را اسم دارند در اثبات سبب دیگر ورای عدل محتاج تکلفات بعیده می شوند تا او را لاینصرف دارند و این تعریف که از برای عدل مذکور شد بر مشتقات و اعلالات و جموع شاذه مشکل میشود مگر او را تعریف با عم دارند بمذهب آنان که تعریف شئی با عم روا میدارند و مراد امتیاز عدل باشد از بعض ما عداه از جمیع ما عدا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل ست اجمال سابق را و العدل مرفوع ست باینکه مبتدا است و خروج مرفوع ست باینکه مبتدا است و خروج مرفوع ست بخبریت او و ضمیر محلا مجرور واقع شده است چونکه مضاف الیه خروج ست و صیغهٔ مجرور ست چونکه مدخول حرف واقع شده است که عن ست و ضمیر مضاف الیه صیغه و الاصلیة مجرور ست بجهت آنکه صفت صیغه ست و صفت تابع موصوف می باید در اعراب

واین جار و مجرور متعلق بمجروحه که مصدرست وتحقیقا صفت مفعول مطلق محذوف ست که تقدیرش چنین با
شود که خروجا محققا کثلاث وثلاث که مدخول کاف ست وجری او بفتحه است متعلق ثابت که خبر مبتدا
محذوف ست تقدیرش چنین شود هو ثابت کثلاث وثلث عطف بروی واخر عطف بر ثلث وجمع عطف بر اخر

قال: او تقدیرا کعمر و باب قطام فی تمیم

یا عدل خروج اسمیست از صیغه اصل او وبیرون آمدن او تقدیری مثل عمر که معدول ست از عامر
وقطام که معدول ست از قاطمه وتعریف عدل تقدیری مذکور شد وعمر غیر منصرف ست از جهت
عدل تقدیری وعلمیت وعدل در وے تقدیریست از جهت آنکه در وی غیر از منصرفی دلیل دیگر
نیست بر آنکه اصل او شی دیگر بوده چونکه عمر را در کلام عرب یافتند که کسر و تنوین نداشت و کسر و تنوین را
از اسم وقتی حذف میکنند که لا ینصرف باشد ولا ینصرف وقتی میباشد که در وے دو سبب باشد
و در عمر جز یک سبب بیش نبود که علمیت ست پس ضرورت شد که در وی سبب دیگر تقدیر کنند ورای عدل
سبب دیگر تقدیر نمی باشد پس در وی عدل تقدیر کردند و گفتند که در اصل عامر بود و مراد بباب
قطام هر اسمی ست که بر وزن فعال باشد وعلم مؤنث باشد و در آخر او را نباشد که در مذهب بنی تمیم
غیر منصرف ست از جهت تانیث وعلمیت وعدل او علت لا ینصرفی و بنا نیست چونکه از جهت
اطراد باب ست ونزد حجازیان مبنی ست وعدل نزد ایشان سبب بنا ست وازین جهت گفته اند
که ذکر قطام اینجا مناسب نیست از جهت آنکه بمذهب بنی تمیم که لا ینصرف ست علت لا ینصرفی او
تانیث ست وعلمیت پس بایستے دران مبحث مذکور بودی ونزد حجازیان خود مبنی ست پس بایستے
که در مبحث مبنیات مثبت بودی وبعض شارحان نقل کرده اند که مصنف او را از کتاب خود حک
کرده بود اما چون در نسخه اصل واقع بوده منتشر شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که تقدیرا عطف بر تحقیقا ست واین نیز صفت مفعول مطلق محذوف ست که چنین شود که خروجا تقدیریا
عمر مجرور بکاف تشبیه ست وجر او بفتحه است این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا محذوف
ای هو ثابت کعمر و باب مجرور [illegible] عطف بر عمر وست ومعطوف تابع معطوف علیه باشد وقطام

یعنی چنین قطام یعنی باب قطام که تمیمیه در تمیم است ۱۲ از جهت اطراد باب یعنی باب فعال چون نزال اسم فعل که بمعنی انزل است پس خواستند که چنانکه نزال معدول است از انزل همچنان قطام معدول باشد از قاطمه ۱۲ یعنی در مبحث تانیث ۱۲

مجرورست چونکه مضاف الیه باب ست و جر او بفتحه است چونکه لاینصرف ست و میم مجرور حکمی ست
این جار و مجرور متعلق به الممتنع که صفت قطام ست

قال ــ الوصف شرطه ان یکون فی الاصل

دیگری از اسباب منع صرف وصف ست و وصف آنست که دلالت کند بر ذات مبهم و معنی معین و شرط وصف در منع صرف انیست که در اصل وضع وصف بوده باشد پس وصفیت عارض سبب منع صرف نشود مثل وصفیت اربع و اسمیت عارضی ضرر نکند چنانکه در متن گفته

قال ــ فلا تضره الغلبه

یعنی ضرر نمیرساند وصفیت اصلی را غلبه کردن اسمیت چونکه اسمیت عارضی ست و وصفیت وضعی

قال ــ فلذلک صرف اربع فی مررت بنسوة اربع و امتنع اسود و ارقم للحیة و ادهم للقید

پس ازین جهت که وصفیت اصلی معتبر ست نه عارضی منصرف ست اربع که در ترکیب مررت بنسوة اربع ست باآنکه وزن فعل ست چونکه وصفیت او درین ترکیب عارض شده و در اصل وضع او از برای عدد ست نه از برای وصفیت اگر کسی سوال کند که ثلاث نیز موضوع ست از برای عدد پس وصفیت او نیز عارض باشد نه اصلی پس باید که او نیز منصرف باشد جواب گوئیم که ثلاث معدول ست از ثلاثة ثلاثة در حالی که مستعمل بوده است در معدود پس وصفیت ثلاث اصلی باشد اگرچه در ماخذ او عارضی ست و اربع نه چنین ست اما اگر از اربع که درین ترکیب ست رباع و مربع گیرند وصفیت ایشان اصلی خواهد بود چونکه در وضع او وصفیت ماخوذ ست و ازین جهت که شرط انیست که در اصل وصف باشد پس اسمیت هرچند که غلبه کند بوصفیت اصلی ضرر نمیرساند ممتنع ست یعنی لاینصرف ست اسود و ارقم که نام مار است و ادهم که نام بند پاست چونکه در اصل اسود را از برای شی سیاه وضع کرده اند پس وصف باشد و وزن فعل و ارقم را از برای شی که در وی هم سیاهی باشد و هم سفیدی که او را ابلق گویند پس وصف باشد و وزن فعل اگرچه اکنون نام مار شده اند این اسمیت وصفیت اصلی را ضرر نمیکند و همچنین ادهم شی سیاه را گویند پس وصف باشد و وزن فعل و اکنون نام بند شده است این اسمیت وصفیت اصلی

خبر نمیکید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الوصف که معرف بلام عهد ست مرفوعست
بانیکه مبتدا است و شرطه مرفوعست بانیکه مبتدا دیگر ست و ضمیر مضاف الیه وی و یکون که فعل مضارع
اجوف ست منصوب ست بان ناصبه که از حروف مصدریست و فاعل وی ضمیریست که راجع ست بوصف
والاصل مجرورست فی این جار و مجرور متعلق به یکون اگر کان تامه باشد و اگر کان ناقصه باشد متعلق به ثابتا
باید داشت که خبر کان باشد این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدای
اول فا از برای تفریع و او را فا نتیجه نیز گویند و لا از برای نفی که در لفظ فعل مضارع تغیر نمیکند و تضر که فعل
مضارع مضاف ست از باب نصر مرفوع ست چونکه جازم و ناصب ندارد و در اصل تضرر بوده است
بر وزن تنصر ادغام کرده اند رای اول را بعد از نقل حرکت رای اول بضاد تضر شد مثل تمد و ضمیر که محلا
منصوب ست مفعول وی مقدم بر فاعل وی که الغلبه است و هر جا که ضمیر مفعول متصل باشد واجب ست
تقدیم او بر فاعل چنانکه بیاید انشاء الله تعالی فلذلک فا از برای عطف و لام از برای علت و ذلک که اسم
اشاره است محلا مجرور او این جار و مجرور متعلق بصرف که مجهول ماضی ست مفعول مجهول وی این ست
که درین ترکیب ست و فاعل مررت ضمیر متکلم ست و نسوة مجرور ست که متعلق بوی ست و اربع صفت
نسوة و امتنع عطف بر صرف اسود فاعل امتنع و ارقم عطف بر وی للحیة این جار و مجرور متعلق ثابتا ان
که صفت ارقم و اسود ست و ادهم عطف بر ارقم و للقید که جار و مجرور لام ست متعلق ثابتا ست که صفت ادهم

قال – وضعف منع افعی للحیة و اجدل للصقر و اخیل للطائر	

وضعیف ست لا ینصرف داشتن افعی که نام مار ست بگمان آنکه افعی مشتق از فعو است که آن پلیدیست و همچنین ضعیف ست
لا ینصرف داشتن اجدل که نام چرغ ست بگمان آنکه مشتق از جدل ست که بمعنی قوت ست همچنین ضعیف ست لا ینصرف داشتن
اخیل که نام مرغیست که خالها دارد بگمان آنکه مشتق از خال ست وجه ضعیف لا ینصرفی این اسماء آنست که یقین نشده
است صفتیت در شان و در وصف مستعمل نشده اند در اصل و نه اکنون و اصل در اسم منصرف بودن ست پس لا ینصرفی این اسما
ضعیف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف از برای ربط این
جمله بجمله سابقه و ضعف فعل ماضی از باب کرم منع فاعل وی افعی که مجرور ست تقدیرا مثل عیسی

مضاف الیه منع للنحیه که جار ومجرور ست متعلق ثابتۃً که صفت افعی ست واحتمال حالیت نیز دارد ای حال کونه اسماللحیة و اجدل عطف بر افعی که جر او تقدیریست چونکه در آخر او الف ست وجه این لفظیست زیرا که در آخر او الف ست مانع اعراب لفظی نیست للصقر جار ومجرور متعلق ثابت که صفت اجدل ست احتمال حالیت نیز دارد ای حال کونه اسماللصقر و برہمین قیاس اخیل للطائر که للطائر صفت اخیل ست و اخیل عطف بر اجدل

قال - التانيث بالتاء شرطه العلمية والمعنوي كذلك

تانیث لفظی که بتا باشد شرط لاینصرفی او علم بودن ست تانیث او را لازم باشد چونکه علم را التغیر ممتنع وشرط تانیث معنوی نیز چنین ست یعنی شرط لاینصرفی او نیز علم بودن ست لیکن علمیت در تانیث لفظی شرط وجوب ست و در تانیث معنوی شرط جواز پس کذلک که در متن واقع شده ملائم نیست شدید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التانیث مبتدا بالتاء متعلق بالحاصل که صفت التانیث شرط مبتدای ثانی ضمیر ت الیه او العلمیة خبر مبتدا ثانی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول والمعنوی مبتدا کاف جر ذلک که اسم اشاره است مجرور کاف محلا این جار ومجرور متعلق ثابت خبر مبتدا مذکور

قال - وشرط تحتم تاثيره الزيادة على الثلثة او تحرك الاوسط او العجمة

وشرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف یکی از سه چیز ست زیاده بودن بر سه حرف یا متحرک بودن حرف اوسط اگر ثلاثی باشد یا عجمه بودن و یکی ازین امور ثلاثه شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی ست ازین جهت آنکه کلمه که ثلاثی باشد و ساکن الاوسط در غایت خفت خواهد بود و نهایت خفت او یکی از دو سبب مقاومت خواهد کرد پس واجب نباشد لاینصرف داشتن بلکه جایز باشد لاینصرف داشتن او از جهت ملاحظه وجود سببین قطع نظر از ملاحظه خفت و روا است منصرف داشتن او چون خفت ملحوظ افتد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجمله سابقه وشرط مرفوع بابتدائیت و تحتم مجرور ست چونکه مضاف الیه ویست و تاثیر مجرور چونکه مضاف الیه تحتم مذکور ست و ضمیر محلا مجرور ست چونکه مضاف الیه تاثیر ست الزیادة که معرف بلام تعریف مرفوع ست چونکه خبر مبتدا است

ثلاثہ جار و مجرور متعلق بمصدر مذکور واو حرف عطف ست از برای تنویع تحرک عطف بر خبر مبتدای مذکور
کہ الزیادۃ است و اوسط مجرور ست چونکہ مضاف الیہ تحرک ست و العجمۃ عطف بر تحرک مذکور

قال - فهند يجوز صرفه وزينب وسقر وماه وجور ممتنع

پس ہند روا ست منصرف داشتن او باینکہ تانیث ست وعلم از جہت آنکہ ثلاثی ساکن الوسط ست
و از شروط ثلاثہ مذکورہ ہیچ یک در وی وجود نگرفتہ و زینب کہ تانیث معنوی ست و علم و زیادہ بر سہ
حرف واجب ست منع صرف او و ہمچنین سقر کہ نام طبقہ ایست از طبقات دوزخ و تانیث معنوی ست
و متحرک الاوسط ست پس واجب ست لا ینصرف داشتن او و ہمچنین ماہ و جور کہ ہر یک نام یک شہر
واجب ست منع صرف ایشان چونکہ تانیث معنوی و عجمہ و علم در ایشان وجود گرفتہ اما وجوہ اعراب
این ترکیب آنست کہ فا از برای تفریع ست و ہند مرفوع ست با بتدائیت و یجوز کہ فعل
مضارع ست مرفوع ست بعامل معنوی کہ آن نا بودن جازم و ناصب ست در وی صرفہ کہ مصدر ست
مضاف بضمیر فاعل یجوز این فعل و فاعل جملہ فعلیہ خبر مبتدا مذکور و زینب مبتدا و سقر عطف بر وی
و ماہ عطف بر سقر و جور عطف بر ماہ ممتنع خبر مبتدا مذکور و خبر ہر یک از معطوفات وی بر سبیل بدلیت

قال - فان سمي به مذكر فشرطه الزيادة على الثلاثة فقدم منصرف وعقرب ممتنع

پس اگر نام نہادہ شود بآن مؤنث معنوی مذکری را پس شرط او در منع صرف زیادہ بودن او ست
بر سہ حرف تا حرف چہارم بجای تای تانیث باشد پس قدم کہ مؤنث معنوی ست وقتی کہ او را نام مرد
نہند منصرف باشد از جہت آنکہ نہ روی تانیث ست و نہ قائم مقام تانیث کہ حرف چہارم ست بلکہ در وی
علمیت ست و بس و یک سبب کافی نیست در منع صرف و عقرب مؤنث معنوی ست و از مؤنثات سماعیست
و ممتنع ست منصرف بودن او یعنی غیر منصرف ست در حالی کہ علم مردی شود از جہت آنکہ در وی علمیت ست
و قائم مقام تای تانیث ست کہ حرف رابع ست و حرف رابع قائم مقام تای تانیث ست باین
دلیل کہ قدم را کہ تصغیر میکنند قدیمہ میگویند و تای تانیث می آورند و عقرب را کہ تصغیر میکنند عقیرب میگویند
بے تا چونکہ حرف چہارم قائم مقام تا ست و قاعدہ اینست کہ رد اشیا باصل ایشان میکنند اما وجوہ

اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل ست وان از برای شرط وسمی که مجهول
ماضی ناقص باب تفعیل ست با فاعل خود که ذکر ست ومفعول خود که به است این مجموع شرط
فا از برای جزای شرط وشرط مبتدا وضمیر مضاف الیه وی الزیادة خبر وی علی الثلاثة متعلق به الزیادة این
مبتدا وخبر جمله اسمیه جزای شرط مذکور مقدم فا از برای تفریع قدم مبتدا منصرف خبر او واو از برای
عطف عقرب مبتدا وممتنع خبر وی

قال - المعرفة شرطها ان تکون علمیة

یکی از اسباب منع صرف معرفه است یعنی تعریف وشرط او در منع صرف آنست که باشد علم از جهت آنکه اگر تعریف
او بعلم نباشد یا ضمیر خواهد بود یا اسم موصول یا اسم اشاره یا معرف به ندا واین هرچهار قسم مبنیات ست
وباب منع صرف از معربات ست یا خود معرف بلام یا معرف باضافت خواهد بود وهریک ازین دو
غیر منصرف را منصرف میسازند پس علت منع صرف نشوند پس از اقسام سبعه معارف همین علم ماند پس شرط
منع صرف در تعریف متعین بودی باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة مبتدا
مبنی ست که معرف بلام تعریف ست صرف وعلامت اینجا مبتدا است وشرطها مبتدای ثانی وضمیر مضاف الیه
وی ان مصدریه که از حروف ناصبه است فعل مضارع را که تکون ست نصب کرده او را واسم وی که
ضمیر است راجع بمعرفه وخبر وی که علمیت ست وتاویل مصدر گردانیده واین جمله بتاویله خبر مبتدای ثانی
این مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول

قال - العجمة شرطها ان تکون علمیة فی العجمیة

دیگری از اسباب منع صرف عجمه است وشرط او در منع صرف آنست که باشد منسوب بعلم در لغت عجم حقیقتا
مثل ابراهیم یا حکما مثل قالون که در لغت عجم علم نبوده است وجنس خوش خوان را قالون گفتندی اما
درحالی که او را نقل العربی کرده اندیشه ازان که در وی تصرف وتغیری کنند او را علم یکی از قراء نهاده اند
این را حکم آن داده اند که در عجم علم بوده باشد ونهایت شرط عجمه ست تا سببیت وی لازم شود وازتغییر محفوظ ماند

قال - وتحرک الاوسط والزیادة علی الثلاثة فنوح منصرف وشتر وابراهیم ممتنع

وشرط دوم در سببیت عجمه متحرک بودن حرف وسط کلمه است یا زیاده بودن کلمه بر سه حرف پس نوح
منصرف باشد بجهت آنکه نه متحرک الاوسط ست ونه زیادة بر سه حرف واورا همچو هند داشته اند که
جائز الصرف باشد بلکه واجبست منصرفی او ازجهت آنکه عجمه سبب ضعیف ست واعتبار او با سکون
وسط روا نیست بخلاف تانیث که وی سبب قویست چونکه در بعض تصاریف وی تا یا قائم مقام تا که حرف
چهارم ست بظهور می آید پس اعتبار او با سکون وسط روا باشد وشتر که نام حصارست در دیار بکر
که یکی از بلاد عرب ست لا ینصرف ست چونکه عجمه است وعلم ومتحرک الاوسط ست وهمچنین ابراهیم
عجمه است وعلم وزیاده بر سه حرف بدانکه اسم های انبیا که در قرآن مجید مذکورست همه لا ینصرف اند مگر شش
اسم محمد صالح وشعیب وهود وچونکه اینها عجمی نیستند ونوح ولوط اگرچه عجمه اند ازجهت آنکه عرب از اولاد
اسمعیل اند وهود وپیش از ایشان بوده است علیهم الصلوة والسلام اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که العجمة معرف بلام عهدست مبتدا است شرط مبتدای ثانی وضمیر مضاف الیه وی ان از حروف
ناصبه تکون فعل مضارع اجوف از افعال ناقصه اگر پرسند که اجوف را چرا از افعال ناقصه میدانی
جواب آنست که اجوف ست باصطلاح صرف وناقص ست باصطلاح نحو چونکه معنی وی بمرفوع
تمام نمیشود وخبرے منصوبی نیز میطلبد واسم وی ضمیری راجع بعجمه علمیة خبر وی فی العجمة متعلق بوی این
جمله در تاویل مصدر خبر مبتدای ثانی مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول ست واو حرف عطف از برای
ربط این خبر که متحرک ست بخبر اول الاوسط مضاف الیه وی او زیادة عطف بر خبر ثانی علی الثلثة متعلق
بوی فا از برای تفریع ونتیجه نوح مبتدا ومنصرف خبر وی واو از برای عطف این جمله بجمله سابقه شتر
مبتدا وابراهیم عطف بروی خبر هر یک بسبیل بدلیت

قال الجمع شرطه صیغة منتهی الجموع بغیر ها کمساجد ومصابیح واما فرازنة فمنصرف

دیگری از اسباب منع صرف جمع ست که بجای دو سبب ست شرط در لا ینصرفی او صیغه که منتهی الجموع ست
یعنی صیغه که اول او مفتوح باشد وحرف سوم او الف باشد وبعد از الف دو حرف باشد یا سه حرف که
اوسط ایشان ساکن باشد واین صیغه چنین جمع مکسر نیست که دیگر او را جمع مکسر نمی توان کرد واین سبب

او را صیغه منتهی الجموع میگویند شرط دیگر آنست که بغیر ها باشد یعنی تا تانیث قبول نکند و تای تانیث را ها گویند از جهت آنکه در حال وقف به ها منقلب میشود و بغیر ها بجهت آن قید کرد که اگر به ها باشد مسابه مفرد شود مثل فرازنه که مشابه طواعیته و کراهیته است و مثال جمع که بعد از الف تکسیر او دو حرف باشد مساجد ست جمع مسجد و آن بعد از الف تکسیر وی سه حرف ساکن الاوسط باشد مصابیح جمع مصباح و اما فرازنه که جمع فرزین ست با وجود این منصرف ست چونکه تا قبول کرده است و مشابه مفرد گشته **اما وجوه اعراب این ترکیب آنست** که الجمع مبتدا است شرط مبتدای دیگر ضمیر مضاف الیه وی صیغته خبر مبتدای ثانی منتهی مضاف الیه منتهی از قبیل اضافت صفت بموصوف بغیر ها از حروف جاره غیر مجرور وی ها مضاف الیه غیر این جار و مجرور متعلق ثابتا که حال از صیغه است کاف حرف جر مساجد مجرور وی و چونکه لا ینصرف ست جر او بفتحه ست این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدای محذوف ست و مصابیح عطف بر مساجد واو از برای عطف این جمله بجمله سابقه اما از برای تفصیل فرازنه مبتدا فا فا جوابیه اما منصرف خبر مبتدا مذکور

قال - وحضاجر علما للضبع غیر منصرف لانه منقول عن الجمع

وحضاجر که علم گفتار ست غیر منصرف ست با آنکه جمع نیست بلکه علم جنس ست از جهت آنکه منقول از جمع و در اصل جمع حضجر ست بمعنی عظیم البطن او را ازین معنی نقل کرده اند و علم جنس ساخته اند از جهت مبالغه در عظیم بطن این حیوان پس لا ینصرف باشد از جهت جمعیت اصلیت اگرچه این زمان معنی جمعیت از وی ملحوظ نیست و شرط ان یکون فی الاصل نگفت در جمع چنانکه در وصف گفته و بمثال اکتفا کرد تا توهم آن نشود که جمعیت عارض میتواند بود که معتبر نباشد مثل وصفیت عارضی **اما وجوه اعراب این ترکیب آنست** که واو حرف عطف ست و حضاجر مرفوع ست با بتدائیت علما حال از وی للضبع جار و مجرور متعلق ثابتا که صفت علما ست غیر خبر مبتدای مذکور منصرف الیه وی و لانه لام از برای تعلیل ان از حروف مشبه بفعل ضمیر اسم وی که محلا منصوب ست منقول خبر ان عن از حروف جاره الجمع که معرف بلام تعریف ست مجرور وی این جار و مجرور متعلق منقول

قال - وسراويل اذا لم ينصرف وهو الاكثر فقد قيل اعجمي حمل على موازنه وقيل هو عربي جمع سروالة تقديرا واذا صرف فلا اشكال

وسراويل وقتی که منصرف نباشد یعنی لاینصرف باشد وحال آنکه لاینصرفی او بیشتر است از منصرفی او با وجود آنکه جمع نیست چونکه شلوار را گویند واو اسم جنس ست بر قلیل وکثیر اطلاق کنند پس تحقیق که بعضے گفته اند که اسم عجمی ست وجمع نیست حمل کرده اند او را بر وزنهای او در عربی وچون اوزان او لاینصرف بود او را نیز لاینصرف داشتند مثل اناعیم ومصابیح وبعضے گفته اند که عربی ست نه عجمی وجمع سروالہ است تقدیرا که معنی پرکاله است وچون این مرکب از پرکالہا ست او را سراویل گفتند و چون منصرف دارند سراویل را هیچ اشکال نیست از جهت آنکه جمعیت او تحقیقے نیست واصل در اسماء منصرف بودن ست پس منصرفی وی را احتیاج بتاویل نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجمله سابقه وسراویل مرفوع ست بابتدا واذا اذای شرطی لم از حروف جازمه ینصرف فعل مضارع مجهول در وضمیری ست راجع بسراویل مفعول مجهول وی واو واو حال هو مبتدا الاکثر خبر این جمله حال از مفعول مجهول لم ینصرف این مجموع مدخول اذای شرطی وفا از برای جزای شرط مذکور قد حرف تحقیق قیل مجهول ماضی اعجمی مفعول وی بجای فاعل حمل فعل مجهول در وضمیری راجع به اعجمی مفعول وی بجای فاعل علی حرف جر موازن مجرور او ضمیر مضاف الیه موازن این جمله صفت اعجمی واعجمی با عامل خود جمله جزای شرط مذکور واو حرف عطف قیل فعل مجهول هو مبتدا عربی خبر وی این جمله مقوله قول که بجای فاعل ولیست جمع صفت عربی سروالة مضاف الیه وی تقدیرا تمییز واو حرف عطف اذا اذای شرطی صرف فعل مجهول در وضمیر راجع بسراویل مفعول که قائم مقام فاعل این جمله شرط فا از برای جزای شرط لا از برای نفی جنس اشکال اسم وی ثابت یا موجود خبر وی این جمله جزای شرط

قال - ونحو جوار رفعا وجرا القاض

مانند جوار یعنی هر جمع ناقصے که بر وزن فواعل باشد خواه یائی باشد مثل جوار یا واوی باشد

مثل دواعی در حالت رفع و جر مثل قاض ست همچنانکه از قاض حذف یا کرده اند و تنوین داده اند
از جوار نیز حذف یا کرده اند و تنوین دارد اما در حالت نصبی مثل قاض نیست از جهت آنکه قاض در
حالت نصبی تنوین دارد و جوار ندارد بجهت آنکه در حالت نصبی باتفاق لاینصرف ست اما در حالت
رفعی وجری اختلاف ست پیش بعضے منصرف ست چونکه بروزن فعالل نیست و تنوین وی تنوین
تمکن ست و پیش بعضے وی لاینصرف ست بجهت آنکه تقدیراً بروزن فعالل ست و مقدر حکم ملفوظ دارد
و این تنوین وی عوض از یا ست یا عوض از حرکت یا و جاءنی جوار در اصل جواری بوده بے تنوین
و مررت بجواری بوده بے تنوین ضمه و کسره را از جهت ثقالت ایشان حذف کردند و یا را نیز حذف
کردند و اکتفا بکسره کردند و تنوین عوض از یا یا از حرکت وی آوردند جاءنی جوار و مررت بجوار شد
و نزدیک بعضے در اصل جواری بوده در حالت رفعی با تنوین و مررت بجوار بجواری بوده با تنوین
چونکه نزد ایشان اعلال مقدم ست بر لاینصرفی ضمه و کسره را حذف کردند و یا را نیز بالتقای ساکنین
حذف کردند اکنون دو فرقه میشود بعضے او را لاینصرف دارند و این تنوین را حذف میکنند و تنوین
دیگر عوض می آرند و بعضے او را منصرف میدارند چونکه اکنون بروزن فعالل نیست اگرچه در اصل بود
و این تنوین را تنوین تمکن میدارند پس در جوار چهار مذهب باشد بعضے اعلال را مقدم بر لاینصرفی دارند و بعضے
لاینصرفی را بر اعلال و بعد از اعلال بعضے او را منصرف میدارند و بعضی لاینصرف اما وجه اعراب
این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و نحو مبتدا جوار مضاف الیه وی رفعا حال از وی
و جرا عطف بروی کاف حرف جر قاض مجرور وی این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا مذکور
است و این قائم مقام وی ست

قال - التركيب شرطه العلمية وان لا يكون باضافة و اسناد مثل بعلبك

ترکیب گشتن دو کلمه است یا زیاده بمنزله یک کلمه بے آنکه حرف جزو وی باشد پس النجم والبصری را
که علم سازند خارج باشند چونکه یک جزو ایشان حرف ست شرط او در منع صرف علم بودن ست
تا ترکیب او را لازم ماند و شرط دیگر آنست که اضافت نباشد از جهت آنکه اضافت غیر منصرف را

منصرف میسازد پس در مضاف الیه چون حضرموت مانند تثنیه و جمع شرط دیگر آنست که با اسناد نباشد از جهت آنکه ترکیب اسنادی را که علم نمند از قبیل مبنیات ست ومثال ترکیب که سبب منع صرف میشود بعلبک است که مرکب ست از بعل که نام بت ست و بک که نام صاحب آن شهرست ایشانرا باهم ترکیب کرده اند بے آنکه میان ایشان نسبت اضافی یا اسنادی قصد کنند و نام آن شهر نهاده اند پس لا ینصرف باشد از جهت ترکیب و علمیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التركيب که معرف بلام عهدست مرفوع ست بابتدائیت شرط مبتدای ثانی العلمیة خبر وی واو حرف عطف ان آن مصدریه لالامی نافیه یکون از افعال ناقصه اسم او ضمیری راجع بترکیب باضافت جار و مجرور متعلق خبر وی واو حرف عطف لالامی مذکره نفی اسنا و عطف بر اضافة مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل بعلبک مضاف الیه مثل

قال - الالف والنون اذا کانا فی اسم فشرطه العلمیة کعمران

دیگری از اسباب منع صرف الف و نون مزیدتان ست و ایشان را الف و نون مضارعتان نیز گویند چونکه معنی مضارعت مشابهت ست و ایشان مشابه الفی تانیث اند اگر باشند آن الف و نون در اسم یعنے و صفت نباشند پس شرط ایشان در منع صرف اینست که باشد علم تا الف و نون کلمه را لازم شود و مشابهت وی بالفی تانیث باقی ماند و ضمیر شرطه را مفرد آورده است یا آنکه ضمیر کانا را تثنیه آورده است باینکه مرجع الیه هر دو یکی ست از جهت آنکه دو حیثیت دارد ازین حیثیت که الف و نون دو دو حرف اند ضمیری که راجع بایشان شوند تثنیه میباید پس کانا را باین ملاحظه تثنیه آورده است و چون هر دو یک سبب اند ضمیر شرطه مفرد آورده است ومثال الف و نون مزیدتان مثل عمران که لا ینصرف ست از جهت الف و نون مزیدتان و علمیت ومثال مضموم الفا عثمان ومثال مفتوح الفا مثل مروان اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الالف که معرف [illegible] عهدست مرفوع ست بابتدائیت والنون عطف بر الالف اذا [illegible] شرط کانا [illegible] افعال ناقصه ضمیر تثنیه اسم وی فی اسم متعلق [illegible] خبر وی این جمله شرط فا [illegible] جزای شرط شرط مبتدا ضمیر مضاف الیه وی العلمیة

خبر وی این جمله جزای شرط کاف حرف جر عمران مجرور وی این جار ومجرور متعلق ثابت خبر مبتدا
محذوف تقدیرش چنین شود که هو ثابت کعمران

قال — او صفة فانتفاء فعلانة وقیل وجود فعلی ومن ثم اختلف فی رحمن دون سکران وندمان

واگر باشند الف ونون در صفت پس شرط لاینصرفی او نابودن وزن فعلانة است در مؤنث وی
تا مشابهت وی بالف تانیث باقی ماند وبعضی گفته اند شرط لاینصرفی وی وجود فعلی ست در مؤنث
وی بجهت آنکه هر وقت که بر وزن فعلی آید انتفاء فعلانة لازم وی خواهد بود وقبول تا نخواهد کرد پس مشابهت
وی بالف تانیث خواهد بود در عدم قبول تا واز این جهت که اختلاف کرده اند در شرط لاینصرفی الف
ونون اختلاف کرده اند لاینصرفی رحمن چونکه او را مؤنث نیست زیرا که صفت حق سبحانه تعالی ست وبرغیر
او اطلاق نمیکنند پس نزد آنهاکه انتفاء فعلانة شرط کرده اند شرط وجود گرفته است پس لاینصرف باشد
ونزد آنهاکه وجود فعلی شرط کرده اند منصرف باشد چونکه وزن فعلی وجود نگرفته است بخلاف سکران که باتفاق
لاینصرف ست چونکه مؤنث وی سکری آمده است وسکرانة نیامده تصریف وی چنین کنند که سکران
سکرانان سکاری سکری سکریان سکاری بخلاف ندمان که باتفاق منصرف ست وقتی که بمعنی ندیم باشد
اما اگر بمعنی نادم باشد که پشیمانی ست غیر منصرف ست چونکه مؤنث وی وقتی که باین معنی باشد ندمی آمده است
نه ندمانة پس حکم سکران داشته باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که او حرف عطف ست
صفة عطف بر اسم فا فاء جزای شرط انتفاء خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود فشرطه انتفاء
فعلانة وفعلانة مضاف الیه انتفاء واو برای عطف این جمله بجمله سابقه قیل فعل مجهول ماضی وجود خبر مبتدا
محذوف تقدیرش چنین شود که شرطه وجود فعلی وفعلی مضاف الیه وجود وانجمله مقوله قول که بجای فاعل وی است
واو حرف عطف من حرف جر ابتدائیه برای تعلیل ثم اسم اشاره محلا مجرور من این جار ومجرور متعلق باختلف
اختلف فعل مجهول ماضی از باب افتعال فی حرف جر رحمن مجرور واو این جار ومجرور متعلق باختلف
که قائم مقام فاعل وی ست دون ظرف اختلف سکران مضاف الیه وی ندمان عطف بر سکران

قال - وزن الفعل شرطه ان يختص بالفعل كشمر وضرب او يكون في اوله زيادة كزيادته غير قابل للتاء ومن ثم امتنع احمر وانصرف يعمل

تحقیق وزن الفعل

دیگری از اسباب منع صرف وزن فعل ست یعنی اسمی که بر وزن فعل باشد شرط او در منع صرف اینست که خاص
بفعل باشد یعنی در اسم آن وزن یافت نشود مگر بنقل از فعل باسم یا از عجمی بعربی مثل شمر چون نام شخص
شود لاینصرف ست از جهت آنکه وزن فعل ست و علم و بذر که علم آبست و عثر که علم موضعی ست و خضم که نام
رجل ست مثل شمر ست که نام فرس ست و این اوزان همه مختص بفعل اند و در اسم عربی این اوزان یافت
نمیشود اما در اسم عجمی میتواند بود مثل بقم که اسم رنگیست و شلم که اسم موضعی ست در شام این دو اسم را
نقل کرده اند از عجمی بعربی و لاینصرف داشته اند از جهت وزن فعل و علمیت و مثل ضرب بصیغه مجهول این
وزن نیز مختص بفعل ست چون او را علم شخصی کنند لاینصرف ست از جهت علمیت و وزن فعل یا خود باشد
در اول وزن فعل زیادتی همچون زیادتی که در اول فعل ست یعنی در اول او یکی از حروف اتین باشد که الف
و تا و یا و نون ست که این را زوائد اربع گویند در حال که این قسم وزن فعل غیر قابل تا باشد از جهت آنکه
چون تای تانیث قبول مشابهت او بفعل یکبار نخواهد بود چون که تای تانیث از خواص اسم ست اینجا
تای تانیث را گفته است چنانکه و جمع از جهت آنکه با گفتن وی مجاز ست از قبیل تسمیه شی باسم ما یؤل
الیه و از این جهت که شرط قسم ثانی وزن فعل اینست که تای تانیث قبول نکند ممتنع ست یعنی غیر منصرف
است احمر از جهت وزن فعل و وصفیت و تای تانیث قبول نمیکند از جهت آنکه مؤنث وی حمراء می آید
بالف نه بتای منصرف ست یعمل هر چند که وصف ست و وزن فعل از جهت آنکه تای تانیث قبول میکند
بجهت آنکه ناقة یعملة میگویند شتر مؤنث که در رفتار با قوت باشد اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که وزن مبتدا الفعل مضاف الیه او شرط مبتدای ثانی ضمیر مضاف الیه وی ان حرف مصدر
یختص فعل مضارع مضاف از باب افتعال منصوب بان مذکر فاعل وی ضمیر راجع بوزن فعل با حرف
جر الفعل مجرور وی این جار و مجرور متعلق بیختص کاف حرف جر شمر مجرور وی این جار و مجرور متعلق بثابت
که خبر مبتدا او محذوف ست تقدیرش چنین شود که هو ثابت کشمر و ضرب عطف شمر او حرف عاطفه

یکون جمله منحیث که مدخول ان ناصبه ست زیادة اسم یکون فی از حروف جاره اول که مضاف بضمیر ست
مجرور ست فی این جار و مجرور متعلق ثابتا که خبر یکون ست کاف حرف جر زیادة که مضاف بضمیر ست مجرور
وی این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر زیادة است غیر منصوب چونکه حال ست از ضمیری که عاید بنون
فعل ست و تقابل مضاف الیه وی لالتاء متعلق بتقابل واو از حروف عاطفه من از حروف جاره از برای
تعلیل تم که اسم اشاره ست محلا مجرور وی این جار و مجرور متعلق بامتنع که فعل ماضی ست از باب افتعال ست
احمر فاعل وی واو از حروف عاطفه و انصرف عطف بر امتنع بعمل مفعول مجهول وی

قال - وما فیه علمیة مؤثرة اذا نکر صرف لما تبین من انها لا تجامع مؤثرة الا ما هی شرط فیه الا العدل و وزن الفعل

و آن چیزی یعنی ان غیر منصرفی که در وی علمیت مؤثر باشد یعنی سبب منع صرف شود چون او را نکره سازند
و علمیت وی زائل شود منصرف میشود از جهت آنکه ظاهر شد از سابق که علمیت جمع نمیشود در حال که
اثر کننده باشد مگر بآن چیزی که علمیت شرط باشد در وی مگر عدل و وزن فعل که علمیت با ایشان جمع میشود
و اثر میکند و شرط نیست چونکه عدل و وزن فعل بے علمیت سبب میشوند چنانکه در ثلاث و احمر و کیفیت نکره
ساختن آنست که ابراهیم مثلا ابراهیم نام خواهند و لفظ آخر صفت وی آرند چنانکه گویند جاءنی ابراهیم
و ابراهیم آخر و چون نکره شد منصرف میشود از جهت آنکه سبب باقی می ماند و لا منصرف آنست که در وی دو سبب باشد

قال - وهما متضادان فلا یکون معها الا احدهما فاذا نکر بقی بلا سبب او علی سبب آخر

و این عدل و وزن فعل ضد یکدیگر اند یعنی در یک کلمه با هم جمع نمیشوند پس یافت نشود با علمیت مگر یکی
از این عدل و وزن فعل پس چون نکره کنند غیر منصرف مذکور را باقی می ماند بے سبب اگر علمیت شرط
بوده است در وی یا بر یک سبب باقی می ماند اگر علمیت شرط نبوده است در وی و این جواب شد
سوال مقدر را اگر کسی گوید که کلمه میتواند بود که در وے عدل و وزن فعل و علمیت باشد و بعد از
تنکیر علمیت زائل شود و دو سبب دیگر باقی مانند پس قاعده مذکور کلیه نباشد که هر چه در وے علمیت
مؤثر باشد چونکه او را نکره کنند منصرف میشود سوال می آید که اگر این قاعده را ذکر نکردی از تعریف

غیر منصرف مستفاد میشد. پس ذکر این را چه فائده باشد و ممکن است که کلمیت کنند جواب گویند که این را توطیه بیان مخالفت آیت ذکر کرده انچنانچه گفت

قال۔ وخالف سيبويه الاخفش في مثل احمر علما اذا نكر اعتبارا للصفة الاصلية بعد التنكير

یعنی مخالفت کرده است سیبویه اخفش را در مانند احمر در حال که علم باشد چون نکره کنند مانند احمر را و مخالفت او از جهت اعتبار کردن اوست وصفیت اصلیه او بعد از نکره کردن و اخفش اعتبار نمیکند وصفیت اصلیه را و بعد از نکره کردن مانند احمر را منصرف میدارد و مراد از مانند احمر غیر منصرف است که در اصل صفت بوده باشد با سبب دیگر و بعد از علمیت آن سبب دیگر باقی بود و لا ینصرف باشد از جهت علمیت و سبب دیگر چون این غیر منصرف مذکور را نکره کنند نزد اخفش که شاگرد سیبویه است منصرف است چونکه وصفیت و علمیت هر دو زایل شده است و نزد سیبویه لا ینصرف است درین حال نیز چنانکه در حال علمیت و وصفیت چونکه قول اخفش سابقا مذکور شد که هرچه در وی علمیت مؤثر است بعد از تنکیر منصرف است ازین جهت مخالفت را استاد سیبویه کرد اگرچه استاد اخفش است و دلیل بر لا ینصرفی احمر بعد از تنکیر سیبویه آن میگوید که وصفیت از جهت علمیت زایل شده بود که ضد وی بود چونکه وصف دلالت بر ذوات مبهم کند و علمیت دلالت بر ذات شخص معین پس چون علمیت زایل شود وصفیت عود کند تا اخفش میگوید که چیزی که زایل شد عود نمیکند و قید بالتنکیر محتاج الیه نبود چونکه از اذا نکر مستفاد میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو از حروف عاطفه است و ما از اسماء موصوله و فی از حروف جاره و ضمیر مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بثبت علمیت فاعل ثبت مؤثره صفت علمیت این جمله صله ما با صله خود مبتدا اذا از اسماء شرط نکر فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول مجهول وی این جمله شرط و صرف فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول مجهول وی این جمله جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا۔ مذکور لام از حروف جاره ما از اسماء موصوله تبین فعل ماضی از باب تفعل در وضمیری راجع بما فاعل وی این جمله صله ما من از حروف جاره بیان ما موصوله ان از حروف مشبه بالفعل ها اسم وی لا از حروف نافیه تجامع فعل مضارع در وضمیری راجع بعلمیت فاعل وی مؤثره حال از ان ضمیر این جمله ان ان با خبر خود بتاویل مصدر

مجرور من این جار ومجرور متعلق بثبت الا کلمه استثنا ما ما موصول ہی ازضمائر مونثه مبتدا شرط خبر وی فیه متعلق بشرط این جمله صله ما با صله خود در تاویل مفرد مستثنی الا کلمه استثنا العدل مستثنی وزن الفعل عطف بوی واو از حروف عاطفه ہما مبتدا متضادان خبر وی فا از برای تفریع لا از حروف نافیه یکون از افعال ناقصه مع ظرف یکون ضمیر مضاف الیه وی شئ مقدر مذکور ضمیر مضاف الیه وی فا از برای تفریع اذا از کلمات شرط انکر فعل مجهول وی ضمیر راجع بما مفعول مجهول وی این جمله شرط بقی فعل ودر وضمیر راجع بما فاعل وی بلا سبب متعلق بوی این جزای شرط او از حروف عاطفه علی از حروف جاره سبب مجرور او این جار ومجرور متعلق به بقی واحد صفت سبب واو از حروف عاطفه خالف فعل ماضی سیبویه فاعل وی الاخفش مفعول وی فی از حروف جاره مثل مجرور وی این جار ومجرور متعلق بخالف احمر مضاف الیه مثل علما حال از مثل اذا ظرف نا اضف نکر فعل مجهول ودر وضمیری راجع بمثل مفعول مجهول وی این جمله شرط اعتبار المفعول له خالف للصفه متعلق باعتبار العظرف اعتبار الظرف خالف التنکیر مضاف الیه بعد

قال — ولا یلزمه باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم واحد

ولازم نمی آید بر سیبویه لا منصرف داشتن باب حاتم یعنی هر علمی که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید که بعد از علمیت او را لا منصرف دارند از جهت وصفیت اصلیه وعلمیت حالیه از جهت آنکه لازم می آید اعتبار کردن دو ضد که علمیت ووصفیت است در یک حکم که لا منصرف داشتن یک کلمه است وسیبویه سابقا اعتبار نکرد وصفیت را بعد از زوال علمیت بودن در حال علمیت اگر سوال کنند که ضدیت میان صفت محققه وعلمیت ثابت است نه میان وصفیت اصلیه زایله وعلمیت حالیه از جهت آنکه شئی میشود که در اصل دلالت بر ذات مبهم کند واکنون دلالت بر ذات معین جواب گوئیم اعتبار را اثر یک از ضدین با دیگری بعد از زوال ضد مشابه اجتماع ضدین است پس ازین جهت او را اعتبار نکرد ومبرد حاتم واحمر اعتبار کرده اند از جهت آنکه در آن اعتبار وصفیت وضد او که علمیت است معتبر نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف است ولا یلزم فعل مضارع منفی ضمیر مفعول وی باب فاعل حاتم مضاف الیه باب لام از حروف جاره ما موصول یا موصوفه محلا مجرور وی یلزم صله یا صفت

له لزم باب حاتم ... از صفت عارضی ... استحقاق من المصدر ... ۱۲

که اجلی باشد تا فائدهٔ تعریف بر وی مترتب شود جواب گوییم که از معرف معنی اصطلاحی میگیریم یعنی
چیزیکه نحویان او را در اصطلاح خود مرفوع گویند پس رفع فهم نشود از لفظ معرف بلکه از تعریف
فهم میشود چونکه سابقا گفته شد الرفع علم الفاعلیة اگر پرسند که چرا مرفوعات را مقدم داشت بر منصوبات و
مجرورات گوییم از جهت آنکه مرفوعات رکن ست و منصوبات و مجرورات فضله و رکن مقدم ست در مرتبه
و دیگر سوال می آید که بایستے مبنیات مقدم بودی بر مرفوعات تا توهم نشدی که اقسام ثلاثه خاصه
معربات ست جواب گوییم که اختلاف عامل در معرب اظهر ست و غرض از نحو صیانت لسان ست
از خطای لفظی پس چون معربات را ملائمت بغرض نحو زیادت بود اقسام ثلاثه را در محل وا ایراد فرمود
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المرفوعات مضاف الیه خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود که
هذا باب المرفوعات و هو مبتدا و ما موصوله با صله خود خبر وی علی حرف جر علم مجرور وی الفاعلیة مضاف الیه علم

قال فمنه الفاعل وهو ما اسند الیه الفعل او شبهه وقدم علیه علی جهة قیامه به

پس بعضی از آن مرفوع ست فاعل و فاعل را مقدم داشت از جهت آنکه رفع باصالت در وی ست و در ما عدا تبعیت و
و آن اسمی ست که اسناد کرده باشند بسوی وی فعل را باصالت نه بتبعیت یا شبه فعل را یا و اسناد کرده باشند و شبه
فعل اسم فاعل ست و اسم مفعول و صفت مشبه و مصدر و اسم فعل و افعل التفضیل و ظرف و مقدم داشته باشند آن فعل را یا آن
شبه فعل را بر آن اسم بر طریقه که قائم باشد آن فعل یا آن شبه فعل بر آن اسم یعنی صیغه معلوم باشد نه مجهول

قال مثل قام زید و زید قائم ابوه

که زید در مثال اول فاعل ست از جهت آنکه اسناد کرده اند فعل را بوی و مقدم است فعل بر وی
و بر طریقهٔ قیام ست از جهت آنکه معروف ست نه مجهول و ابوه در مثال ثانی فاعل ست
از جهت آنکه اسناد کرده اند شبه فعل را بوی و مقدم ست بر وے و بر طریقه قیام ست چونکه اسم فاعل ست
اگر کسی گوید که زید مبتدا است و قائم تنها خبر وی داریم راست نیست از جهت آنکه خبر باید که مسند
بمبتدا باشد و این مسند بفاعل ست و اگر مجموع را خبر داریم پس مقتضی رفع چه چیز ست جواب گوییم
که مجموع را خبر میداریم و اعراب مجموع را بر یک جزو خبر جاری می سازیم از جهت آنکه ابوه که خبر [illegible]

خبریت و مقتضی اعراب دارد که یکی فاعلیت ست و یکی خبریت و صلاحیت قبول یکی بیش ندارد پس اعراب
خبریت وی را بقائم دادند و قید کردیم در تعریف فاعل کر اسناد او باصالت باشد تا قوله فاعل بدر رود
کر اسناد ایشان بتبعیت ست نه باصالت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای
تفصیل ست و من از برای تبعیض و ضمیر مجروری و این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا مستتر ست
که الفاعل ست و او حرف عطف هو مبتدا ما موصوله اسند فعل ماضی مجهول الیه متعلق بوی مفعول
مجهول اسند او شبه عطف بر الفعل این جمله صله ما با صله خود خبر مبتدا او حرف عطف قدم فعل مجهول
معطوف بر اسند ضمیر در قدم مستکن راجع بالفعل مفعول مالم یسم فاعله او علیه متعلق بقدم علی حرف جر
جهت مجرور او این جار و مجرور متعلق باشد قیام مضاف بضمیر مضاف الیه جهت متعلق بقیام مثل خبر
مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل قائم فعل ماضی زید فاعل وی این جمله مضاف الیه مثل
و زید مبتدا و قائم خبر وی ابوه فاعل قائم این جمله خبر مبتدا اول

قال — والاصل ان یلی فعله ولذلک جاز ضرب غلامه زید وامتنع ضرب غلامه زیدا

الاصل در فاعل یعنی آنچه سزاوار ست که فاعل بران باشد انست که فاعل یلی خود باشد یعنی که بعد او
باشد بی فاصله زیرا که فاعل بمنزله جزء فعل ست پس از جهت اینکه اصل در فاعل انست که یلی فعل خود باشد
جائز ست ترکیب ضرب غلامه زید با اینکه ضمیر غلامه راجع بزید ست و زید مؤخر ست در لفظ اما مقدم ست
بحسب رتبه از جهت آنکه فاعل ست و اصل در فاعل انست که بر مفعول مقدم باشد و از جهت
ممتنع ست یعنی روا نیست ترکیب ضرب غلامه زیدا از جهت آنکه ضمیر غلام راجع بزید ست و زید مفعول
است و مؤخر ست هم لفظا و هم معنی پس اضمار قبل الذکر شده باشد هم لفظا و هم معنی و این جائز ست
در عطف این مثال بر مثال سابق مسامحه است از جهت آنکه توهم آن میشود که آنچه علت جواز مثال
اول باشد علت امتناع مثال ثانی همان باشد و این ظاهر نیست از جهت آنکه تقدیر یکی فرض [illegible]
تقدیم هر دو فاعل و مفعول امتناع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیم فاعل را در امتناع مثال
ثانی دخل نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والاصل معرف بلام تعریف

است مبتدا است ان از حروف ناصبہ یلی فعل مضارع فاعل وی ضمیری راجع بفاعل فعل مفعول وی ضمیر مضاف الیہ فعل این جملہ در تاویل مصدر خبر مبتدا ہذکور فا از حروف عاطفہ لام از حروف جارہ از برائے تعلیل ذلک مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بجار مصرف فعل ماضی غلام مفعول وی ضمیر مضاف الیہ غلام زید فاعل غلام وی ضمیر مضاف الیہ غلام زید مفعول وی این جملہ در تاویل ہذا الترکیب فاعل امتنع

قال - واذا انتفی الاعراب فیہما لفظا والقرینۃ اوکان مضمرا متصلا او وقع مفعولہ بعد الا او معنا ہا وجب تقدیمہ

وقتی کہ منتفی باشد اعرابی کہ دال ست بر فاعلیت و مفعولیت لفظا در فاعل و مفعول و قرینہ نیز منتفی باشد کہ فاعل و مفعول بان قرینہ از یکدیگر ممتاز باشند خواہ قرینہ لفظیہ ہچو ضربت موسی حبلی یا معنویہ مثل اکل الکمثری یحیی کہ در مثال اول مفعول را مقدم داشتہ است از جہت آنکہ تانیث فعل قرینہ معینہ است جز فاعل را او در مثال ثانی معنی فعل دال ست بر فاعل یا خود فاعل ضمیر متصل باشد لفعل خواہ ضمیر بارز باشد ہچو ضربت زیدا غلامہ یا مستتر باشد ہچو زید ضرب غلامہ لیکن باید کہ مفعول بر فعل مقدم نباشد یا واقع شود مفعول فاعل بعد از الا بشرط آنکہ الا متوسط باشد میان فاعل و مفعول یا واقع شود مفعول فاعل بعد از معنی الا کہ انما ست کہ بمعنی ما و الا ست کہ در جزو اول کلام باشد و الا در جزو ثانی واجب ست درین چہار صورت تقدیم فاعل بر مفعول در صورت اول بجہت دفع التباس مثل ضرب موسی عیسی کہ اگر تقدیم فاعل واجب نبودی معلوم نشدی کہ موسی فاعل ست یا عیسے اگر کسے گوید کہ اگر واجب گرداندی تقدیم مفعول را نیز دفع التباس میشدی و معلوم میشد کہ متاخر فاعل ست جواب گوئیم خلاف اصل میشد بے جہت اما در صورت اتصال ضمیر جہت وجوب تقدیم فاعل ظاہر از جہت آنکہ اگر تقدیم نکند فاعل را اتصال صورت نمیگیرد اما در دو صورت اخیرہ جہت وجوب تقدیم آنست کہ اگر مقدم نداریم عکس معنی مقصود لازم می آید مثل ما ضرب زید الا عمروا و انما ضرب زید عمرا چنانکہ باندک تامل ادراک این معنی توان کرد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ واو حرف عطف ست واذا از کلمات شرط انتفی فعل ماضی ناقص از باب افتعال الاعراب فاعل وے

لفظا تميز از اعراب فيهما متعلق بانتفا والقرينة عطف بر اعراب اين جمله شرط او از حروف عاطفه وقع عطف بر انتفى مفعول فاعل وقع ضمير مضاف اليه وى بعد مفعول فيه وقع الا مضاف اليه بعد معنا عطف بر الا ضمير مجرور وى وجب فعل ماضى از باب ضرب تقديم فاعل وجب ضمير مضاف اليه وى اين جمله جزاى شرط

قال ـ واذا اتصل به ضمير مفعول او وقع بعد الا او معناها او اتصل به مفعوله وهو غير متصل به وجب تاخيره

وچون متصل شود بفاعل ضميرى كه عايد شود بمفعول متصل ضرب زيدا غلامه بزد زيد را غلام زيد يا متصل فعل ضمير متصل مفعول او باشد وفاعل ضمير متصل نباشد يا خود واقع شود فاعل بعد از الا والا وسط باشد ميان فاعل ومفعول به مقدم بر هر دو يا خود واقع شود فاعل بعد از معنى الا مثل ما ضرب زيدا الا عمرو وانما ضرب زيدا عمرو يا خود متصل واقع شود مفعول فاعل يعنى مفعول فاعل متصل ... واقع شود وفاعل ضمير متصل نباشد مثل ضربك زيد واجب ست تاخير فاعل از مفعول در اين چهار صورت ... وجه وجوب تاخير آنست كه اگر مقدم داريم اضمار قبل الذكر لازم مى آيد لفظا ومعنى ... صورت وقوع فاعل بعد از الا يا معنى الا وجه وجوب آنست كه اگر مؤخر نكنيم ... معنى لازم مى آيد ودر صورت اتصال ضمير واجب است تاخير كه اگر مقدم دارند فاعل را مفعول متصل [illegible] است كه متصل باشد وخلاف مفروض محال اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه واو حروف عطف ست واذا از كلمات شرط اتصل فعل ماضى مثال از باب افتعال در اصل اوتصل بود واو را به تا قلب كردند وتا اتين را ادغام كردند اتصل شد متعلق با اتصل ضمير فاعل اتصل مفعول مضاف اليه ضمير وقع عطف بر اتصل وفاعل وى ضمير كه عايد بفاعل بعد ظرف وقع الا مضاف اليه ... مضاف اليه وى او اتصل عطف بر وقع مفعول فاعل اتصل ضمير مضاف اليه وى واو از براى حال هو مبتدا غير خبر وى متصل مضاف اليه غير وجب فعل ماضى تاخير فاعل وى ضمير مضاف اليه وى اين جمله جزاى شرط مذكور

قال ـ وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا فى مثل قولك زيد لمن قال من قام وليبك يزيد ضارع لخصومة ٭ ومختبط مما تطيح الطوائح ٭

واندکی حذف میکنند فعلی را که رافع فاعل ست ازجهت قائم بودن قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف برسبیل جواز ورمانند زید که درجواب کسی گویند که بجاست یعنی وقتی که فعل وفاعل جواب سوال محقق یا واقع شده یاجواب سوال مقدر مثال اول زیدست که درجواب من قام واقع شده است رواست که درجواب وی قام زید گویند که فعل فاعل راحذف کنند چونکه سوال قرینه است ودلالت بر تعیین محذوف میکنند ومثال ثانی این بیت ست که درمرثیه یزید بن نهشل واقع شده لیبک یزید ضارع لخصومة باید که گریه کرده شود بریزید یعنی باید که بگرید بریزید اگرکسی سوال کند که من یبکیه یعنی که بگرید بریزید رواست که درجواب وی یبکیه ضارع گویند ورواست که ضارع گویند بحذف فعل چونکه سوال سائل قرینه است بر تعیین محذوف ولیبک مذکور قرینه سوال سائل ست ودال بزوال سوال است براین شی ولخصومة علت فعل مذکورست یعنی باید که بگرید بریزید ضارع یعنی کسی که عاجز وخوار شده است ازجهت خصومت که بامردمان دارد ومختبط نیز بگرید یعنی سائل بی وسیله ازجهت هلاک کردن هلاک کنند یا ستاان العواد یعنی ... حامی مردمان وی بوده است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست وقد حرف تحقیق ودرمضارع ازبرای تقلیل یحذف فعل مضارع الفعل مفعول مالم یسم فاعله اوبقیام متعلق به یحذف قرینة مضاف الیه قیام جوازا منصوب برانکه صفت مفعول مطلق محذوف ست یا تمیز ست ازنسبت یحذف فی مثل متعلق به یحذف قولک مضاف الیه مثل وضمیر مضاف الیه قول زید فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قام زید من من موصوله مجرور ولام قال صلهٔ وی من من استفهام مبتدا وقام فعل ماضی فاعل وی ضمیر راجع بمن این جمله خبر مبتدا این مبتدا با خبر خود مقوله قال این من باصله خود که مجرور ولام ست متعلق بقول که مصدری ست مضاف بفاعل واو از حروف عاطفه لیبک مجهول ماضی ناقص ازباب ضرب مثل لیرم یزید مفعول مالم یسم فاعل وی ضارع فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که یبکیه ضارع لخصومة متعلق به لیبک واو از حروف عاطفه مختبط عطف برضارع من ازحروف جاره ازبرای تعلیل بمعنی اجل یعنی سبب وجهت ما مصدریه تطیح مضارع از باب افعال دراصل تطوح بوده الطوائح فاعل تطیح با المحذوف مفعول وی این جمله ومادیل

مصدر کہ اطاعت ست مجرور من این جار و مجرور متعلق بہ لبیک

قال - و وجوبا فی مثل قولہ تعالی وان احد من المشرکین استجارک

وحذف میکنند فعل فاعل را بسبیل وجوب در مانند قول خدای تعالی کہ وان احد من المشرکین استجارک
است یعنی در ہر موضعے کہ حذف کردہ باشند فعل را و قرینہ باشد بر حذف او و مفسر کہ تفسیر فعل محذوف کند
باشد کہ در موضع چنین واجب ست حذف از جہت آنکہ اگر حذف نکنند با وجود مفسر ذکر شود بیہودہ میشود
اما مفسر کہ در وی ابہام باشد ذکر او با مفسر حشو بے فائدہ نیست پس تقدیر آیت چنین شود کہ وان
استجارک احد من المشرکین استجارک یعنی اگر پناہ گیرد ترا ای محمد کی از مشرکان فاجرہ پس پناہ دہ او را
حذف فعل کردند بسبیل وجوب از جہت آنکہ ان کہ حرف شرط ست قرینہ است چونکہ واجب ست کہ
فعل در آید و مفسر ست کہ تفسیر فعل مذکور میکند کہ ان کہ ان استجار ست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست
کہ واو کہ حرف عطف ست وجوبا تمیز ست از نسبت یحذف یا خود صفت مفعول مطلق محذوف ست
تقدیرش چنین شود کہ یحذف حذفا واجبا فی از حروف جارہ مثل مجرور را و قول مضاف الیہ مثل ضمیر مضاف الیہ وی
تعالی فعل ماضی از باب تفاعل ناقص فاعل وی ضمیری راجع باللہ این جملہ معترضہ از برای ثنا واو حرف
عطف از برای ربط این آیت بآیت سابقہ ان حرف شرط احد فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود
کہ ان استجارک احد من المشرکین متعلق باستجارک جزوی بیا ر ما قبل مکسور چونکہ جمع مذکر سالم ست
استجارک مذکور مفسر استجارک محذوف

قال - وقد یحذفان معا فی نعم لمن قال اقام زید

واندکی حذف میکنند فعل وفاعل را باہم بر سبیل جواز در مانند نعم کہ در جواب کسی گویند اقام زید یا قائم
است زید در جواب رواست نعم گویند و فعل وفاعل را باہم حذف کنند و رواست کہ نعم قائم زید
گویند یا ذکر فعل وفاعل کنند و این حذف واجب نیست بجہت آنکہ قرینہ ہست اما مفسر نیست و مقدر را
جملہ فعلیہ اعتبار کردہ اند نہ اسمیہ تا مطابق سوال باشد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست
کہ واو حرف عطف ست قد از برای تقلیل ست چون در مضارع در آمدہ است یحذفان مضارع مجہول

صحیح از باب ضرب الف که ضمیر تثنیه است مفعول مالم یسم فاعل وی نون عوض رفع که در واحد بوده معا ظرف کائنا که حال ست از مفعول مالم یسم فاعل مذکور تنوین وی عوض از مضاف الیه تقدیرش چنین شود که یحذفان کائنا کل واحد مع صاحبه فی حرف جر مثل مجرور وی نعم مضاف الیه مثل لمن متعلق بمقولا که حال ست از نعم یا بمقول که صفت نعم ست قال فعل ماضی فاعل وی ضمیر راجع بمن همزه همزه استفهام قام فعل ماضی معروف مثل قال زید فاعل وی این جمله استفهامیه مقوله قول

قال - واذا تنازع الفعلان ظاهرا بعدهما فقد یکون فی الفاعلیة مثل ضربنی واکرمنی زید وفی المفعولیة مثل ضربت واکرمت زیدا وفی الفاعلیة والمفعولیة مختلفین

وچون تنازع کنند دو فعل در اسم ظاهری که بعد از ایشان باشد و اولی چنین بود که گفتی که چون نزاع کنند دو عامل تا شبه فعل را نیز شامل بودی نحو زید معطی و مکرم عمرو که این پسر دو اسم فاعل در عمرو نزاع کردند لیکن اختیار فعل کرده است و ذکر تا اشاره شود باینکه اصل در عمل فعل ست و دو فعل ذکر کرده است باینکه نزاع در زیاده از دو فعل نیز میباشد بجهت آنکه اقل مرتبه تنازع را بیان کرده است و باقی را بالقیاس گذاشته اگر پرسند که تنازع در زیاده از یک اسم ظاهر نیز میباشد جواب گفت که درین نیز بر اقل مراتب اختصار کرده است و ماسوا را بالقیاس گذاشته پس اندکی میباشد این تنازع مذکور در فاعلیت یعنی در جائیکه هر دو فعل تقاضای فاعل کنند مثل ضربنی واکرمنی زید که هر یکی از فعلین تقاضای آن میکنند که اسم ظاهر مفعول او باشد مثل ضربت واکرمت زیدا و اندکی میباشد در فاعلیت ومفعولیت در حال که مختلف باشند یعنی اول تقاضای فاعل کند وثانی تقاضای مفعول مثل ضربنی واکرمت زیدا یا برعکس که اول تقاضای مفعول کند وثانی تقاضای فاعل مثل ضربت واکرمنی زید و مفعول مالم یسم فاعل در باب تنازع حکم فاعل دارد از آن بعنوان فاعلیت اداشد و اقسام محتمل بر تنازع بسیار ست و حصر آن دشوار چونکه می تواند بود که عامل اول فعل باشد یا شبه فعل بر هر تقدیر مقتضی فاعل باشد یا مفعول مالم یسم فاعل یا مفعول و مفاعیل پنج ست و فعل ثانی نیز این احتمالات را محتمل ست و بر هر یک ازین احتمالات اسم ظاهر یکی میتواند بود یا زیاده اما چون ضبط

این اقسام دشوار بود اختصار برین چهار کرد که اصول وامهات اقسام یافته اند که قریب بهزار میرسد

بتامل فهم میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو از حروف عاطفه است

واذا از کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل وی ظاهر مفعول فیه تنازع

یا مفعول به او باعتبار تضمن معنی تجارب بعد ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی فا از برای جزاء شرط قد

از برای تقلیل یکون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری عاید بتنازع فی الفاعلیه متعلق ثبا ثبتا خبر وی

مثل خبر مبتدا محذوف ای هو مثل ضرب فعل ماضی نون نون نون وقایه یا مفعول وی وهمچنین اکرمنی

پس نزاع کرده اند در زید بعد از ایشان ست واو از حروف عاطفه فی المفعولیه عطف بر فی الفاعلیه

مثل همچنانکه مذکور شد ضربت واکرمت زیدا در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل فی الفاعلیه عطف بر فی

المفعولیه والمفعولیه عطف بر وی مختلفین حال از فاعلیت مفعولیت

قال - ويختار البصريون اعمال الثاني والكوفيون الاول

واختیار کرده اند علماء بصره عمل دادن فعل ثانی را باجواز عمل دادن فعل اول واختیار کرده اند کوفیان

عمل دادن فعل اول را باتجویز عمل دادن فعل ثانی دلیل بصریان قرب عامل ست با معمول ودلیل

کوفیان ملاحظه سبقت اقتضای فعل اول ست معمول را ودیگر احتراز نمودن اضمار قبل الذکر

قال - فان اعملت الثاني اضمرت الفاعل في الاول على وفق الظاهر دون الحذف خلافا للكسائي

پس اگر عمل دهی تو فعل دوم را پس چنانچه مذهب بصریان ست ضمیری آری فاعل را در فعل اول وفقی

اند تقاضای فاعل کند بر موافقت اسم ظاهر در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث وحذف نمیکنی چونکه

حذف فاعل روا نیست خلاف مر کسائی را که وی ضمیر نمی آرد وحذف میکند تا اضمار قبل الذکر لازم

نیاید ومثال اضمار فاعل بر مذهب جمهور چنین ست که ضربنی واکرمنی زید وضربانی واکرمنی الزیدان

وضربونی واکرمنی الزیدون وضربتنی واکرمتنی هند وضربتانی واکرمتنی الهندان وضربننی واکرمتنی

الهندات ومذهب کسائی درین امثله مذکوره فعل اول را مثل فعل ثانی می آرد بحذف فاعل اما وجه

اعراب این ترکیب الست که مختار مضارع اجوف باب افتعال ست البصریون فاعل وی رفع وی بواو چونکه جمع مذکر ست اعمال مفعول وی ثانی مضاف الیه اعمال والکوفیون عطف بر بصریون الاول عطف بر اعمال بحذف مضاف ای اعمال الاول فا از برای تفصیل ان از حروف شرط اعمال که ماضی باب افعال ست با فاعل ومفعول خود شرط اعمل اضمرت با فاعل ومفعول خود جزای شرط فی الاول متعلق باضمرت علی وفق الظاهر این جار ومجرور حال از معمول اضمرت دون بمعنی غیر صفت مفعول مطلق محذوف ای اضمارا غیر الحذف خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للکسائی این جار ومجرور متعلق بخلافا

قال۔ وجاز خلافا للفراء

و رواست اعمال فعل ثانی و اضمار فاعل در فعل اول چنانکه مذهب جمهور ست و حذف چنانکه مذهب کسائی ست خلاف مر فراء را که نه اضمار قبل الذکر روا میدارد نه حذف فاعل بلکه فعل اول را عمل میدهد یا خود تشریک فعلین میکند و تعدد عامل روا میدارد یعنی اسم ظاهر را معمول هر دو فعل میدارد یا خود ضمیر منفصل در آخر می آورد از برای معمول فعل اول

قال۔ وحذفت المفعول ان استغنى عنه والا اظهرت

و حذف میکنی تو مفعول را از فعل اول وقتی که عمل دهند فعل ثانی را اگر مستغنی باشند از مفعول یعنی ضرور نباشد داعی بر آوردن مفعول از جهت آنکه اگر حذف نکنند یا تکرار لازم آید بر تقدیر ذکر و یا اضمار قبل الذکر در غیر رکن بر تقدیر اضمار و اگر مستغنی نباشد اظهار میکنی تو مفعول را مثل حسبنی منطلقا وحسبت زیدا منطلقا که اینجا واجب ست منطلقا را اظهار کردن که اگر حذف کنیم لازم آید که اقتصار بر یکی از دو مفعول حسبت کرده باشیم و این روا نیست و اگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضله لازم آید و این جائز نیست پس اظهار لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب الست وجاز فعل در وضمیر راجع باعمال فاعل وی خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للفراء متعلق بخلافا و اذ او عاطفه حذفت فعل ماضی ضمیر مخاطب فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی مجهول ماضی ناقص از باب استفعال عن از حروف

جاره ضمیر غایب محلا مجرور وی این جار ومجرور متعلق باستغنے بجای فاعل وی والا که در اصل ان
لا تستغنے بوده نون را بلام قلب کردند ومثلین را ادغام کردند الاشد وفعل را حذف کردند بقرینه حرف
شرط وتفسیر استغنے مذکور وی را واظهر با فاعل خود جزای شرط مذکور

قال - وان اعملت الاول اضمرت الفاعل فی الثانی والمفعول علی المختار الا ان یمنع مانع فتظهر

واگر عمل دهی تو فعل اول را همچنانکه مختار کوفیان ست اضمار میکنی فاعل را در فعل ثانی اگر تقاضاے
فاعل کند مثل ضربنی واکرمنی زید وضربنی واکرمانی الزیدان وضربنی واکرمونی الزیدون وضربتنی و
اکرمتنے هند وضربتنی واکرمتانی الهندان وضربتنی واکرمتنی الهندات واضمار میکنی مفعول را نیز در فعل
که بهتر ست نزد کوفیان مثل ضربنی واکرمته زید وضربنی واکرمتهما الزیدان وضربنی واکرمتهم الزیدون
وضربتنی واکرمتها هند وضربتنی واکرمتهما الهندان وضربتنی واکرمتهن الهندات مگر اینکه منع کند مانعی از اضمار
همچنانکه مذهب مختار ست واز حذف چنانکه مذهب غیر مختار ست پس اظهار میکنی در ینصورت مثل حسبنی
وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا یعنی پنداشتند آن دو زید مرا رونده وپنداشتم من ایشان را رونده
تنازع کرده اند هر دو فعل در منطلقا وفعل اول را عمل داده چنانکه مختار کوفیان ست ودر فعل ثانی مفعول
دوم وی را حذف نتوان کرد بجهت آنکه اقتصار بر یکی از دو مفعول حسبت روا نیست وضمیر نمی توان
آورد بجهت آنکه اگر مفرد آرند موافق مفعول اول نباشد واگر تثنیه آرند موافق مرجع الیه نباشد پس لازم شد
اظهار آوردن اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عاطفه است ان اعملت
الاول با فاعل ومفعول خود شرط اضمرت با متعلقات خود جزای وی والمفعول عطف بر فاعل علی
المختار متعلق باضمرت الا کلمه استثنا ان از حروف ناصب یمنع فعل مضارع مانع فاعل وی فتظهر

فا از حروف عاطفه تظهر عطف بر یمنع

قال - وقول امرئ القیس

کفانی ولم اطلب قلیل من المال	المجد [illegible] لنفسا دالمعنی

وقول امرء القیس که این بیت ست نیست از باب تنازع بجهت آنکه معنی فاسد میشود اگر ازین باب

وارند از جهت آنکه لازم می آید که سعی نکند از برای اندک معیشتے وطلب کند اندکی از مال را و این منافی یکدیگر است و لزوم این از جهت آنست که لو مثبت را منفی میسازد و منفی را مثبت پس لم اطلب که منفی ست مثبت باشد بعد از عطف کردن او بر جواب لو و اسعی که مثبت ست بعد از دخول لو منفی باشد پس سعی نباشد و طلب باشد و فساد این معنی ظاهر ست پس از باب تنازع نباید داشت و مفعول لم اطلب را محذوف باید داشت معنی بیت چنین شود که

	ولو انما اسعی لادنی معیشة	کفانی ولم اطلب قلیل من المال	

یعنی اگر بودی که سعی کردمی از برای اندک معیشتے کفایت می بود مرا اندک از مال وطلب نمیکردم ملک و بزرگی را و این بیت را کوفیان از برای ترجیح مذهب خود آورده اند که امرؤ القیس که شاعر فصیح بود فعل اول را عمل داده و مصنف از جانب بصریان رد سخن ایشان کرده بانکه این بیت را از باب تنازع نداشته اند و مفعول فعل ثانی را محذوف داشته اند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قول مبتدا امرؤ القیس مضاف الیه وی کفانی جواب لو که در مصرع سابق ست لم اطلب عطف بر کفانی قلیل فاعل کفانی من المال متعلق ثابت که صفت قلیل ست لیس از افعال ناقصه و در ضمیری مستکن راجع بقول اسم وی منه متعلق ثابتاً خبر وی لام از حروف جاره فسا د مجرور وی معنی مضاف الیه فساد این جار و مجرور متعلق ثابتاً لیس با متعلقات خبر مبتدا مذکور

قال مفعول ما لم یسم فاعله کل مفعول حذف فاعله واقیم هو مقامه	

دیگری از مرفوعات مفعول ما لم یسم فاعله است و اورا بمنه چنانکه در فاعل ست و بمنها چنانکه در مبتدا و خبر ست مصدر نساخته و در عقب فاعل آورده بے فاصله و عطف نیز نکرده تا اشارت شود بشدت اتصال و امتزاج وی بفاعل تا که بعضے از نحویان اورا بفاعل می نامند و مفعول ما لم یسم فاعله در اصطلاح نحویان هر مفعولیست که حذف کرده باشند فاعل ورا و اقامت کرده باشند مفعول را بجای فاعل

قال وشرطه ان تغیر صیغة الفعل الی فعل او یفعل	

شرط مفعول ما لم یسم فاعله یعنی شرط وجود او وقتی که عامل او فعل باشد آنست که تغیر کرده شود صیغه

بحث مفعول ما لم یسم فاعله

آن فعل در ماضی و یفعل در مضارع اگر کسی سوال کند که مفعول مالم یسم فاعله غیر ثلاثی مجرد از این شرط خارج شده است از جهت آنکه تغیر در ایشان باین دو صیغه مذکور نیست جواب گوئیم که از فعل یفعل مراد لازم ایشان ست که مجهول ماضی و مضارع ست نه خصوصیت ایشان اما وجه و نفی و امثال آنها مشکل میشود مگر ایشان را داخل مجهول مضارع دانند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که مفعول مالم یسم فاعله مبتدا است و کل خبر وی مفعول مضاف الیه کل حذف ماضی مجهول فاعله مفعول مالم یسم فاعل وی و اقیم عطف بر حذف هو مفعول مالم یسم فاعل اقیم مقام مفعول فیه اقیم ضمیر مضاف الیه وی و شرط مبتدا ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف ناصبه تغیر فعل مجهول صیغه مفعول مالم یسم فاعل وی الفعل مضاف الیه صیغه الی فعل متعلق به تغیر و یفعل عطف بر فعل

قال۔ ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت والثالث من باب اعلمت والمفعول له والمفعول معه کذلک

و واقع نمیشود مفعول دوم از باب علمت بجای فاعل از جهت آنکه او مسند ست الی المفعول اول اسناد تام و اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه باید بود و یک چیز در یک حال مسند و مسند الیه نمیتواند بود باسناد تام اگر کسی سوال کند که در اعجبنی ضرب زید چه میگوئی که ضرب هم مسند ست و هم مسند الیه جواب گوئیم که یک اسناد وی تام نیست از جهت آنکه اسناد مصدر بفاعل وی از قبیل اسناد تام نیست و نیز واقع نمیشود بجای فاعل مفعول سوم باب اعلمت از جهت آنکه حکم او نیز حکم مفعول دوم علمت ست و مفعول له نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه نصب او دال ست بر علت بودن او مر فعل را و اگر بجای فاعل واقع شود مرفوع خواهد بود پس علیت او مر فعل را مستفهم نشود و همچنین مفعول معه نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه مفعول معه را واو بمعنی مع لازم ست و واو مقتضی انفصال ست و اقامت بجای فاعل مقتضی اتصال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست لا یقع که فعل مضارع مثال باب فتح ست مرفوع ست بعامل معنوی المفعول فاعل وی الثانی صفت فاعل که المفعول ست من باب متعلق بلا یقع علمت مضاف الیه باب و او از حروف عاطفه

لا مذکره نفی ثابت عطف بر ثانی من باب متعلق بلا یقع اعلمت مضاف الیه وی المفعول له مبتدا
والمفعول معه عطف بروی کذلک در محل رفع بخبریت مبتدا مذکور

قال - واذا وجد المفعول به تعین له تقول

چون یافت شود مفعول به در کلام با غیر خود از مفاعیل که بجا فاعل واقع میشود متعین است
مفعول به از برای اقامت بجای فاعل چنانکه میگوئی تو این ترکیب را که

قال ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره

یعنی زده شد زید روز جمعه پیش امیر زدن محکمی در سرای امیر

قال - فتعین زید

پس متعین است زید که مفعول به است درین مثال از برای اقامت بجای فاعل با وجود مفاعیل دیگر که مفعول فیه زمانی
مثل یوم الجمعة و مکانی مثل امام الامیر و مفعول مطلق مثل ضربا شدیدا و جار مجرور که مفعول به بواسطه است با وجود
این مفعول به متعین است از جهت آنکه مناسبت وی بفاعل بیشتر است

قال - وان لم یکن فالجمیع سواء

واگر یافته نشود مفعول به در کلام پس همه مفاعیل برابر اند در اقامت بجای فاعل اگر گسی ... وال کند که وقتی
که مفعول به باشد در کلام باقی مفاعیل برابر اند پس فائده ان لم یکن را چه فائده باشد جواب میگویم که در وقت وجود
مفعول به سایر مفاعیل برابر اند در عدم اقامت و در وقت انتفاء مفعول به باقی مفاعیل برابر اند در اقامت

قال - والاول من باب اعطیت اولی من الثانی

اول از باب اعطیت یعنی فعل دو مفعولی که مفعول ثانی وی غیر اول باشد اولی است اقامت
او بجای فاعل از مفعول ثانی وی از جهت آنکه مناسبت او بفاعل بیشتر است چونکه وی آخذ است
و مفعول ثانی ماخوذ اما اگر التباس شود میان مفعول اول و ثانی و آخذ از ماخوذ ممتاز نباشد واجب است
اقامت مفعول اول بجای فاعل مثل أعطی زید عمرا چرا که درین صورت هر یک صلاحیت آخذی
و ماخوذی دارند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذا از کلمات مجازات است

که متضمن معنی شرط است وُجِدَ مجهول ماضی مثال از باب ضرب المفعول مفعول مالم یسم فاعل وجد به مفعول مالم
یسم فاعل المفعول این جمله شرط تعین که فعل ماضی اجوف از باب تفعل ست با فاعل وی که ضمیری ست
عائد بمفعول به متعلق وی که له است جزای شرط مذکور تقول که مضارع اجوف از باب نصر ست مرفوع بعامل
معنوی ست در وی مستکن فاعل وی ضرب فعل مجهول زید مفعول مالم یسم فاعل وی یوم مفعول فیه وی
الجمعة مضاف الی یوم امام مفعول فیه مکانی ضرب الامیر مضاف الیه وی ضربا مفعول مطلق شدیدا صفت
وی فی داره متعلق به ضرب ضمیر مضاف الیه وی این جمله مقوله قول یعنی مفعول تقول فتعین فا از برای نتیجه
تعین فعل ماضی زید فاعل وی وان حرف شرط لم از حروف جازمه یکن اجوف باب نصر از افعال ناقصه
در اصل یکون بوده ضمیر را از جهت ثقالت وی بواو بماقبل او که کاف ست نقل کردند و چون جازمه
بر وی در آمد حرکت آخر بجزمی ساقط شد و واو بالتقای ساکنین بیفتاد و یکن شد و فاعل لم یکن ضمیری
است عائد بمفعول به و وی با فاعل خود شرط و فا از برای جزای شرط الجمیع مبتدا سواء خبر مبتدا این جمله
جزای شرط والاول مبتدا من باب متعلق بالثابت که صفت اول ست اولی خبر مبتدا و رفع وی مشکل
رفع عصا من الثانی متعلق باولی

قال ــ ومنها المبتدا والخبر

و بعضی از مرفوعات ست مبتدا و خبر سوال می آید که در فاعل منه گفته و ضمیر مذکر آورده و اینجا مؤنث
بایستی هر دو بیک وتیره بودی جواب گوئیم که باعث برین اختلاف آنست که مرجع الیه را دو جهت
است آن اعتبار کرد لفظ مرفوعات و ماکه در وی مشتمل است پس باعتبار اول تانیث باید کرد ضمیر او باعتبار
ثانی تذکیر اگر سوال کنند که خبر را چون علحده ذکر نکرده است چنانکه سایر مرفوعات را جواب گوئیم
که چون مبتدا و خبر مستلزم یکدیگر اند ولی هم بمنیا شدند ایشانرا باهم ذکر کرد

قال ــ فالمبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة مسندا الیه

پس مبتدا اسمی ست یا خبری که در تاویل اسم باشد مثل ان تصوموا خیر لکم ای الصوم خیر لکم که مجرد باشد
از عوامل لفظی مسند الیه باشد و قید تجرد از عامل لفظی از برای اخراج اسم کان وان و مانند آنست

اگر کسی سوال کند که در حجت بک زید چه میگوئی که حجبک مبتدا است با اینکه عامل لفظی دارد جواب گویم که مراد آن عامل لفظی ست که معنی وی مراد باشد و زاید نباشد و قید مسند الیه از برای اخراج جزء ثانی است از تعریف مبتدا چونکه وی مسند به است نه مسند الیه لیکن باین قید یک قسم مبتدا نیز خارج میشود پس بجهت وصول وی میگوید

قال - او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والف الاستفهام رافعة للظاهر

یا مبتدا صفت ست یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبه یا اسم تفضیل یا چیزی که حکم صفت داشته باشد مثل قرشی که واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که ما و لا است یا بعد از الف استفهام و مانند او که هل و ما و من ست در حال که رافع باشد این صفت مذکوره مر اسم ظاهر را

قال مثل زید قائم

این مثل قسم اول مبتدا است که زید اسم ست مجرد از عامل لفظی و مسند الیه است

قال - وما قائم الزیدان و اقائم الزیدان

مثال قسم ثانی مبتدا چونکه قائم بجهت آنکه صفت واقع شده بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حرف استفهام در مثال ثانی و رفع کننده اسم ظاهر ست که زیدان ست و رفع زیدان بالف ست چونکه تثنیه است اگر کسی سوال کند در اراغب انت چه میگوئی که راغب مبتدا است با اینکه رافع انت ست و انت ضمیر ست نه ظاهر جواب گویم که ضمیر منفصل حکم ظاهر دارد

قال - فان طابقت مفردا جاز الامران

پس اگر مطابق باشد صفت مذکوره مفرد وی را یعنی صفت و اسم ظاهر مفرد هر دو باشند جایز ست در وجه امر

قال مثل اقائم زید

که روا است اقائم مبتدا باشد و زید فاعل وی بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا خواهد بود و روا است که زید را مبتدا دارند و قائم را خبر مقدم بروی برین تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و تعریف قسم دوم درین صورت بر قائم صادق نمی آید بجهت آنکه فاعل وی اکنون ضمیری ست راجع بزید نه اسم

ظاهر و در صورتی که اسم و صفت هر دو تثنیه باشند مثل اقائمان الزیدان زیدان مبتدا
است و وجه دیگر روا نیست از جهت آنکه اگر قائمان را مبتدا دارند و زیدان فاعل
وی تثنیه کردن صفت روا نیست چونکه فاعل فعل و شبه فعل که تثنیه باشد فعل را
مفرد می آورند و در صورت که صفت مفرد باشد و اسم ظاهر تثنیه متعین ست که صفت
مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و روا نیست که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت
خبر بجهت آنکه ضمیر مفرد راجع به تثنیه نمی توان شد و در صورت که اسم ظاهر مفرد
باشد و صفت تثنیه خود هیچ وجه روا نیست بجهت آنکه اگر صفت را مبتدا دارند اسم ظاهر را
فاعل نمیتوان داشت از جهت آنکه تثنیه کردن او درین صورت روا نیست و اسم مفرد فاعل تثنیه
نمیتواند بود و اگر اسم ظاهر مبتدا دارند نیز روا نیست بجهت آنکه ضمیر تثنیه راجع بمفرد نمیتواند بود پس
اقائمان زید مطلقا روا نباشد و در اقائم الزیدان که عکس وی ست و درین [illegible] ست یک وجه
روا باشد و در اقائم زید دو وجه چنانکه در متن گفته و در اقائمان الزیدان یک وجه چنانکه مذکور شد
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها متعلق بثابت ست که خبر المبتدا است مقدم
بروی والمجرد عطف بروی فا از برای تفصیل المبتدا مبتدا هو ضمیر فصل الاسم خبر مبتدا المجرد صفت اسم
عن العوامل این جار و مجرور متعلق بالمجرد که اسم مفعول از باب تفعیل ست اللفظیة صفت عوامل مسندا
حال از ضمیر مستتر که در المجرد ست الیه مفعول مالم یسم فاعل وی او الصفة عطف بر الاسم الواقعة صفت
او لعبد ظرف الواقعة حرف مضاف الیه بعد النفی مضاف الیه حرف او الف عطف بر حرف الاستفهام مضاف
الف رافعة حال از ضمیر مستکن که در الواقعة است بظاهر جار و مجرور متعلق برافعة مثل خبر مبتدا محذوف
تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا قائم خبر مبتدا این جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل ما حرف
نفی قائم مبتدا الزیدان فاعل وی ساد مساد خبر همزه از برای استفهام قائم مبتدا الزیدان فاعل وی
بجای خبر فا از برای تفصیل ان حرف شرط طابقت فعل ماضی در وی ضمیری مستتر راجع بصفت مذکوره
مفرد المفعول وی این جمله شرط جاز فعل ماضی اجوف از باب نصر الامران فاعل وی این جمله جزای شرط

قال ـ والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذکورة

وخبر مبتدا اسمی ست که مجرد باشد از عوامل لفظیه ومسند به باشد یعنی اورا اسناد کرده باشند بچیزی وغیر آن صفت باشد که مذکور شد در تعریف مبتدا بقید اسم خارج میشود یضرب که در یضرب زید ست وبقید مسند به خارج میشود قسم اول مبتدا که مسند الیه است نه مسند به وبقید المغایر للصفة المذکورة خارج میشود قسم ثانی مبتدا که صفت مذکوره است واگر از مسند به مسند به مبتدا گیریم و با بمعنی الی باشد این هنگام قید المغایر للصفة المذکورة از برای تاکید خواهد بود چونکه بدون او تعریف تمام ست بدانکه عامل در مبتدا وخبر نزد بصریان ابتدائیت ست یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا مسند الیه واقع شود یا مسند اما نزد غیر بصریان بعضی گفته اند که ابتدا عامل ست در مبتدا و [illegible] عامل در خبر وبعضی گفته اند که هر یک ازین مبتدا وخبر عامل ست در دیگری پس برین مذهب مجرد از عامل لفظی نباشد اگر کسی سوال کند که در وقت اقائم زید هر وقت که قائم را مبتدا داریم و زید را فاعل او بجای خبر وی داخل صفت مذکوره است پس چون زید را مبتدا داریم وقایم را مقدم بر وی خبر وی چون تعریف خبر را بر وی صادق میداری وحال آنکه در تعریف خبر قید کرده که باید که مغایر صفت مذکوره باشد وحال آنکه قائم را صفت مذکوره داشته جواب گوئیم که در وقتی که او را خبر میداریم مغایر صفت مذکوره است بجهت آنکه در وقت خبریت فاعل وی ضمیری ست مستکن راجع بزید پس رافع ضمیر باشد ودرین هنگام نه رافع اسم ظاهر ودر صفت مذکوره رافع اسم ظاهر شرط ست پس آنچه غیر وی باشد

قال ـ واصل المبتدا التقدیم

یعنی قسم ثانی مبتدا ۱۲

واصل در مبتدا مقدم بودن ست بر خبر از جهت آنکه مبتدا ذات ست وخبر حال ست از احوال وی وذات مقدم ست بر احوال واوصاف خود در وجود

قال ـ ومن ثم جاز فی داره زید وامتنع صاحبها فی الدار

وازین جهت که اصل در مبتدا التقدیم ست جایز ست ترکیب فی داره زید با آنکه ضمیر داره راجع ست بزید اما چون مبتدا است واصل در مبتدا التقدیم ست پس اضمار قبل الذکر باشد لفظا نه معنی وممتنع ست

وسلام علیک نیز مبتدا نکره واقع شده است از جهت آنکه تخصیص یافته بمتکلم چونکه سلمت سلاما علیک بوده فعل که عامل مفعول ست حذف کردند ومفعول مطلق را برفع کردند مبتدا داشتند تا جملهٔ اسمیه شود و ثبات ودوام فائده دهد پس سلام علیک شد یعنی سلام علیک وانچه تحقیق وقریب بصواب ست آنست که هرجاکه معنی مستقیم ست بر تقدیر نکره بودن مبتدا روا ست که نکره واقع شود وآنجاکه معنی مستقیم نیست روا نیست

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او الخبر مبتدأ هو مبتدا ثانی المجرد خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا دوم متعلق بالمسند مفعول مجهول وی وضمیر وی راجع بالف ولام که در المسند ست چونکه بمعنی الذی ست المغائر خبر سوم للصفة جار ومجرور متعلق بالمغائر المذکورة صفة الصفة واصل مبتدا المبتدا مضاف الیه وی التقدیم خبر وی ومن ثم متعلق بجاز فی دارہ زید درتاویل هذا الترکیب فاعل جاز وامتنع عطف بر جاز صاحبها فی الدار درتاویل هذا الترکیب فاعل وی قد از برای تقلیل یکون فعل مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصه المبتدا اسم وی نکرة خبر وے اذا ظرف یکون تخصصت فعل ماضی معروف مضاعف از باب تفعل ضمیر درو مستکن فاعل وی راجع بنکرة بوجه متعلق تخصیص باصفة وجه مثل خبر مبتدا محذوف ولعبد لام از برای ابتدا عبد مبتدا مؤمن صفت وی خیر خبر وی من مشرک که جار ومجرور متعلق بخیر این جمله درتاویل هذا الترکیب ومضاف الیه مثل او حرف عطف همزه از برای استفهام رجل مبتدا فی الدار متعلق ثابت خبر وی ام از حروف عاطفه امرأة عطف بر رجل ما حرف نفی احد مبتدا خیر خبر وی منک متعلق بخیر این بر مذهب کسی ست که ما مشابه بلیس را عمل نمیدهند والاخیرا بالیستی که چون خبر وی از منصوبات ست شر مبتدا اشر فعل ماضی مضاعف از باب افعال در اصل اشرر بوده هو درو مستکن فاعل وی راجع بشر ذا که از اسما ستہ است ونصب وی بالف ست مفعول وی ناب مضاف الیه ذا این جمله خبر مبتدا وفی الدار متعلق ثابت که خبر رجل ست مقدم بر وی وسلام مبتدا علیک متعلق ثابت یا واقع خبر وی

قال سو الخبر قد یکون جملة مثل زید ابوه قائم وزید قام ابوه

وخبر مبتدا اند کی جمله میباشد یا اسمیه مثل زید ابوه قائم ویا فعلیه مثل زید قام ابوه جملهٔ اسمیه آنست که خبر

اول وی اسم باشد چنانکه ابوه در مثال اول و فعلیه آنست که جزء اول او فعل باشد چنانکه قام
در مثال ثانی و جمله شرطیه و ظرفیه را ذکر نکرده از جهت آنکه مآل ایشان فعلیه است

رجوع ۱۲

قال - فلا بد من عائد

پس چاره نیست در جمله که خبر مبتدا واقع شود از عائدی که او را ربط بمبتدا خواه ضمیر باشد همچنانکه در دو مثال مذکور و خواه غیر ضمیر باشد مثل لام معهود که در نعم الرجل زید است زید مبتدا است و نعم الرجل جمله فعلیه مقدم بر وسے و خبر وی ولام عائد و خواه اسم ظاهر باشد بجای ضمیر مثل الحاقة ما الحاقة که الحاقة مبتدا است و ما مبتدا ثانی الحاقة خبر وی این مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول اینجا الحاقة ثانیه بجای ضمیر واقع شده و درین معنی ست که الحاقة ما هی و قسم دیگر از اقسام عائد بودن خبر ست تفسیر مبتدا مانند قل هو الله احد که هو مبتدا است که ضمیر شان ست الله مبتدا ثانی احد خبر وی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول این جمله تفسیر مبتدا است که آن ضمیر شان ست پس حکم عائد دارد و احتیاج ضمیر نیست و معنی وی مرتبط ست بمبتدا و مبتدا بی ضمیر زیرا که معنی وی چنین ست که شان اینست که خدا یکیست

قال - وقد یحذف لقیام قرینة

واندکی حذف کرده میشود این عائد مذکور وقتیکه ضمیر باشد که دلالت کند بر محذوف مثل البر الکر بستین تقدیرش چنین شود البر الکر منه بستین یعنی گندم کر از آن گندم یعنی دوازده شتر وار بشصت درم ست البر مبتدا الکر مبتدا ثانی منه متعلق بالثابت صفت الکر بستین متعلق ثابت خبر وی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول و منه را که عائد ست حذف کردند از جهت آنکه مقام قرینه است و همچنین در ترکیب السمن منوان بدرهم عائد محذوف ست تقدیرش چنین شود السمن منوان منه بدرهم روغن دو من از آن روغن بدرهمی ست السمن مبتدا منوان مبتدا ثانی منه متعلق ثابتان که خبر صفت منوان ست بدرهم متعلق ثابتان که خبر مبتدا ثانی ست و مبتدا ثانی با خبر مبتدا اول

قال - وما وقع ظرفا فالاکثر انه مقدر بجملة

وان خبر مبتدا که واقع شود ظرف خواه ظرف زمان وخواه مکان وخواه جار ومجرور پس اکثر نحویان
که بصریون اند بر این اند که مقدر بجمله است یعنی عامل وی فعل ست نه اسم فاعل و مانند آن از جهت
آنکه اصل در عمل فعل ست وبعضی دیگر عامل وی شبه فعل تقدیر میکنند بجهت آنکه اصل در خبر مبتدا انست
که مفرد باشد پس نزد ایشان زید فی الدار تقدیرش چنین شود که زید ثابت فی الدار ونزد بصریین
ثبت فی الدار هر کدام ازین دو فریق ملاحظهٔ اصالتی میکنند ووجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نیست اما وجه
اعراب این ترکیب انست که واو الخبر مبتدا قد حرف تقلیل یکون مضارع اجوف از باب نصر از
افعال ناقصه ضمیر مستکن در وی راجع بخبر جمله خبر وی این جمله خبر مبتدا که الخبر ست مثل خبر مبتدا
محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا ابوه مبتدا ثانی قائما خبر وی مبتدا ثانی با خبر خود خبر
مبتدا اول زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ابو فاعل وی ضمیر مضاف الیه ابو این
جمله فعلیه خبر مبتدا که زید ست هر یک ازین دو جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل فا از برای تفریع
لا از برای نفی جنس و بد اسم وی که بمعنی فراق ست پس لا بد بمعنی لا فراق باشد و موجود محذوف
خبر وی من عائد متعلق بخبر محذوف مذکور و روا ست این جمله جزاے شرط محذوف باشد تقدیرش
چنین شود که اذا کان جمله لا بد من عائد قد از برای تقلیل یحذف مجهول مضارع در وضمیر مستکن راجع بعائد
مفعول مجهول وی واو از برای عطف ما بمعنی الذی وقع فعل ماضی مثال از باب فتح در وضمیری راجع
بما فاعل وی ظرفا مفعول وی این جمله صله ما با صله خود مبتدا فا فا جزا که در خبر مبتدا در آمده چونکه مبتدا
متضمن معنی شرط است الاکثر مبتدا ثانی ان از حروف مشبه بالفعل با فاعل ضمیر اسم وی محلا منصوب
مقدر خبر وی بجمله متعلق بمقدر که مفعول مجهول مقدر ست این جمله خبر مبتدا ثانی که فالاکثر ست و مبتدا
ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول که ما وقع ست

قال ـ واذا کان المبتدا مشتملا علی ما له صدر الکلام نحو من ابوک

و چون مبتدا مشتمل باشد بر ان چیزی یعنی بر معنی که واجب ست مر ان معنی را صدر کلام مثل استفهام
درین وقت واجب ست تقدیم مبتدا تا استفهام در محل خود واقع شود مثل من ابوک یعنی کیست پدر تو

من کہ مشتمل بر معنی استفہام ست مبتدا و ابوک خبر وی و این مذہب سیبویہ است کہ از قبیل مبتدا واجب التقدیم ست پیش بعضے دیگر ابوک مبتدا است و من مقدم بروی خبر وی و برین تقدیر از قبیل خبر واجب التقدیم ست

قال - او کانا معرفتین

یا خود مبتدا و خبر ہر دو معرفہ باشند خواہ در تعریف مساوی باشند و خواہ نباشند و قرینہ نباشد بر تعین مبتدا واجب ست درین صورت نیز تقدیم مبتدا تا التباس لازم نیاید مثل زید المنطلق کہ واجب است زید را مبتدا داریم و منطلق را خبر سوال می آید کہ اگر عکس این واجب بودی نیز دفع این التباس میشد جواب گوئیم کہ خلاف اصل میشد بی جہتی چونکہ اصل تقدیم مبتدا است

قال - او متساویین

یا خود مبتدا و خبر ہر دو مساوی باشند در اصل تخصیص درینصورت واجب تقدیم از جہت دفع التباس

قال نحو افضل منک افضل منی

یعنی فاضلتر از تو فاضلتر از من ست سوال می آید کہ متساویین گفت احتیاج بمعرفتین نبود جواب آنست کہ در تعریف مساوات شرط نیست لیکن درین جواب نظر ست از جہت آنکہ در مقدار تخصیص نیز مساوات شرط نیست بلکہ در اصل تخصیص مساوات کافی ست چنانکہ در تعریف

قال - او کان الخبر فعلا لہ نحو زید قام وجب تقدیمہ

یا باشد خبر مبتدا فعل مر مبتدا را یعنے کاری باشد کہ از مبتدا در وجود آمدہ است مثل زید قام کہ قیام از زید کہ مبتدا است در وجود آمد واجب ست تقدیم مبتدا بر خبر درین چار صورت در سہ صورت اول جہت خود معلوم شد و در صورت چارم جہت وجوب تقدیم آنست کہ اگر مؤخر دارند و قام زید گویند مبتدا التباس مبتدا بفاعل میشد و شرط آنست کہ خبر فعل مبتدا نباشد کہ درینصورت واجب نیست تقدیم مبتدا مثل زید قام ابوہ کہ روا است کہ گویند قام ابوہ زید چونکہ التباس لازم نمی آید چونکہ فاعل خود یافتہ است کہ ابوہ است

	قال - واذا تضمن الخبر المفرد ما له صدر الكلام	

وچون در بر گیرد خبر مفرد یعنی خبری که جمله نباشد صورتاً اگرچه حقیقتاً جمله باشد آن چیزی را که مر آن چیز را صدر کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد که آن معنی تقاضای صدر کلام کند

قال مثل این زید

یعنی کجاست زید

قال - او کان الخبر مصححاً له

یا باشد خبر یعنی تقدیم خبر درست گرداننده مر مبتدا را یعنی بسبب تقدیم خبر صحیح باشد واقع شدن او مبتدا

قال مثل فی الدار رجل

یعنی در دار است رجل که اگر خبر را در صورت مقدم نداریم درست نیست که رجل نکره غیر مخصصه مبتدا واقع شود

قال - او لمتعلقه ضمیر فی المبتدا

یا باشد مر متعلق خبر را ضمیری راجع بمبتدا

قال مثل علی التمرة مثلها زبدا

یعنی بر خرما است مثل آن خرما از روی روغن و این کنایه از آنست که در پیمانه که یک خرما و از خرما است دیگر روغن روغن با خرما مساوی باشد که ضمیر مثلها راجع است بتمره و تمره متعلق خبر است و تابع وی چنانکه او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت چنانکه در علی الله عبده متوکل مقدم داشتند متعلق را نه خبر را که متوکل است پس سوال نباید که بایستی که درین مثال نیز متعلق خبر را مقدم داشتی بجهت آنکه این متعلق تابع خبر است و او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت

قال - او کان خبراً عن ان

یا باشد خبر مبتدا خبر از ان مفتوحه که با اسم و خبر خود در تاویل مفرد مبتدا واقع شده باشد واجب است که خبر وی را بر وی مقدم داریم تا ملتبس بان مکسوره نشود

قال مثل عندی انک قائم وجب تقدیمه

یعنی قیام تو ثابت ست نزد من واجب ست تقدیم خبر بر مبتدا درین چہار صورت چنانکہ بحث وجوب
ہر یک در موضع او مذکور شد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اذا از کلمات شرط
کان از افعال ناقصہ المبتدا اسم وی مشتملا خبر وی علی حرف جر یا موصولہ متعلق ثابتا ہست کہ خبر مبتدا است
مقدم بر وی کہ آن مبتدا صدریت مضاف با لکلام مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ
ہو مثل من مبتدا ابو خبر وی مضاف بکاف این جملہ در تاویل ہذا الترکیب مضاف الیہ مثل او از حروف
عاطفہ کان از افعال ناقصہ ضمیر مرفوع متصل اسم وی معرفتین خبر وی او از حروف عاطفہ متساویین
عطف بر معرفتین مثل خبر مبتدا محذوف الفضل مبتدا اینک متعلق بوی افضل ثانی خبر مبتدا اینی متعلق
بوی او از حروف عاطفہ کان از افعال ناقصہ الخبر اسم وی فعلا خبر وی لہ متعلق ثابتا کہ صفت فعلا است
مثل خبر مبتدا محذوف زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ضمیر متصل کہ از تاویل محو کنند
در وی ضمیر مستتر فاعل وی راجع بزید این خبر زید این مبتدا و خبر در تاویل ہذا الترکیب مضاف الیہ مثل
وجب فعل ماضی مثال از باب ضرب تقدیم فاعل وی ضمیر مضاف الیہ تقدیم این جملہ جزای شرط مذکورہ
کہ بطریق عطف ورود یافتہ اذا از کلمات شرط تضمن فعل ماضی از باب تفعل الخبر فاعل وی المفرد
صفت الخبر ما از اسمار موصولہ مفعول تضمن لہ صدر الکلام چنانکہ مذکور شد صلہ ما مثل مثل امثال سابقہ زید
مبتدا این بر وی مقدم خبر وی او کان عطف بر تضمن اسم وی ضمیری راجع بخبر مصححا خبر وی لہ متعلق
بمصححا مثل چنانچہ مذکور شد رجل مبتدا فی الدار متعلق بثابت خبر وی المتعلقہ متعلق بثابت کہ خبر ضمیرست کہ
مبتدا است فی المبتدا متعلق بکائن کہ صفت ضمیرست مثل چنانچہ گذشت علی التمرۃ متعلق بثابت یا ثبت
کہ خبر مبتدا است کہ مثلہا است زبدا تمیز او خبرا عطف بر مصححا عن ان متعلق بثابتا صفت خبر مثل چنانچہ گذشت
عندی خبر مبتدا کہ اینک قائم ست در تاویل فیا لک مقدم بر وی وجب تقدیم جزای شرط مذکورہ چنانکہ گذشت

قال - وقد یتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل

و اندکی متعدد میباشد خبر یعنی آنکہ مخبر عنہ متعدد باشد و این تعدد یا بحسب لفظ و معنی ست یا بحسب لفظ
تنہا در اول دو وجہ روا است عطف و غیر عطف چنانکہ گوئی زید عالم و عاقل یا چنانکہ در متن مذکور ست

ویا خود بسبب لفظ باشد تعدد ولیس در بنصورت اصح انست که ترک عطف اولی ست چونکه در معنی تعدد نعت مثل هذا حلو حامض که در معنی ست که هذا مز یعنی این ترش شیرین وآن تعدد که با عطف باشد ظاهر انست که آنرا داخل توابع داشته است بجهت آن مثال بروی وی ذکر نکرده

قال ـ وقد يتضمن المبتدأ معنى الشرط فيصح دخول الفاء في خبره

واندکی در بر میگیرد مبتدا معنی شرط را وآن معنی سبب بودن اوست مر ثانی را یا حکم بسببیت مثل ما بکم من نعمة فمن الله که اینجا حکم ست باینکه نعمت بعباد واصل باشد از نزد خدای تعالی ست یعنی ثبوت این موجب علم ست باینکه از نزد خدای تعالی ست پس چون مبتدا المتضمن معنی شرط باشد خبر وی مشابه خبرا خواهد بود پس درست ست دخول فا در خبر وی چنانکه در جزاء شرط اما در وقت که قصد مفهوم شدن سببیت کنند از لفظ واجب ست دخول فا

قال ـ وذلك الاسم الموصول بفعل او ظرف

این مبتدا که متضمن بمعنی شرط باشد یا اسم موصولی ست بفعل یا ظرف یعنی اسم ست که صلهٔ او فعل یا یا ظرف وحکم اسم موصول مذکور دارد اسم که صفت او موصول مذکور باشد چنانکه در قرآن واقع شده ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم اینجا فا بر خبر او درآمده است باینکه موصول مذکور نیست لیکن موصوف بموصول مذکور

قال ـ او النكرة الموصوفة بهما

یا خود مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشند او را بیکی ازین فعل یا ظرف ومضاف باین نکره مذکوره حکم وی دارد پس اقسام که درست ست که فا بر خبر مبتدا درآرند هشت باشد ودو دیگر نیز هست که در متن مذکور نشده است اسم فاعل واسم مفعول که معرف بلام موصول باشد مثل الزانية والزانی فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلده

قال ـ مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم

یعنی آنکسے که بیاید مرا یا آنکسے که در دار ست پس مر او را هست درمی این مثال آنست که مبتدا اسم موصولی ست که صلهٔ او فعل ست در اول وظرف ست در ثانی دفا در خبر او در آورده اند

قال - ومثل کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم

یعنی هر مردی که بیاید مرا یا هر مردی که در دار است مرا او راست درهمی این مثال نکره مذکور است لیکن در عبارت مسامحه است که در قاعده نکره آورده و در مثال مضاف بنکره

قال - ولیت ولعل مانعان بالاتفاق

ولیت ولعل که از حروف مشبه بالفعل اند مانع اند از دخول فا بر خبر ایشان هرچند که اسم ایشان مبتدا مذکور باشد از جهت آنکه بعد از دخول لیت ولعل چون بر مبتدا در آیند جمله را انشائی میسازند پس مشابهت و شرط نماند پس فا بر خبر ایشان درنتوان آورد و چونکه فا از جهت مشابهت مبتدا الشرط در خبر وی درمی آرند و اکنون آن جهت مفقود است اگر کسے گوید که باب کان و علمت نیز مانع اند از آمدن فا بر خبر مبتدا وقتیکه بر مبتدا در آیند پس چون ایشان را تعرض نکرده جواب گوئیم که حروف مشبه بالفعل را بجهت آن تعرض کرده که در وی خلاف بوده و در آنها خلاف نیست تا محتاج به بیان اختلاف شده ذکر گفته است

قال - والحق بعضهم ان بهما

یعنی الحاق کرده اند بعضے از نحویان که سیبویه است ان با لعل ان ایشان ان مکسوره را بلیت ولعل در منع دخول فا بر خبر ان واقع شده است چنانچه ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار فلن یقبل من احدهم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد از برای تعلیل تجدد و مضارع مضاعف از باب تفعل النجبر فاعل تجدد و مثل خبر مبتدا المحذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر قد از برای تقلیل تضمن مضارع معروف صحیح از باب تفعل المبتدا فاعل ذی معنی مفعول ذی الشرط مضاف الیه معنے فا از برای تفریع یصح مضارع مضاعف از باب ضرب مثل یفر در اصل یصحح بوده ادغام کردند بعد از نقل حرکت ما قبل صاد دخول فاعل یصح الفا مضاف الیه دخول فی الخبر جا - ومجرور متعلق بدخول ذلک مبتدا الاسم خبر و سنه الموصول صفت الاسم الفعل متعلق بالموصول او ظرف عطف بر فعل او النکرة عطف بر الاسم الموصوفه صفة النکرة بها متعلق بالموصوفه مثل چنانچه گذشت الذی اسم موصول مبتدا یاتینی صلة او فی الدار عطف بر یاتینی درهم مبتدا له متعلق ثابت خبر وی مقدم بر وی این جمله خبر مبتدا اول

فافاء کہ از جہت مشابہت شرط بر خبر مبتدا در آوردہ اند مثل چنانکہ مذکور شد کل مبتدا مضاف بر جل یاتی
فعل مضارع ناقص مہموز الفاء در اصل یاتی بودہ نون نون عماد یا مفعول یاتی و فاعل وی ضمیر مستکن
راجع بکل رجل این جملہ صفت رجل وفی الدار عطف بر یاتینی فلہ درہم چنانکہ گذشت لیت مبتدا و لعل عطف
بر وی بانعان خبر مبتدا بالاتفاق متعلق بانعان والحق ماضی معروف از باب افعال صحیح بعض فاعل
الحق ضمیر مضاف الیہ وی ان مفعول الحق بہا متعلق بالحق

قال ـ وقد یحذف المبتداء لقیام قرینۃ جوازا کقول المستہل الہلال واللہ

اندکی حذف میکنند مبتدا را از جہت قائم بودن قرینہ لفظیہ یا عقلیہ بر سبیل جواز وگاہی واجب ست
حذف مبتدا وقتی کہ قطع صفت کنند از برای مدح یا ذم ہمچنانکہ گوئی الحمد للہ اہل الحمد تقدیرش چنین شود
کہ ہو اہل الحمد کہ اینجا واجب ست کہ مبتدا حذف کنند از جہت قصد مدح تا معلوم شود کہ در اصل صفت بود
واز ان عدول کردہ اند از جہت قصد مدح ہمچنین واجب ست حذف مبتدا در ترکیب نعم الرجل زید
بر مذہب آنکسے کہ میگوید کہ تقدیرش چنین شود کہ نعم الرجل ہو زید و مصنف این قسم وجوب را الغرض
ذکر کرد از جہت قلت او مثال حذف کہ بر سبیل جواز باشد مثل گفتن کسے کہ طالب ماہ است الہلال واللہ
تقدیرش چنین شود کہ ہذا الہلال واللہ قرینہ بر حذف مبتدا اینجا مقام وحال متکلم ست

قال ـ والخبر جوازا

واندکی حذف میکنند خبر را بر سبیل جواز وقتی کہ قرینہ باشد

قال مثل خرجت فاذا السبع

کہ تقدیرش چنین شود کہ خرجت فاذا السبع واقف یعنی بیرون رفتم پس ناگاہ سبع واقف بود

قال ووجوبا فیما التزم فی موضعہ غیرہ

واندکی حذف میکنند خبر بر سبیل وجوب وقتی کہ قرینہ باشد در جای کہ لازم کردہ باشند در موضع
خبر غیر خبر را و این در چہار مواضع ست یکی آنکہ خبر بعد از لولا باشد

قال مثل لولا زید لکان کذا

تقدیرش چنین شود که لولا زید موجود لکان کذا یعنی اگر نبودی زید موجود هر آئینه چنین شدی اینجا
واجب ست که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه هست که لولای امتناعی دلالت بر وجود میکند
و قائم مقام هست که جواب لولاست لیکن وقتے واجب ست که خبر از افعال عامه باشد که اگر
از افعال خاصه باشد واجب الحذف نیست چنانکه در قول امام شافعی رح واقع شده

قال — ولولا الشعر بالعلماء یزری ٭ لکنت الیوم اشعر من لبید ی

که اینجا خبر که یزری ست و از افعال خاصه است مذکور ست نه محذوف قسم دوم از اقسام وجوب حذف
خبر مبتدا است که مقدر باشد صورتا یا تاویلا و منسوب باشد بفاعل یا مفعول یا هر دو یا اسم تفضیلے باشد
مضاف بمصدر مذکور مثل فی مالی راجلا

قال — وضربی زیدا قائما

یعنی رفتن من حاصل ست در وقتی که پیاده باشم و تقدیر مثال متن چنین میشود بمذهب بصریین که ضربی
زیدا حاصل اذا کان قائما یعنی زدن من زید را حاصل ست وقتیکه باشد قائم خبر را حذف کنند که
حاصل ست چونکه عامل ظروف را بسیار حذف کنند و ظرف قرینه وی میشود بعد ازان اذا کان را که عامل حال
است که قائما ست حذف کردند چونکه حال دلالت بر عامل خود میکند و حال را قائم مقام خبر که حاصل ست
محذوف داشتند پس واجب ست اینجا حذف خبر از جهت آنکه هم قرینه موجود ست و هم قائم مقام قرینه که قائم
است ازین حیثیت که دال ست بر اذا کان که عامل وی ست و اذا کان دال ست بر حاصل که
ظرف ست و دال بر دال شئی دال ست بران شئی اینجا سوال می آید که عامل در حال چرا مصدر
مذکور را نمیداری که ضربی ست و اذا کان را میداری جواب میگوئیم که اگر عامل مصدر را داریم که مبتدا ست
قائم مقام خبر نتواند بود بجهت آنکه خبر را بعد از وی تقدیر باید کرد چونکه وی از مهمات مبتدا ست دیگر سوال
می آید که چرا کان را ناقصه نمیداری و قائما را خبر جواب میگوئیم اگر قائما را خبر کان داریم قرینه
بر حذف خبر نمی تواند بود از جهت آنکه حال را با ظرف مناسبت ست نه خبر کان را قسم سوم از اقسام وجوب
حذف خبر مبتدا بر مبتدائی ست که مشتمل باشد خبر او بر معنی مقارنت و عطف کند بر وی شئی را بواو که بمعنی مع باشد

چنانکه در متن گفته

قال ـ وكل رجل وضيعته

تقدیرش چنین شود که کل رجل مقرون مع ضیعته یعنی هر مردی مقرون ست با پیشه خود اینجا واجب ست که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه است چونکه واو بمعنی مع دلالت بمقارنت میکند وقائم مقام هست که مدخول واوست قسم چهارم خبر مبتدا است که مقسم باشد چنانکه مصنف ایراد این نموده در

قال ـ لعمرك لافعلن كذا

تقدیرش چنین شود که لعمرك قسمی لافعلن کذا یعنی بعمر تو سوگند که من هر آئینه کنم چنین اینجا واجب ست که خبر را حذف کنند بجهت آنکه قرینه هست که لعمرك ست وقائم مقام هست که جواب قسم ست وعمر بفتح عین وضم او هر دو بیک معنی ست لیکن با لام بفتح عین مستعمل ست چونکه قسم کثیر الاستعمال ست وتخفیف المطلوب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد حرف تحقیق ست در مضارع ازبرای تقلیل یحذف مجهول مضارع صحیح از باب ضرب المبتدا مفعول مجهول وقیام متعلق بوی قبرینه مضاف الیه قیام جار از تمیز از نسبت یحذف یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفا جائزا کاف از حروف جاره قول مجرور وی این جار ومجرور متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف المستهل مضاف الیه قول الهلال خبر مبتدا محذوف واو حرف جر ازبرای قسم الله مجرور وی این جار ومجرور متعلق باقسم این جمله مقوله قول والجر عطف بالمبتدا جار از تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفا جائزا مثل خبر مبتدا محذوف خرجت فعل وفاعل فا از حروف عاطفه اذا ازبرای مفاجات السبع مبتدا حاضر یا واقف محذوف خبر وی این جمله مضاف الیه اذا وجوبا عطف بر جوازا ما موصوله مجرور فی التزم ماضی مجهول از باب افتعال فی موضعه متعلق بوی غیره مفعول مالم یسم فاعل وی این جار ومجرور متعلق بیحذف مثل خبر مبتدا محذوف لولا لولا امتناعیه که موضوع ست ازبرای امتناع شی از جهت وجود غیر آن شی زید مبتدا موجود محذوف خبر وی لام لام جواب لولا کان از افعال ناقصه یا تامه کذا فاعل وی اگر تامه باشد وخبر وی اگر ناقصه باشد ضربی مبتدا یا مضاف الیه وی زید مفعول وی حاصل خبر مبتدا

اذا ظرف حاصل كان از افعال تامه در وضميري راجع بزيد فاعل می قائما حال از ان ضمير کل مبتدا مضاف بجل مقرون محذوف خبر وا وجعی مع ضيعه عطف بکل جل و للعمرک اللام لام ابتدا عمر مبتدا کاف مضاف اليه وی ذو الحذف خبر وی اللام لام جواب قسم افعل فعل متکلم انا در و مستکن فاعل وی نون از برای تاکيد کذا مفعول افعلن اين جمله جواب قسم

	قال - خبر ان واخواتها هو المسند بعد دخول هذه الحروف	

ديگری از مرفوعات خبر ان ست وخبر مانند بای ان وان هيچ کاليست ان وکان ولکن وليت ولعل وعطف نکرده بجهت آنکه حقيقتا خبر مبتدا است از ينجهت متصل بوی ذکر کرده چنانکه مفعول مالم يسم فاعل را متصل بفاعل ذکر کرده وبجهت فاصله نکرده واين خبر وان واخوات وی مسند است که بعد از دخول اين حروف باشد

	قال - مثل ان زيدا قائم	

يعنے بتحقيق که زيد قائم خبر ان ست بجهت آنکه مسند است بعد از دخول ان سوال می آيد که از ين تعريف لازم می آيد که بعد از دخول جميع حروف بايد تا خبر ان گويند جواب گوييم که بعضے مضاف محذوف ست چنين شود که بعد از دخول احد هذه الحروف باز سوال می آيد که برين تقدير لازم آيد که خبر هر يک را خبر ان و اخوات توان گفت ديگر لازم می آيد که خبر هر يک را خبر ديگری توان گفت چونکه بر وی صادق ست که بعد از دخول يکی ازين حروف ست جواب آنست که اين از قبيل تقابل جمع بجمع ست تقديرا چنين شود که خبر ان مسند ست بعد از دخول ان وخبر ان چنين تا آخر ديگر سوال می آيد که از مسند مسند مطلق بيگيری يا مسند به اسم ان بر تقدير اول لازم آيد که يقوم در ان زيد يقوم ابوه است خبر ان باشد وحال آنکه مجموع فعل وفاعل خبر اند وتقدير ثانی بعد از دخول با احتياج نيست چونکه مسند به اسم ان بعد از دخول ان خواهد بود جواب گوييم که مراد از مسند اسم است که مسند باشد ويقوم فعل ست

	قال - وامره کامر خبر المبتداء الا فی تقديمه الا اذا کان ظرفا	

وامر خبر ان يعنی حکم او مثل حکم خبر مبتدا است چنانکه مذکور شد مفرد ميتواند بود وجمله ميتواند ونکره ميتواند ومعرفه ميتواند بود يکی ميتواند بود وزياده ميتواند بود ومذکور ميتواند بود ومحذوف ميتواند بود وقتی که جمله باشد عايدی لازم ست مگر در يک چيز جدا است که جدا است تقديم خبر ان بر اسم وی مگر وقتی که ظرف باشد

پس انّ قائم زید نتوان گفت چونکه این حروف در عمل ضعیف اند و چون خبر بر اسم مقدم شود عمل ایشان باطل شود اما وقتی که ظرف باشد جائز ست تقدیم در بعض مواضع مثل انّ الینا ایابهم و واجب در بعض دیگر انّ من البیان لسحرا و انّ من الشعر لحکمة چنانکه در خبر مبتدا که هر وقت مبتدا نکره بودی واجب بود تقدیم خبر بر وی

قال — خبر لا التی لنفی الجنس هو المسند بعد دخولها

دیگر از مرفوعات خبر لای ست که از برای نفی جنس ست یعنی نفی صفت از جنس چونکه معنی لا رجل قائم نفی ذات رجل نیست بلکه نفی صفت قیام ست از وی و این خبر لا مذکور مسند است که بعد از دخول لا باشد و مراد اسم مسند ست پس یضرب که در لا رجل یضرب ابوه است وارد نشود چنانکه در خبر مذکور شد

قال — مثل لا غلام رجل ظریف فیها

یعنی نیست جنس غلام رجل ظریف در و ظریف خبر لا ست و مسند ست بعد دخول لا و فیها خبر بعد از خبر

قال — ویحذف کثیرا و بنو تمیم لا یثبتونه

و حذف میکنند خبر لا را بسیار وقتی که از افعال عامه باشد مثل که لا اله الا الله تقدیرش چنین شود که لا اله موجود الا الله و بنو تمیم خود اثبات خبر لا نمی کنند هر جا که در لفظ خبر واقع شده باشد حمل بر صفت میکنند و او را تابع محل اسم میدارند پس معنی لا رجل قائم را چنین میگویند که انتفی رجل موصوف بالقیام یعنی منتفی ست مردیکه موصوف بصفت قیام باشد

قال اسم ما و لا المشبهتین بلیس هو المسند الیه بعد دخولهما

دیگری از مرفوعات اسم ما و لای ست که مشابه اند بلیس در نفی و در آمدن بر مبتدا و خبر بسبب این مشابهت مذکوره عمل لیس میکنند و این اسم مذکور مسند الیه است که بعد از دخول ما یا لا باشد

قال — مثل ما زید قائما

یعنی نیست زید قائم

قال — ولا رجل افضل منک

نیست رجلی فاضل تر از تو و اسم لا را نکره بجهت آن آورده که لا در معرفه عمل نمیکند و اسم و لا واجبه مذکوره در خبر

ان اینجا نیز وارد ست

قال - و هو فی لا شاذ

و این عمل لیس در لا شاذ ست یعنی اندک ست بجهت آنکه مشابهت لا بلیس کمتر ست چونکه لیس از برای
نفی حال ست چنانکه ما لیکن لا از برای نفی ست مطلق سوال می آید که این تعریفات که مذکور شده بر توابع صادق
می آید مثلا تعریف خبر ما و لا هر چیزیکه معطوف بوی باشد صادق می آید و حال آنکه او را خبر نمیگویند بلکه معطوف
بخبر میگویند جواب آنست که مراد غیر توابع ست بقرینه ذکر ایشان بعد ازین اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که خبر مبتدا ست مضاف بان و اخواتها عطف بروی خبر مبتدا محذوف
که منها ست ای منها خبر ان و اخواتها هو مبتدا المسند خبر وی بعد ظرف مسند دخول مضاف الیه بعد هذه مضاف الیه
دخول الحروف صفت هذه مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشبه بالفعل زیدا اسم وی قائم خبر وی انجمله
در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل امر مبتدا الضمیر مضاف الیه وی راجع بخبر ان کاف حرف جر یا اسم
بمعنی مثل امر مجرور وی خبر مضاف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر الا حرف استثنا فی حرف جر تقدیم مجرور وی
الا حرف استثنا اذا ظرف کان از افعال ناقصه و ضمیر مستتر اسم وی راجع بخبر ظرفا خبر مبتدا
لا مضاف الیه و التی اسم موصول لنفی متعلق بثبت که با فاعل خود صله موصول ست الجنس مضاف الیه
نفی هو مبتدا المسند خبر وی بعد هذا المسند دخول مضاف الیه بعد ضمیر مضاف الیه دخول این مبتدا خبر جمله
خبر مبتدا اول با خود خبر وی محذوف چنانکه در خبر ان مذکور شد مثل خبر مبتدا محذوف لا لا ء نفی جنس غلام
اسم وی رجل مضاف الیه غلام ظریف صفت خبر لا فیها متعلق ثابت خبر بعد از خبر یحذف فعل مجهول مضارع از باب
ضرب کثیرا صفت مفعول مطلق محذوف یا صفت مفعول فیه محذوف ای یحذف حذفا کثیرا و زمانا کثیرا و بنو تمیم مبتدا
جمع این در اصل بنون بود در اضافت بسبب اضافت [illegible] تمیم نون بنیتا و ولا از برای نفی یثبتون فعل
و او فاعل وی و نون عوض [illegible] واحد بود [illegible] مفعول وی انجمله فعلیه خبر مبتدا اسم مبتدا با مضاف الیه
وی لا عطف بر ما المشبهتین صفت ما و لا بلیس جار و مجرور متعلق مشبهتین هو مبتدا المسند خبر وی الیه
جار و مجرور متعلق بمسند بعد ظرف مسند دخول مضاف الیه بعد بها مضاف الیه دخول مثل خبر مبتدا محذوف

ما از حروف نافیه زید اسم او و قائما خبر او و لا رجل لا مشابه بلیس رجل اسم او و افضل خبر او و منک متعلق بافضل ہو مبتدا فی از حروف جارہ لا مجرور فی متعلق بشاذ که خبر مبتدا است

قال - المنصوبات ہو ما اشتمل علی علم المفعولیۃ

قسم دوم از اقسام اسم منصوبات است و او را بر مجرورات مقدم داشت از جہت کثرت او و قلت مجرورات و خفت نصب و ثقالت جر و منصوبات الیہ خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود که ہذا بحث المنصوبات والمنصوب ما اشتمل علی علم المفعولیۃ یعنی این بحث منصوبات ست و منصوب آن چیزی ست که مشتمل باشد بر علم مفعولیت یعنی بر نشانہ بودن اسم مفعول حقیقتًا یا حکمًا و آن نشانہ چہار چیز ست فتحہ در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف و کسرہ در جمع مؤنث سالم و الف در اسماء ستہ و یا در تثنیہ و جمع مذکر سالم و اصول و اجوبہ که در مرفوعات مذکور شد اینجا نیز وارد ست

قال - فمنہ المفعول المطلق

پس بعضے ازان چیزہای که مشتمل ست بر علم مفعولیۃ مفعول مطلق ست و او را مفعول مطلق بجہت آن گویند که بے آنکہ او را مقید بحرف از حروف سازند اطلاق مفعولیت برو صحیح ست بخلاف سائر مفاعیل اربعہ که ایشان را مقید بیا و لام و مع و فی ساختن ضروریست

قال - وہو اسم ما فعلہ فاعل فعل مذکور بمعناہ

و این مفعول مطلق نام آن چیزی ست که کردہ باشد او را فاعل فعل مذکور که لفظًا مذکور باشد مثل ضربتہ ضربًا یا خود حکمًا مذکور باشد مثل قولہ تعالی فضرب الرقاب ای فضربوا الرقاب ضربًا فعل را حذف کردند و مصدر را بر مفعول مقدم داشتند و اضافت بمفعول کردند از جہت اختصار یا خود اسم باشد که بمعنے فعل باشد ہمچون زید ضارب ضربًا بمعناہ یعنی باید که مفعول مطلق بمعنی فعل مذکور باشد و لفظا او شرط نیست و مراد انست که فعل مشتمل باشد بر مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء پس کراہتی که در ترکیب کرہت کراہتی ست بیرون رفت و ہمچنین تادیبی که در ضربت تادیبًا ست بیرون رفت بقید فعل مذکور و الضرب واقع که مبتدا و خبر ست بیرون رفت و لفظ اسم از برای دفع سوال ست که در اکثر تعریفات کتب نحوی آید که اسناد فعل یعنی زیدی که در ضرب زید ست

قال - وقد یکون بغیر لفظه

واندکی می باشد مفعول مطلق بغیر لفظ فعل یعنی مغایر لفظ او بحسب ماده

قال - مثل قعدت جلوسا

یعنی بنشستم نشستنی ماخوذ و مغایر او باشد بحسب باب مثل انبته الله نباتا که فعل او از باب افعال ست و مفعول مطلق در ثلاثی مجرد و سیبویه این و امثال را تاویل میکند و میگوید که تقدیر مثال اول چنین میشود که قعدت و جلست جلوسا و تقدیر مثال ثانی چنین میکند که انبته الله فنبت نباتا

قال - وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا کقولک لمن قدم خیر مقدم

حذف میکنند فعلی که ناصب مفعول مطلق ست از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جواز بچو گفتن مر آنکسی را که بیاید از سفری که خیر مقدم یعنی آمدی خوش آمدنی تقدیرش چنین شود که قدمت مقدما خیرا قدمت را حذف کردند و مفعول مطلق را نیز حذف کردند که مقدم ست صفت وی ماند که خیر ست التباس شد که آیا این خیر از چه جنس ست موصوف او را ذکر کردند که مقدم ست و صفت را اضافت بوی کردند از جهت بیان و تعیین صفت خبر مقدم شد

قال - و وجوبا سماعا

و حذف میکنند عامل مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی سماع یعنی از آنجا که شنوده اند حذف میکنند

قال - مثل سقیا

تقدیرش چنین شود که سقاک الله سقیا یعنی آب دهد ترا خدای تعالی آب دادنی

قال - و رعیا

تقدیرش چنین شود که رعاک الله رعیا یعنی رعایت کند خدای تعالی ترا رعایت کردنی

قال - و خیبة

تقدیرش چنین شود که خاب خیبة یعنی بی بهره باد بی بهره بودنی یعنی مطلوب سائل

قال - و جدعا

تقدیرش چنین شود که جدع جدعا یعنی زشت باد از زشت بودنی و معنی جدع در اصل بریدن لب و بینی و گوش و دست

قال - وحمداً

تقدیرش چنین شود که حمدت حمداً یعنی حمد گفتم حمد گفتنی

قال - وشکراً

ای شکرت شکراً یعنی شکر گفتم شکر گفتنی

قال - وعجباً

ای عجبت عجباً یعنی تعجب کردم تعجب کردنی وحذف این افعال سماعی ست بسبیل وجوب زجہت آنکہ نیافتہ اند در استعمالات عرب کہ این افعال را ذکر کردہ باشند لیکن برین دو سوال می آید یکی آنکہ حمدت حمداً وشکرتہ شکراً وعجبت عجباً مستعمل آمدہ است چنانکہ در خطبہ متوسط واقع شدہ کہ حمد اللہ علی عظمتہ جلالہ حمداً یلیق بمطابعت جلالہ واشکرہ علی جزیل نوالہ شکرہ معتقداً بسعادہ وما لہ کہ فعل حمد وشکر را ذکر کردہ پس جواب الحذف نباشد بعضی جواب گفتہ اند کہ وقتی واجب ست کہ بعد ازوی لام مذکور باشد مثل حمداً وشکراً لہ وسوال دوم آنست کہ برین تقدیر لازم می آید کہ این حذف قیاسی باشد نہ سماعی وبعضے دیگر جواب گفتہ اند کہ ذکر فعل این مصادر در کلام فصیح واقع نشدہ

قال - وقیاساً فی مواضع

واندکی حذف میکنند فعل ناصب مفعول مطلق را بسبیل وجوب از روی قیاس در چند موضع وحذف قیاسی آنست کہ ضابطہ وقاعدہ مقرر باشد ازبرای حذف فعل کہ در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل واین در چند موضع ست چنانچہ مفصلاً مذکور شود در متن انشاء اللہ تعالی اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ یکون فعل مضارع ست اجوف از باب نصر در وضمیری راجع بمفعول مطلق اسم او للتاکید متعلق ثابتاً خبر یکون والنوع عطف بر للتاکید والعدد عطف بر النوع مثل خبر مبتدا محذوف جلست فعل فاعل جلوساً مفعول مطلق این جملہ در محل جر مضاف الیہ مثل جلسہ مفعول مطلق ازبرای نوع وجلستہ نیز مفعول مطلق ازبرای عدد فا ازبرای عطف الاول مبتدا الاثنین فعل نفی کہ در اصل لاثنیی بودہ یای متحرک ماقبل مفتوح را بالف کردند لاثنی شد ولا یجمع عطف بر لاثنی بخلاف متعلق ثابت

که خبر مبتدا محذوف ست ای هو ثابت بخلاف اخویه آخویه مضاف الیه خلاف جری او بیا چونکه تثنیه ست
و قد که بر فعل مضارع درآمده است از برای تقلیل یکون از افعال ناقصه اسم وی ضمیر راجع بمفعول مطلق
بغیر متعلق ثابتا خبر یکون لفظه که مضاف بضمیرست مضاف الیه غیر مثل خبر مبتدا محذوف قعدت
فعل و فاعل جلوسا مفعول مالم یسم فاعل بحذف لقیام جار و مجرور متعلق بحذف قرینه مضاف الیه
قیام جواز التمیز کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو کقولک لمن قدم جار و مجرور متعلق
به کقولک خیر مفعول مطلق فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قدمت مقدما خیر چنانکه تفصیل این گذشت
مقدم مضاف الیه خیر و جوبا عطف بر جواز اسماعا تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف مثل چنانچه
گذشت سقیا مفعول مطلقا فعل محذوف چنانچه مذکور شد و رعیا تا آخر بهمین طریق و قیاسا عطف
بر سماعا فی مواضع متعلق بحذف

قال - منها ما وقع مثبتا بعد نفی او معنی نفی داخل علی اسم لا یکون خبرا عنه

بعضے ازان مواضعے که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق بر سبیل وجوب از روی قیاس آن موضع ست
که واقع شود مفعول مطلق دران موضع مثبت بعد از نفی یا معنے نفی که داخل باشد آن نفی یا معنی نفی
بر اسم که نباشد مفعول مطلق خبر ازان اسم

قال - او وقع مکررا

یا واقع شود مفعول مطلق مکرر و درین قسم نیز شرط ست که مفعول مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول مطلق خبر
ازان اسم نتواند بود تا آیه کلا اذا دکت الارض دکا دکا وارد نشود که اینجا مکرر واقع شده مفعول مطلق که
دکا است و عامل او که دکت است حذف نکرده‌اند بجهت آنکه بعد از اسمی نیست که خبر از و تواند بود

قال مثل ما انت الا سیرا

تقدیرش چنین شود که ما انت تسیر الا سیر البرید نیستی تو که سیر میکنی سیر کردنی

و بعض گویند ما انت الا سیر البرید

تقدیرش چنین شود که ما انت تسیر الا سیر البرید نیستی تو که سیر میکنی مگر همچو سیر کردن پیک

ضمیری اسم او راجع بمفعول مطلق خبر اخبرا وعنه جاره ومجرور متعلق بخبرا آو از حروف عاطفه وقع فعل ماضی در و ضمیری فاعل وی راجع بمفعول مطلق مکررا مفعول وی مثل خبر مبتدا محذوف ما ما نافیه انت مبتدا الا کلمه استثنا تسیر محذوف فعل مضارع مخاطب اجوف از باب ضرب دراصل تسییر بوده مثل تضرب کسره بر یا ثقیل بود بما قبل نقل کردند تسیر شد انت در و مستکن فاعل وی سیرا مفعول مطلق انجمله خبر مبتدا ما ما نافیه انت مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع انت در و مستکن فاعل وی الا کلمه استثنا سیر مستثنی مضاف بسر یدا انجمله خبر مبتدا و در واست که الا را بر تسیر مقدم دارند در تقدیر وی گویند الا تسیر سیر البرید و انما کلمه است بمعنی ما و الا که از برای حصر استعمال کنند انت مبتدا تسیر فعل مضارع انت در و مستکن فاعل وی سیرا مفعول مطلق انجمله خبر مبتدا و زید مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع هو در و مستکن فاعل وی سیرا مفعول مطلق سیرا ثانی تاکید سیرا اول انجمله خبر مبتدا من از حروف جاره ضمیر مجرور وی این جار و مجرور متعلق بثابت خبر مبتدا که ما وقع ست مقدم بر مبتدا و فاعل وقع ضمیری راجع بمفعول مطلق تفصیلا مفعول وی لاثر جار و مجرور متعلق بتفصیلا مضمون مضاف الیه اثر جمله مضاف الیه مضمون متقدمه صفت جمله مثل چنانچه گذشت فا از حروف عاطفه شد امر حاضر مضاعف از باب نصر و او ضمیر فاعل او الوثاق مفعول او فا از حروف عاطفه اما از برای توطیه یعنی پیش او تمنون محذوف مضارع مضاعف از باب نصر واو فاعل وی منا مفعول مطلق بعد ظرف تمنون اما از برای عاطفه فدار مفعول مطلق فعل محذوف که ان یفدون ست دراصل یفدیون بوده است ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا را بالتقاء ساکنین بینداختند یفدون شد بر وزن یفعون

قال — ومنها ما وقع للتشبیه علاجًا بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه وصاحبه

وبعضی از آن مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس المقضی ست که واقع شود مفعول مطلق دران موضع از برای تشبیه و علاج باشد یعنی از اعضای ظاهری در وجود آید و بعد از جمله باشد که آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که آن اسم بمعنی مفعول مطلق باشد و مشتمل باشد بر صاحب اسم

قال مثل مررت به فاذا له صوت صوت حمار

یعنی بگذشتم بمردی پس ناگاہ مراورا آوازی بود کہ آواز میکرد مثل آواز حمار پس صوت کہ عامل مفعول مطلق ست حذف کردند از جہت آنکہ بعد از جملہ است کہ دران لہ صوت ست کہ آن جملہ مشتمل ست بر اسم کہ آن صوت ست و بمعنی مفعول مطلق ست و مشتمل ست بر صاحب آن اسم کہ آن ضمیر مجرور ست

قال۔ وصراخ صراخ الثکلی

تقدیرش چنین شود کہ مررت بہ فاذا لہ صراخ یصرخ صراخ الثکلی یعنی بگذشتم بمردی پس ناگاہ مراورا آوازی بود کہ آواز میکرد مثل آواز زن کہ بچہ وی مردہ باشد

قال۔ ومنہا ما وقع مضمون جملۃ لا محتمل لہا غیرہ

و بعضے ازان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس آن موضعے است کہ واقع شود مفعول مطلق دران موضع مضمون جملہ کہ احتمال نباشد مران جملہ را غیر آن مفعول مطلق

قال۔ نحو لہ علی الف درہم اعترافا

تقدیرش چنین شود کہ اعترف اعترافا یعنی مراو راست بر من ہزار درم اعتراف کردم اعتراف کردنی اعترف کہ عامل مفعول مطلق ست حذف کردند از جہت آنکہ مضمون جملہ واقع شدہ کہ لہ علی الف درہم ست و آن جملہ احتمال غیر آن مفعول مطلق ندارد کہ آن اعتراف ست

قال۔ ویسمی تاکید النفسہ

و نام می نہد این نوع مفعول مطلق را تاکید لنفسہ ای موکد النفسہ چونکہ تاکید مضمون جملہ میکند کہ آن اعتراف ست و آن اعتراف نفس وی ست

قال۔ ومنہا ما وقع مضمون جملۃ لہا محتمل غیرہ

و بعضے دیگر ازان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول مطلق دران موضع آن موضعی ست کہ واقع شدہ مفعول مطلق دران موضع مضمون جملہ کہ باشد مران جملہ را احتمال غیر آن مفعول مطلق

قال۔ نحو زید قائم حقا

تقدیرش چنین شود کہ حق حقا یعنی زید قائم ست حقا کہ یعنی ثابت ست این قائم بودن او ثابت

بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کردند بر سبیل وجوب از جهت آنکه مفعول مطلق مضمون جمله است
که آن جمله احتمال غیر آن مفعول دارد از جهت آنکه زید قائم احتمال حقیقت دارد و احتمال غیر حقیقت وارد

قال - ویسمی تاکید الغیره

و نام می نهند این نوع مفعول مطلق را تاکید الغیره ای لدفع غیره

قال - ومنها ما وقع مثنی

و بعضی دیگر از ان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق در ان موضع از روی وجوب
بر سبیل قیاس آن موضعیست که واقع شود مفعول مطلق در ان موضع مثنی یعنی بر صیغه تثنیه از برای قصد
کثرت و باید که مضاف بفاعل یا مفعول باشد آن مفعول مطلق تا حذف عامل وی واجب باشد
پس وارد نشود فارجع البصر کرتین که کرتین مفعول مطلق ست و مثنی واقع شده از برای قصد کثرت
با وجود این عامل او را که ارجع ست حذف نکردند از جهت آنکه مضاف نه بفاعل ست نه بمفعول

قال - مثل لبیک

که در اصل الب لک البابین یعنی الستاده ام بخدمت تو ایستادنی بسیاری یعنی دائما حذف کردند عامل
مفعول مطلق را بر سبیل وجوب و مفعول مطلق را قائم مقام وی داشتند و او را بثلاثی مجرد رد کردیم
از باب افعال و زوائد او را حذف کردند و اضافت بمفعول کردند نون تثنیه باضافت بیفتاد لبیک شد

قال - وسعدیک

تقدیرش چنین شود که اسعدک اسعادا بعد اسعاد ای اعینک اعانة بعد اعانة یعنی یاری میدهم ترا
یاری دادنی بعد از یاری دادنی تعرفات این مثل تغیرات لبیک ست تفاوت درین ست که وی متعدی
بلام ست و این متعدی بنفس خود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها ما وقع
چنانکه در وجوه اعراب سابق مذکور شد للتشبیه متعلق بوقع علاجا حال از فاعل وقع که ضمیر ست بعد
ظرف وقع جمله مضاف الیه بعد مشتمله صفت جمله علی اسم متعلق بوی بمعنا متعلق ثابت صفت اسم
صاحبه عطف بروی مثل چنانکه مذکور شد مررت بمعروف فا از برای عطف اذا از برای مفاجات لتحلق

ثبابت که خبر مبتدا است که صوتست وصوت مفعول مطلق فعل محذوف مضاف بحمار وصرخ عطف بر صوت وصراخ مفعول مطلق فعل محذوف شکلی مضاف الیه ومنها ما وقع چنانچه گذشت مضمون مفعول ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا لا ارنفی جنس که محتمل اسم وی لها متعلق ثبابت خبر لا غیره مفعول مالم یسم محتمل نحو ہم چو مثل له متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بر وی کہ الف ست درہم مضاف الیه الف اعترافا مفعول مطلق فعل محذوف ویسمی فعل مجہول مضارع در وی ضمیری راجع بمفعول مطلق مفعول مالم یسم فاعل وی تاکیدا مفعول دوم یسمی لنفسه متعلق تباکیدا ومنها ما وقع مضمون جمله چنانکه مذکور شد لها متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بر وی که آن مبتدا محتمل ست غیره مفعول مالم یسم فاعل محتمل نحو چنانچه گذشت زید مبتدا قائم خبر وی حقا مفعول مطلق فعل محذوف ویسمی تاکید الغیره چنانچه گذشت ومنها ما وقع مثنی مثنی مفعول وقع مثل لبیک مفعول مطلق فعل محذوف ست تقدیرش چنین شود که الب لک البابین لب فعل انا فاعل وی لک متعلق بالب البابین مفعول مطلق ومعد یکیش مثل لبیک ست مگر در فعل مفعول بوی که احتیاج بحرف جر ندارد

قال - المفعول به هو ما وقع عليه فعل الفاعل

مفعول به آن اسمی ست که واقع شود بروی فعل فاعل

قال - مثل ضربت زيدا

یعنی بزدم زید را ضربت فعل وفاعل زیدا مفعول به وی از جہت آنکه واقع شده است بروی فعل فاعل سوال می آید که لازم می آید که ذات زید را مفعول به گویند از جہت آنکه فعل بر وی واقع شده و حال آنکه مفعول به از منصوبات ست پس ذات وی صلاحیت نصب ندارد جواب گوئیم که اینجا مضاف محذوف ست تقدیرش چنین شود که هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام آن چیزیست که واقع شود بروی فعل فاعل چنانکه در مفعول مطلق گذشت

قال - وقد يتقدم على الفعل

واندکی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل ست در وی مثل ایاک نعبد وگاہی واجب ست تقدیم آنچنانکه من رایت که متضمن استفهام ست ومن تکرم اکرمک متضمن شرط است یعنی ہر کس را که گرامی

بحث المفعول به

کسی تو گرامی کنم من ترا که واجب ست تقدیم آنها از جهت تضمین شرط

قال - وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازاً

و اندکی حذف میکنند فعل را از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جواز

قال مثل قولک زیداً لمن قال من اضرب

مانند گفتن تو زیداً در جواب کسی که گوید من اضرب یعنی کرا بزنم روا است که زیداً گویند در جواب وی فعل را حذف کنند بقرینه سوال و روا است که اضرب زیداً گویند

قال - ووجوباً فی اربعة مواضع

و واجب ست که حذف کنند عامل مفعول به را در چهار مواضع و در غیر این چهار مواضع نیز حذف واجب وجود میگیرد ولیکن از جهت قلت و ندرت وی تعرض نکرده است از آن مواضع غیر مذکوره اغراست یعنی کسی را بکار داشتن مثل اخاک اخاک ای الزم اخاک یعنی لازم گیر برادر خود را اخاک دوم مدح نحو الحمد لله الحمید ای امدح الحمید یعنی مدح میگویم حمید را سوم ذم نحو اتانی زید الفاسق ای اذم الفاسق یعنی مذمت میکنم فاسق را چهارم ترحم نحو مررت بزید المسکین ای ارحم المسکین یعنی ترحم میکنم بر مسکین

قال - الاول سماعی

اول از آن مواضع اربعه سماعی ست یعنی ضابطه و رابطه نیست که دیگری را قیاس توان کرد

قال نحو امرأً ونفسه

تقدیرش چنین شود که اترک امرأً ونفسه یعنی بگذار مرد را با نفس او

قال - وانتهوا خیراً لکم

تقدیرش چنین میشود که وانتهوا عن التثلیث واقصدوا خیراً لکم یعنی باز ایستید از سه گفتن خدا و قصد کنید آنچه خیر ست مر شما را که آن توحید ست

قال - واهلاً

تقدیرش چنین بود که اتیت اهلاً یعنی آمدی تو اهل خود را

قال ـ وسهلا

ای اتیت سهلا یعنی امدی زمین هموار را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
المفعول مبتدا به متعلق بوی هو مبتداء ثانی ما ماء موصوله وقع فعل ماضی علیه متعلق بوقع فعل فاعل
وقع مضاف بفاعل این جمله صله ما با صله خود خبر مبتداء ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول مثل خبر
مبتداء محذوف ضربت فعل وفاعل زیدا مفعول به او وقد که بر فعل مضارع درآمده از برای
تقلیل وورد ضمیری فاعل وی راجع بمفعول به علی الفعل متعلق بتقدم وقد یحذف مثل قد یتقدم
الفعل مفعول مجهول یحذف بتمامه متعلق بیحذف قرینة مضاف الیه لقیام جواز تمیز یا صفت مفعول
مطلق فعل محذوف کقولک خبر مبتداء محذوف تقدیرش چنین شود که اضرب زیدا لمن لام حرف جر
من مجرور این جار و مجرور متعلق بقولک قال با فاعل خود که ضمیرست راجع بمن صله من من
استفهامیه مفعول اضرب مقدم بروی فاعل وی انا که در وی مستکن ست انجمله مقوله قول و وجوبا
عطف بر جوازا فی اربعة متعلق بیحذف مواضع مضاف الیه اربع دیگر نیست بجهت آنکه لاینصرف ست
الاول مبتدا سماعی خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف امرء مفعول به فعل محذوف ونفسه عطف برامرء
انجمله محلا مجرور مضاف الیه مثل وانتهوا فعل امر از باب افتعال واو فاعل وی خبر مفعول به فعل
محذوف لکم متعلق یا قصدوا وابدا مفعول به فعل محذوف ای اتیت ابدا وکذلک سهلا

قال ـ والثانی المنادی وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب ادعو لفظا او تقدیرا

دوم از ان مواضعی که واجب ست حذف عامل مفعول به بسبیل وجوب منادی ست وان
منادی آن اسمی ست که طلب کرده باشد به پیش آمدن او یعنی اجابت کردن او بحرف
که آن حرف قائم مقام ادعو باشد که آن حرف در لفظ باشد مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل
یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف یا خود منادی در لفظ مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل

الا یا اسجدوا ای یا قوم اسجدوا

قال ـ ویبنی علی ما یرفع به اذا کان مفردا معرفة

و بنا کرده میشود منادی بر آنچیزی که برفع کرده میشود یعنی بر آن ضمه و الف و واو ست وقتی که باشد مفرد معرفه یعنی مضاف و شبه مضاف و نکره غیر معینه نباشد

قال - مثل یا زید

که مبنی بر ضم ست

قال - و یا رجل

همچنین و این دو مثال برای آن آورده که یکی پیش از ندا معرفه است و یکی بعد از ندا

قال - و یا زیدان

مثال آنکه مبنی بر الف ست چونکه تثنیه ست و رفع تثنیه بالف می باشد

قال - و یا زیدون

مثال آنکه مبنی بر واو ست چونکه جمع ست و رفع جمع بواو ست

قال - و یخفض بلام الاستغاثة

و مجرور می باشد منادی بلام استغاثه یعنی لامی که در وقت فریاد خواستن بر منادی در می آرند

قال - مثل یا لزید

و لام استغاثه را بفتح میخوانند با اینکه لام جاره است و لام جاره مکسور می باشد وقتی که بر اسم ظاهر در آید بجهت آنکه منادی مشابه کاف ادعوک ست پس مشابه ضمیر باشد و لام جاره چون بر ضمیر در آید مفتوح باشد پس مشابه ویرا نیز حکم وی دادند

قال - و یفتح لالحاق الفها فلا لام فیه

و بفتح میکنند منادی را از جهت پیوستن الف استغاثه و حال آنکه لام نباشد

قال - مثل یا زیداه

که مبنی بر فتح ست و ها از برای وقف

قال - و ینصب ما سواها

ندا رجلا منادی بغیر جار و مجرور متعلق بمقبولا که صفت رجلاست معین مضاف الیه بغیر

قال - وتوابع المنادی المبنی المفرد من التاکید والصفة وعطف البیان والمعطوف بالحرف الممتنع دخول یا علیه

منادی مبنی که مفرد باشد که آن تاکید است وصفت وعطف بیان ومعطوف بحرف که ممتنع باشد دخول یا بر وی یعنی معرف بلام باشد چونکه یا والف لام جمع نمیشوند

قال ترفع علی لفظه وتنصب علی محله

برفع کرده میشود این توابع مذکوره حمل بر لفظ منادی ونصب کرده میشود حمل بر محل او که مفعول به است
چونکه اصل در تابع مبنی آنست که تابع محل باشد

قال مثل یا زید العاقل والعاقل

یعنی ای زید که عاقل ست این مثال صفت ست رفع او رواست حمل بر لفظ زید ونصب او رواست
حمل بر محل او چونکه تقدیرا ادعو زیدا بود که عامل مفعول به است بر سبیل وجوب حذف کردند ویا را قائم
مقام او داشتند ومثال تاکید یا تمیم اجمعون که حمل بر لفظ باشد واجمعین که حمل بر محل باشد یعنی میخوانم
قبیله تمیم را همه ایشان را ومثال عطف بیان یا غلام بشر یا بشرا یعنی میخوانم غلامی را که نام او بشر است
ومثال معطوف بحرف که معرف بلام باشد مثل یا زید والحارث حمل بر لفظ والحارث حمل بر محل یعنی میخوانم زید وحارث را

قال - والخلیل فی المعطوف یختار الرفع

وخلیل در معطوف اختیار کرده است رفع را با اینکه روا میدارد نصب را

قال - وابو عمرو النصب

واختیار کرده ابو عمرو نصب را با اینکه روا میدارد رفع را وابو عمرو کنیت [illegible]

قال - وابو العباس ان کان کالحسن فکالخلیل والا فکابی عمرو

وابو العباس که مبرد ست میگوید که اگر میباشد آن معطوف مذکور مثل الحسن یعنی الف لام را از وی
حذف توانکرد پس مثل خلیل ست در اختیار رفع واگر مثل الحسن نباشد معطوف مذکور یعنی [illegible]

الف لام ازوی نتوان کرد مثل النجم والصعق که نام دو ستاره است که نزع الف لام ازوی روا نیست
که جزو علم شده پس درینصورت ابوالعباس مثل ابوعمرو ست در اختیار نصب چونکه الف لام را ازوی
نزع نتوان کرد و منادی مستقل داشت و باید دانست که الف ولام را با علمیت سه حالت ست
یکی آنکه واجب ست که همیشه با لام باشد و این وقتی ست که با الف لام علم شود مثل النجم دوم آنکه روا ست
که با الف لام باشد و روا ست که نزع الف لام کنند ازوی و این وقتی ست که اسم فاعل و اسم مفعول
یا صفت مشبه یا اسم تفضیل را علم سازند مثل الحسن که روا ست نزع الف لام ازوی سوم آنست
که علم را تثنیه و جمع کنند درینحال نیز واجب ست که با الف لام باشد الزیدان والزیدون

قال - والمضاف ینصب

ونیز تابع منادی که مضاف باشد نصب میباید از جهت آنکه منادی هر وقت که مضاف باشد
نصب میباشد پس تابع او بطریق اولی مثال تاکید که مضاف باشد یا تمیم کلهم و مثال صفت مضافه
یا زید ذا المال و مثال عطف بیان [illegible] اما [illegible] عطف بحرف که معرف بلام باشد مضاف
نمیتواند بود بجهت آنکه [illegible] ست از تعریف

قال - والبدل والمعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم المستقل

بدل و معطوف که غیر از معطوف [illegible] باشد مثل [illegible] منادی مستقل است از جهت آنکه مقصود بذکر
بدل مستقل ست پس گویا منادی اوست و معطوف بحرف خود منادی ثانی ست و مانع دخول حرف ندا
بروی نیست که از الف لام ست

قال مطلقا

یعنی در جمیع احوال حکم بدل و معطوف حکم منادی مستقل دارد و بدل و معطوف غیر معرف بلام
خواه مضاف باشند و خواه مفرد و خواه شبه مضاف و خواه نکره غیر معین و خواه مستغاث در جمیع احوال
حکم منادی مستقل دارند مثال بدل یا زید بشر ای زیدی که نام او بشر ست و مثال بدل که مضاف باشد
یا زید اخا عمرو ای زیدی که برادر عمرو است و مثال شبه مضاف یا زید طالعا جبلا ای زیدی که

بر آینده کوه است و مثال بدل که نکره غیر معین باشد یا زید رجلاً صالحاً یعنی ای مرد صالح و مثال
معطوف یا زید و عمرو ای زید و ای عمرو و مثال معطوف بحرف مضاف یا زید اخا عمرو ای زید و ای برادر
عمرو و مثال شبه مضاف یا زید و یا طالعاً جبلاً ای زید و ای بر آینده کوه و مثال نکره غیر معین مثل یا زید
و رجلاً صالحاً ای زید و ای مرد صالح اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و توابع مبتدا
مضاف بمنادی المبنی صفت منادی المفردة صفة توابع من از برای بیان بالثابت که صفت توابع
است التاکید مجرور وی الصفة عطف بر التاکید عطف البیان عطف بالصفة والمعطوف عطف
بعطف بیان بالحرف متعلق بالمعطوف الممتنع صفت المعطوف دخول فاعل الممتنع مضاف بیا یا مضاف الیه
او علیه متعلق بدخول و در وضمیری راجع بمعطوف ترفع مضارع مجهول و در وضمیری مفعول مالم یسم فاعله او
عائد بتوابع علی لفظه متعلق بترفع وضمیر لفظه راجع بمنادی اینجمله منادی خبر توابع و تنصب علی محله مثل
ترفع علی لفظه عطف هر دو مثال چنانچه گذشت یا زید منادی والعاقل برفع صفت زید بنظر بلفظ و
العاقل بنصب نیز صفت زید بنظر بمحل وی الخلیل مبتدا فی المعطوف متعلق بیختار که فعل مضارع معروف
است و در وضمیری فاعل وی راجع بخلیل الرفع مفعول یختار این جمله خبر مبتدا ابو عمرو عطف ست
بر فاعل یختار که ضمیر ست النصب عطف ست بر الرفع و جائز ست اینکه ابو عمرو مبتدا باشد و خبر او
مقدر باشد النصب مفعول وی باشد یعنی مفعول خبر مقدر که یختار ست ابو العباس مبتدا ان
حرف شرط کان ماضی معروف فعل شرط در وضمیر مستتر اسم او راجع بمعطوف کالحسن خبر
کان فکالخلیل فا از برای جزاء شرط کاف حرف جر خلیل مجرور این جار و مجرور متعلق ثابت
که خبر مبتدا محذوف ست ای فهو کالخلیل این جمله اسمیه جزای شرط والا در اصل ان لا بوده
این نون را بعد از تبدیل او بلام و ادغام لام در فعل محذوف در آورند که تقدیرش چنین شود که
ان لا یکن المعطوف کالحسن فابو العباس کابی عمرو فی اختیار النصب و اینجا فعل را با فاعل حذف
کردند از جهت آنکه حرف شرط قرینه محذوف ست کما فی عمرو و مثل فکالخلیل ست والمضافة
مبتدا تنصب فعل مجهول مضارع در وضمیری راجع بالمضافة فاعل وی والبدل مبتدا والمعطوف

عطف بر البدل غیر صفته معطوف ما موصوله ذکر فعل مجهول در و ضمیری راجع بما که مبتدا و ثانی حکم المستقل
خبر وی این مبتدا یا خبر خود خبر مبتدا اول مطلقا مفعول مطلق یا حال

قال والعلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر یختار فتحه

و منادی مفرد معرفه که علم باشد که آن علم موصوف باشد بابن یا ابنة که آن ابن یا ابنة مضاف باشد بعلم دیگر مختار است درین علم مذکور فتح او اگرچه مبنی بر ضم نیز رواست از جهت آنکه علم با بن صفت کثیر الاستعمال است پس خفت او مطلوب باشد

قال واذا نودی المعرف باللام

وقتی که خواهند که ندا کنند معرف بلام را و حال آنکه حرف ندا با الف لام جمع نشود پس از جهت رفع این تضاد

قال قیل یا ایها الرجل

میگویند یا ایها الرجل یعنی کلمهٔ ای را با های تنبیه فاصله می آورند میان حرف ندا و معرف بلام

قال ویا هذا الرجل

و یا خود هذا را که اسم اشاره است فاصله می آرند

قال ویا ایهذا الرجل

و یا خود ای و هذا را باهم ترکیب کرده فاصله می آرند و این فاصله مذکور را منادی میدانند در ظاهر و معرف بلام مذکور را صفت او

قال والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء

و لازم گرفته اند رفع الرجل را که صفت منادی ست و ما بقی مذکور شد که در صفت منادی در وجه رواست از جهت آنکه مقصود ندا او ست پس گویا منادی ست

قال وتوابعه لانها توابع معرب

و لازم گرفته اند رفع توابع رجل را با آنکه در توابع منادی دو وجه روا بود از جهت آنکه توابع رجل توابع معرب ست و توابع معرب تابع لفظ میباشد

قال وقالوا یا الله خاصة

در رواست درین چهار وجه مذکوره بها تواندن در حال وقف

قال - وقالوا یا ابی ویا امی

وگفته اند عربان یا ابی ویا امی برین وجوه اربعه مذکوره

قال - ویا ابت ویا است

نیز گفته اند لفظ یا ابتا یا امتا

قال - فتحا وکسرا

در حالیکه آن تا مفتوح باشد یا مکسور

قال - وبالالف دون الیاء

وبالف نیز رواست که ابتا وامتا گویند نه یا که ابتی وامتی که اگر چنین گویند جمع شود میان عوض ومعوض

قال - و

قالوا

قال - یا ابن ام ویا ابن عم مثل باب یا غلامی

وگفته اند یا ابن ام ویا ابن عم وخاص کرده اند این قول را بدین ترکیب مثل باب یا غلامی در وجوه مذکوره وقید نهاد بجهت آنست که اگر بجای ام یا عم لفظ دیگر باشد مثل یا اخی یا خالی در وی این وجوه مذکوره روا نیست

وقالوا یا ابن ام ویا ابن عم گفته اند درین ترکیب وجه دیگر آنکه

قال - وقالوا یا ابن ام ویا ابن عم

است بحذف الف واکتفا بفتحه واین وجه در غلامی شاذ است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العلم مبتدا والموصوف صفت وی باین متعلق بالموصوف مضافا منصوب است بجهت آنکه حال است از این یا خود خبر کان محذوف باشد تقدیرش چنین شود که اذا کان مضافا یا خود مفعول مطلق باشد وناصب او مضمر تقدیرش چنین شود که اذا اضیف مضافا الی علم متعلق به مضافا فاختار مضارع مجهول فتحه مفعول ما لم یسم فاعل مختار وضمیر فتحه راجع بمنادی واین جمله فعلیه خبر مبتدا واذا کلمه شرط نودی فعل شرط المعرفة مفعول ما لم

یسم فاعل نودی بالام متعلق بالمعرف قبل جزای شرط یا حرف ندا امی منادی مفرد معرفہ یا حرف
تنبیہ عوض از مضاف الیہ الرجل صفت آی واین کلام کہ یا ایہا الرجل ست مفعول مالم یسم فاعل
قیل ویا ہذا الرجل عطف بر ایہا الرجل ہذا منادی مفرد معرفہ ویا ایہذا الرجل عطف بر ہذا الرجلان منادی
مفرد معرفہ وہذا صفت ای والرجل صفت ہذا والتزموا ماضی معروف مسند بضمیر یا لیغنی از ظاہر کہ
آن واوست کہ عائدست بیحاۃ رفع مفعول التزموا والرجل مجرور بانیکہ مضاف الیہ رفع ست لام
حرف جران حرف از حروف مشبہ بفعل ہا اسم ان عائد بمعرف بلام المقصود وجیران واین آن
با اسم وخبر خود در تاویل مفرد مجرور لام این جار ومجرور متعلق با التزموا وتوابعہ عطف بر الرجل لاہا
مثل لانہ کہ گذشت وقالوا فعل وفاعل یا حرف ندا اللہ منادی انجملہ مفعول قالوا خاصۃ مفعول مطلق
یا حال ولک متعلق بثابت کہ خبر مبتدا است مقدم بر او کہ الضم ست فی متعلق بخبر محذوف کہ ثابت یا ثابتۃ
ست یا حرف ندا تیم منادی تیم ثانی تاکید تیم اول عدی مضاف الیہ تیم ثانی اگر تیم اول را مضموم
خوانیم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت انجملہ مضاف الیہ مثل الضم مبتدا والنصب
عطف بر وی والمضاف مبتدا الی یاء متعلق بالمضاف المتکلم مضاف الیہ یاء یجوز فعل مضارع فیہ
متعلق بیجوز یا غلامی فاعل یجوز ویا غلامی عطف بر وی وبرہمین قیاس یا غلام ویا غلاما وبالہاء
متعلق بیجوز وقفا حال وقالوا فعل وفاعل یا حرف ندا ابی منادی ویا امی عطف بر یا ابی ویا ابت
عطف بر وی فتحا حال وکسرا عطف بر وی وبالالف متعلق بقالوا دون ظرف قالوا مضاف بالہاء
وقالوا چنانچہ گذشت واین منادی مضاف بام وام مضاف بیاء متکلم یا را حذف کردند واکتفا
بکسرہ کردند ویا ابن عم عطف بر وی خاصۃ حال یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل خبر مبتدا محذوف
ای ہو مثل باب مضاف الیہ مثل غلامی مضاف بباب ورواست کہ یا ابن ام ویا ابن عم در محل
رفع مبتدا باشد ومثل خبر وی وغلامی مضاف الیہ باب وقالوا فعل وفاعل یا حرف ندا این منادی
ام مضاف الیہ وی ویا ابن عم عطف بر وی

قال۔ وترخیم المنادی جائز وفی غیرہ ضرورۃ

ویا خود تای تانیث باشد اگرچه زائد بر سه حرف و علم نباشد

قال - فان کان فی آخره زائدتان فی حکم الواحدة

پس اگر باشد در آخر منادی دو زیاده که در حکم یک زیاده باشد یعنی باهم زیاده کنند و باهم حذف کنند

قال - کاسماء

مثل اسماء وقتی که از وسامة ماخوذ باشد بر وزن فعلاء اما اگر بر وزن افعال باشد جمع اسم ترخیمش اسما
خواهد بود یعنی حرف اصلی که پیش از حروف مده شد

قال - ومروان

او را چون ترخیم کنند مرو گویند بحذف الف و نون چونکه الف و نون مزیدتان دو زیاده اند در حکم یک زیاده

قال - او حرف صحیح قبله مدة

یا خود حرف صحیح باشد در آخر منادی که پیش از و حرف مده باشد و مراد از حرف صحیح ست که اصلی باشد حقیقتا صحیح یا
یا در حکم صحیح مثل مری که یای وی در حکم صحیح ست ازین حیثیت که قبول حرکت میکند مثل حرف صحیح و مراد از مده حرف علت
زائده ساکن ست که حرکت ما قبل وی از جنس وی باشد پس از مختار دو حرف حذف توان کرد چونکه الف و اصلی ست

قال - وهو اکثر من اربعة احرف

وحال آنکه این منادی مذکور باید که زیاده از چهار حرف باشد و از حذف حرفین نقصان در وی پدید نیاید

قال - حذفتا

یعنی حذف میکنند دو حرف را در هر یک ازین دو قسم مذکور در اول بجهت آنکه دو زیاده اند در حکم یک زیاده
و در ثانی بجهت آنکه هر وقت که حذف آخر را که اصلی ست حذف کردند حذف ما قبل وی که حرف زائد ست بطریق اولی لازم می

قال - مثل منصور وعمار ومسکین

که او را یا منص و یا عم و یا مسک باید گفت بعد از ترخیم

قال - وان کان مرکبا حذف الاسم الاخیر

و اگر باشد آن منادی [illegible] مرکب حذف میکنند اسم اخیر را مثل بعلبک که بعد از ترخیم یا بعل [illegible]

قال ۔ وان کان غیر ذلک فحرف واحد

واگر باشد آن منادی مذکور غیر این سہ قسم مذکور پس حذف میکنند از وحرف واحد را مثل یا حار ویا مال که در اصل یا حارث ویا مالک بوده

قال ۔ وھو فی حکم الثابت علی الاکثر

وان محذوف در حکم ثابت است پس بیشتری

قال فیقال

پس گفته میشود

قال ۔ یا حار

بکسر را چنانکه پیش از حذف مکسور بوده

قال ۔ ویا ثمو

باثبات واو چنانکه پیش از حذف بوده

قال ۔ ویا کرو

بفتح واو چنانکه پیش از حذف بوده واو را بالف بدل نکرده نشود بتحرک وی وانفتاح ما قبل وی از جہت آنکه الف که بترخیم حذف شده در حکم ثابت است

قال ۔ وقد یجعل اسما برأسه

واندکی میگردانند منادی مرخم را اسم براسه یعنی محذوف در حکم ثابت نمیدارند بلکہ منسی میسازند

قال ۔ فیقال

وپس میگویند

قال ۔ یا حار

بضم را چونکه منادی مفرد معرفه است ورا اکنون اخیر واقع شده

قال ۔ ویا ثمی

که قلب کرده اند واو را بیا بجهت آنکه در طرف واقع شده و ماقبل مضموم چونکه محذوف در حکم ثابت نیست

قال - و یا کرا

واو را بالف بدل کرده اند بجهت تحرک او و انفتاح ماقبل او و الف محذوفه در حکم ثابت نیست تا مانع تبدیل نشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و تخیم مبتدا مضاف بمنادی جائز خبر مبتدا و فی غیره متعلق بجائز ضرورة مفعول له و هو مبتدا حذف خبر مبتدا الی آخره متعلق بحذف تحقیقا مفعول له و شرط مبتدا مضاف بضمیر ان از حروف ناصبه لایکون از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بمنادی اسم وی مضاف خبر وی و لا لا در مذکره نفی ستثنا عطف بر مضافا و لا منه و یا عطف بر لا مستغاثا و لا جمله عطف بر لا منه و یا و یکون فعل مضارع در و ضمیری اسم وی راجع بمنادی اما علما خبر وی زائدا صفت علما علی ثلاثة که مضاف با حرف ست متعلق بزائدا و اما حرف عطف تبا التانیث متعلق ثباتا عطف بر علما ان حرف شرط کان از افعال ناقصه فی آخره متعلق ثباتا ثباتا خبر کان مقدم بر اسم وی که زائدتان است فی حکم الواحدة متعلق ثباتا تان که صفت زائدتان ست کاسما متعلق ثباتا که خبر مبتدا محذوف است ای هو ثابت کاسماء و مروان عطف بر وی او حرف عطف حرف عطف بر زائدتان صحیح صفت وی مده مبتدا قبله مقدم بر وی خبر وی این جمله صفت دیگر مر حرف را و هو مبتدا اکثر خبر وی من اربعة جار و مجرور متعلق با کثر احرف مضاف الیه اربعة این جمله حال حذف فعل مونث مجهول الف که ضمیر باز مرفوع ست مفعول مالم یسم فاعل وی و انکان چنانچه گذشت در و ضمیری راجع بمنادی اسم وی مرکبا خبر وی این جمله شرط حذف مجهول ماضی الاسم مفعول مالم یسم فاعل وی الاخر صفت الاسم این جمله جزء وی شرط و انکان غیر ذلک جمله شرطیه فحرف واحد جزاء شرط و هو مبتدا فی حکم الثابت متعلق بکاین خبر مبتدا علی خبر مبتدا علی الاکثر متعلق بواقع که خبر مبتدا محذوف ست ای کونه ثابتا علی المذهب الاکثر فیقال فعل مضارع مجهول یا حار مفعول مالم یسم فاعل وی و یا ثمو عطف بر یا حار و یا کرو عطف بر یا ثمو و قد یجعل فعل مجهول مضارع در و ضمیری مستکن عائد بمنادی مفعول مجهول وی اسما مفعول یجعل بر اسه متعلق به یجعل فیقال تا آخر چنانکه گذشت

قال - وقد استعملوا صيغة النداء في المندوب

بدرستی که استعمال کرده اند یعنی عربان صیغه ندا در مندوب که آن یا است

قال - وهو المتفجع عليه بيا أو وا

واین مندوب آنچیزی است که اندوه خورند بروی بیا یا وا

قال - واختص بوا

وخاص کرده شده است یعنی ممتاز است مندوب از منادی بواسطه وا یعنی وا خاص مندوب است

قال - وحكمه في الإعراب والبناء حكم المنادى

وحکم مندوب در اعراب وبنا حکم منادی است پس هر وقت که مفرد معرفه باشد مبنی بر ضم باشد و هر وقت که مضاف یا شبه مضاف باشد منصوب میباشد واگر مستغاث بلام باشد مجرور میباشد واگر مستغاث بالف باشد مفتوح میباشد

قال - ولك زيادة الألف في آخره

و مر تراست زیاده کردن الف در آخر مندوب از جهت درازی صوت و آواز

قال - فإن خفت اللبس

پس اگر ترسی تو ملتبس شدن مندوب را بغیر مندوب زیادتی الف

قال - قلت واغلامكيه

میگوئی تو واغلامکیه یعنی واو یا یا زیاده میکنی هر کدام که مناسب داخل شود اگر تو کلمه الف زیاده میکردی غلامکاه میشد ملتبس بغلام مخاطب میشد پس از جهت آنکه مونث بود که ملتبس نشود واغلامکیه گفت بزیادتی یا بجای الف همچنین

قال - واغلامكموه

واگر الف زیاده کردی واغلامکماه گفتی ملتبس بتثنیه مخاطب میشد

قال - ولك الهاء في الوقف

و مر تراست زیاده کردن ها در حالت وقف چنانکه در امثلات مذکوره شد

قال ـ ولا يندب الا المعروف

و مندوب نمی باشد مگر معروف یعنی کسی که مشهور باشد و معلوم باشد در تفجع بر وی معذور باشند

قال ـ فلا يقال وا رجلاه

پس نگویند وا رجلاه یعنی بر نکره غیر معین ندبه نتوان کرد

قال ـ وامتنع مثل وا زيد الطويلاه

و ممتنع ست مثل ترکیب وا زید الطویلاه یعنی پیوستن علامت مندوب بصفت وی ممتنع ست پس
چنین باید گفت که وا زیداه الطویل اما با خبر مضاف الیه وی ممتنع نیست پیوستن مثل وا امیر المؤمنیناه

قال ـ خلافا ليونس

خلاف مر یونس را که تجویز نموده است مثل این ترکیب را که الحاق علامت ندبه در وی بصفت مندوب باشد نه بمنادی

قال ـ ويجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب

و روا است انداختن حرف ندا وقتی که قرینه باشد مگر وقتی که با اسم جنس باشد آن حرف ندا یعنی با آن
لیکن پس از ندا آنکه پیوده باشد که از وی حرف ندا را حذف نمیتوان کرد از جهت آنکه کثیر الاستعمال نیست
مثل کثرت استعمال علم و همچنین وقتی که حرف ندا با اسم اشاره باشد حذف وی روا نیست
از جهت آنکه حکم اسم جنس دارد و همچنین وقتی که با مستغاث و مندوب باشد حرف ندا که درین هر دو صورت
نیز حذف ندا روا نیست از جهت آنکه درین صورت مطلوب مد صوت و تطویل ست و حذف منافی آنست

قال ـ مثل يوسف اعرض عن هذا

که تقدیر مثل چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کردند از جهت آنکه یوسف علم ست نه اسم جنس
و اشاره و مستغاث و مندوب مثل این ست اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا الله بود
حرف ندا را حذف کردند و میم مشدد را عوض از وی آوردند اللهم شد

قال ـ وايها الرجل

که تقدیر مثل چنین شود که یا ایها الرجل که حرف ندا را حذف کردند بجهت آنکه اسم جنس و مستغاث و مندوب نیست

قال - وشذ اصبح لیل

وشاذ ست ترکیب اصبح لیل کہ در اصل یا لیل بودہ یعنی صباح شو ای شب ولیل چون اسم جنس ست یا را از وی حذف کردند شاذ ست واین قول زن امرء القیس ست کہ زن وی را مکروہ میداشت وہمچنین

قال - وافتد مخنوق

کہ حذف حرف ندا کردن از وی شاذ ست تقدیرش چنین میشود کہ یا مخنوق یعنی فدیہ دہ ای گلو گرفتہ شدہ واین قول کسی ست کہ در شب تیرہ در غاری افتادہ بود و بر پشت خفتہ بود گلوی او را می فشرد و میگفت افتد مخنوق

قال - واطرق کرا

تقدیرش چنین شود کہ یا کروان وگفتہ اند کہ این افسونیست کہ باین صید کرگ کنند چنین گویند کہ اطرق کرا اطرق کران النعامۃ فی القری یعنی سر در کش ای کرگ وچشم فرو خوابان کہ شتر مرغ کہ از تو قوی تر ست گرفتہ اند و در دہ انست واو باین ساکن میشود تا وی را میگیرند ودر اطرق کرا دو شاذ است یکی آنکہ اسم جنس را ترخیم کردہ اند و دیگر آنکہ حذف حرف ندا از وی کردہ اند و سوم نیز ہست کہ او را اسم مرخم گردانیدہ اند و قلب واو بالف کردہ اند

قال - وقد یحذف المنادی لقیام قرینۃ جوازا

واندکی حذف میکنند منادی را از جہت قائم بودن قرینہ بسبیل جواز

قال - نحو الا یا اسجدوا

کہ تقدیرش چنین بودہ کہ الا یا قوم اسجدوا آگاہ باشید ای قوم سجدہ کنند منادی را کہ لفظ قوم ست حذف کردند از جہت آنکہ قرینہ ہست کہ آن امتناع دخول حرف ندا ست بر فعل پس معلوم شد کہ اینجا اسم محذوف ست واگر الا بتشدید خوانند ازین باب نخواہد بود بلکہ ان ناصبہ خواہد بود کہ در لام نافیہ ادغام کردہ اند و مدخول ایشان فعل مضارع ست کہ نون او بجہت حذف شدہ نہ امر حاضر چنانکہ در قراءۃ اول مذکور شدہ اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ قد از برای تحقیق استعمال ماضی معروف ور ضمیری کہ در او ست فاعل او عائد بنحاۃ یا بعرب وصیغہ مفعول والنداء

مضاف اليه صيغه في المندوب متعلق باستعملوا وهو مبتدا المتفجع خبر وي عليه مفعول ما لم يسم مستتر ضمير مجرور كه در عليه است راجع بالف لام المتفجع بمعنى الذي بيا متعلق المتفجع او حرف عطف وا عطف بر واختص مجهول مضاف ثلاثي از باب افتعال بوا متعلق باختص وحكمه مبتدا مضاف بضمير مي كه راجع بمندوب است في از براي ظرف الاعراب مجرور وي والبنا و عطف بر الاعراب وحكم خبر مبتدا كه حكم اول ست مضاف بالمنادى ولك خبر مبتدا و الزيادة مبتدا مضاف بالف في آخره متعلق بزيادة كه مصدر ست فان خفت فعل ماضي معروف ضمير مرفوع بارز مخاطب فاعل وي اللبس مفعول وي اين جمله شرط قلت معلوم ماضي فعل و فاعل وا غلامكيه مقوله قول اين جمله جزاي شرط وا غلامكموه عطف بر وا غلامكيه الها مبتدا ولك مقدم بر وي خبر وي في الوقت متعلق بزيادة كه در ضمن ولك الها ست ولا يندب لا برنفي ست كه بر فعل مضارع در آمده است الا المعروف قائم مقام مفعول ما لم يسم فاعل او تقديرش چنين كه ولا يندب اسم من الاسماء الاسم المعروف فلا يقال مجهول فعل نفي وارجلاه مفعول مجهول وے وامتنع فعل معروف از باب افتعال مثل فاعل وي وا حرف ندبه زيد مندوب مفرد معرفه مبني بر ضم الطويلا صفت زيد خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اي خولفت هذا القول خلافا ليونس متعلق بخلافا ويجوز فعل مضارع اجوف از باب نصر حذف فاعل وي حرف مضاف اليه حذف النداء مضاف اليه حرف الا كلمه استثنا مع حرف جر يا ظرف اسم مجرور مع الجنس صفت اسم والاشارة عطف بر الجنس والمستغاث عطف بر الاشارة والمندوب عطف بر المستغاث ومستثنى منه اين مستثنى محذوف ست تقديرش چنين شود كه يجوز حذف حرف النداء مع كل اسم الا مع اسم الجنس مثل خبر مبتدا محذوف يوسف منادى مفرد معرفه حرف ندا محذوف تقديرش چنين شود كه يا يوسف اعرض فعل امر از باب افعال انت در وي مستكن فاعل وي عن هذا متعلق باعرض واعرض با فاعل ومفعول بواسطه خود منادى كه اين جمله در نباديل هذا التركيب مضاف اليه مثل وا ايها الرجل عطف ست بر يوسف اعرض و شذ ماضي معروف واصبح مثل اعرض ليل منادى مفرد معرفه تقديرش چنين ميشود كه اصبح يا ليل وانكلام فاعل شذ وافتد مثل اصبح يعني منادى له است ومخنوق مثل ليل واطرق مثل اصبح وكرا مثل ليل ست نيز وشذ يا خبر عطف ست بر قول مصنف كه ويجوز حذف حرف النداء

قال - وزیداً مررت به

مثال آنست که مشغول ست بضمیر آن اسم بنفس او را مسلط نمیتوان کرد بران اسم بجهت آنکه
لازم ست پس مرادف او را مسلط باید کرد

قال - وزیداً ضربت غلامه

مثال آنست که مشغول ست از وی بمتعلق ضمیر او که غلامه است اگر این مثال را مؤخر
می آورد انسب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد

قال - وزیداً حبست علیه

مثال آنست که لازم معنی او را اگر مسلط کنند بنصب سلطنند

قال - وینصب بفعل مضمر یفسره ما بعده

یعنی نصب کرده میشود زید درین امثله مذکوره بفعل مضمر که تفسیر میکنند آن فعل را ما بعد آن اسم

قال - ای ضربت و جاوزت و اهنت و لابست

یعنی آن فعل محذوف که ناصب مفعول به است که ما بعد مفعول به مفسر ویست ضربت ست در مثال اول
پس تقدیرش چنین شود که ضربت زیداً ضربته و در مثال ثانی جاوزت که تقدیرش چنین شود
جاوزت زیداً مررت به و اهنت ست در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زیداً ضربت
غلامه و لابست در مثال رابع تقدیرش چنین شود که لابست زیداً حبست علیه اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که الثالث مبتدا ما ما موصوله و اضمر ماضی مجهول عامله مفعول ما لم یسم
فاعل اضمر مضاف بضمیر عائد بمفعول و علی شریطة التفسیر متعلق باضمر و این جمله صله ما یا صله خبر خود خبر
مبتدا و هو مبتدا عائد بمفعول به کل خبر مبتدا مضاف باسم اسم مضاف الیه وی و بعده خبر مبتدا
مقدم بر مبتدا که آن فعل ست و این جمله صفت اسم و ضمیری که در بعده است راجع است باسم
او شبهه عطف ست بر فعل مشتغل صفت فعل عنه متعلق بمشتغل بضمیره متعلق بمشتغل او متعلقه عطف
بر ضمیره لو حرف شرط سلط فعل مجهول در و ضمیری مفعول مجهول وی راجع بمشتغل علیه متعلق بسلط

بہ تاکید ضمیر مستتر کہ مفعول مجہول سلطان است او مناسبہ عطف ست بر ضمیر مفعول مجہول کہ در سلطہ است
این جملہ مذکورہ شرط لتضمنہ جزای شرط نحو خبر مبتدا محذوف زیداً مفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین
شود کہ ضربت زیداً ضربتہ ضربت فعل و فاعل زیداً مفعول ضربت ثانی فعل و فاعل ضمیر مفعول بہ وی
این جملہ مفسر فعل محذوف زیداً مفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین شود کہ جاوزت زیداً مررت بہ جاوزت
فعل و فاعل زیداً مفعول بہ امررت فعل و فاعل بہ متعلق بوی این جملہ مفسر فعل محذوف و زیداً ضربت
غلامہ مثل مثال سابق تقدیرش اہنت زیداً ضربت و زیداً حبست علیہ نصب مضارع مجہول در وہ
ضمیری راجع باسمی مفعول مالم یسم فاعل ای مثل متعلق بہ نصب تفسیر فعل ضمیر مفعول ومن ما موصولہ
ابعد صلہ و صلہ با موصول فاعل [illegible] ای حرف تفسیر فسر [illegible] تفسیر فعل [illegible] باقی بسبیل تعاقب عطف بروی

قال — ویختار الرفع بالابتداء عند عدم قرینۃ خلافہ

و اختیار ست رفع آن اسم مذکور بابتدا [illegible] و قت عدم قرینہ خلاف رفع

قال — او عند وجود اقوی منہا

یا در وقت وجود قرینہ کہ اقوی باشد از آن قرینہ رفع کہ ترجیح نصب میکنند یعنی قرینہ رفع باشد
و قرینہ نصب نیز باشد و قرینہ رفع اقوی باشد مثال اول [illegible] قرینہ کہ در اینجا قرینہ نصب
رفع و نصب ہر دو نیست چونکہ در ابتدا مفعول بہ فعل محذوف میتوان داشت اما قرینہ
رفع مختار ست کہ بر تقدیر رفع حذف لازم نمی آید و قرینہ خلاف [illegible] مسند عدم ست پس رفع مختار باشد

قال — کأمّا مع غیر الطلب

ہمچو امای کہ با غیر طلب ست یعنی بر فعل در آمدہ باشد کہ فعل [illegible] امر و نہی و استفہام نباشد تا قرینہ
رفع اقوی باشد مثل لقیت القوم واما زید فاکرمتہ یعنی ملاقات کردم بقوم اما زید پس گرامی کردم
او را اینجا قرینہ رفع ست کہ اما [illegible] [illegible] اسمی [illegible] قرینہ نصب ست کہ اگر نصب خوانند
عطف جملہ فعلی بر فعلی و می آید تا قرینہ رفع اقوی ست [illegible] آنکہ اگر رفع خوانند حذف لازم نمی آید
و اگر نصب خوانند حذف لازم می آید پس اقوی باشد

قال - واذا للمفاجاة

وهمچنین ست اذا که از برای مفاجات باشد یعنی رفع اسم مذکور بعد از وی مختار ست مثل خرجت فاذا زید یضربه عمرو یعنی بیرون رفتم پس ناگاه زید را میزد او را عمرو اینجا قرینه رفع هست که اگر برفع خوانند اذا بر جمله اسمیه درمی آید واگر بنصب خوانند عطف جمله فعلیه بر فعلیه میشود اما قرینه رفع اقوی ست از جهت آنکه اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید

قال - ويختار النصب بالعطف على جملة فعلية للتناسب

ومختار ست نصب اسم مذکور بسبب عطف کردن او بر جمله فعلیه از جهت مناسبت میان معطوف ومعطوف علیه مثل خرجت فزیدا لقیته یعنی بیرون رفتم پس ملاقات کردم زید را خرجت فعل وفاعل فا حرف عطف زیدا مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که فلقیت زیدا لقیته لقیت فعل وفاعل زیدا مفعول به لقیت ثانی مفسر فعل محذوف اینجا قرینه رفع هست که اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید وقرینه نصب هست که اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید وقرینه نصب هست که اگر بنصب عطف جمله فعلیه بر فعلیه میشود وقرینه نصب اقوی ست چونکه رعایت مناسبت اهم واولی ست وحذف در کلام عرب کثیر الوقوع

قال - وبعد حرف النفي

وهمچنین مقصود بر نصب مختار ست وقتی که بعد از حرف نفی باشد وحرف نفی ما ولا وان هست ولم ولما ولن ازین قبیل نیست از جهت آنکه ایشان در عمل ضعیف اند پس معمول ایشان را حذف نتوان کرد مثل ما زیدا ضربته تقدیرش چنین شود که ما ضربت زیدا ضربته وان زیدا ضربته الا تادیبا تقدیرش چنین شود که ان ضربت زیدا ضربته الا تادیبا که درین مواضع نصب مختار ست از جهت آنکه حرف نفی بیشتر بر فعل درمی آید

قال - وحرف الاستفهام

وبعد از حرف استفهام نیز نصب میباشد مثل ازیدا ضربته تقدیرش چنین شود که اضربت زیدا ضربته اما زیرا بزدی اینجا نیز نصب مختار ست بجهت آنکه حرف استفهام بر فعل درمی آید اما اگر بعد از اسم استفهام باشد نصب مختار خواهد بود مثل من زیدا کرمته کرا گرامی کرده پس از جهت اینکه حرف استفهام قید کرد

قال - واذا الشرطیة

وہمچنین نصب مختار ست بعد اذای شرطیہ مثل اذا عبداللہ تلقیہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود که اذا تلقی عبداللہ تلقیہ فاکرمہ یعنی وقتیکه ملاقات کنی بعبداللہ پس گرامی کن اورا که اینجا نیز مختار نصب ست بجہت آنکه اذای شرطیہ می باید که مدخول وی فعل باشد

قال - وحیث

وہمچنین نصب مختار ست پس از حیث مثل حیث زیدا تجدہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود که حیث تجد زیدا تجدہ فاکرمہ یعنی ہر کجا که زید را بیابی گرامی کن اورا که اینجا نیز مختار نصب ست بجہت آنکه حیث بر فعل در می آید چونکه متضمن معنی شرط ست

قال - وفی الامر والنهی

ونصب مختار ست در وقتی که اسم مذکور پیش از امر ونهی باشد مثل زیدا اضربہ تقدیرش چنین شود که اضرب زیدا اضربہ یعنی بزن زید را اینجا نیز نصب مختار ست از جہت آنکه اگر برفع خوانند لازم آید که انشا خبر مبتدا واقع شود واین روا نیست مگر بتاویل

قال - اذ هی مواقع الفعل

یعنی نصب مختار ست درین مواضع از جہت آنکه اینها محل وقوع فعل اند چنانکه مذکور شد در ہر یکے

قال - وعند خوف لبس المفسر بالصفة

ومختار ست نصب در وقت ترسیدن از ملتبس شدن مفسر بصفت یعنی ہر وقت که بترسند که اگر آن اسم مذکور را برفع خوانند فعل که در حال نصب مفسر بوده در حال رفع بصفت ملتبس شود یعنی فاسد شود درین صورت نیز نصب مختار ست مثل آیہ کریمہ

قال - انا کل شیء خلقناه بقدر

ومختار انست که کل را منصوب خوانند که تقدیرش چنین شود که انا خلقنا کل شیء خلقناه بقدر یعنی تحقیق که ما بیافریدیم ہر چیز را باندازہ پس اگر برفع خوانیم احتمال دارد که خلقنا که مفسرست در حالت نصب

صفت سی باشد درین حال معنی چنین شود که هر چیزی که صفت او این ست که بیا فریده ایم باندازه است
و این موهوم آنست که خالق غیر الله تعالی باشد و این معنی فاسد ست بجهت موافق مذهب معتزله است
که ایشان بنده را خالق شر میدانند

قال - ويستوي الامران في مثل زيد قام وعمرًا اكرمته

وبرابر ست رفع ونصب در مثل این ترکیب یعنی در هر موضع که جمله معطوف علیها را اسمیه اعتبار
توان کرد و فعلیه اعتبار توان کرد مثل زید قام وعمرا اکرمته که تقدیرش چنین شود که واکرمت عمرا
اکرمته تقدیر عطف بر جمله ثانیه باشد که قام ست با فاعل خود وروا ست که برفع خوانند وعطف
بر جمله کبیٰ دارند که مجموع زید قام ست لیکن سوال می آید که بایستے رفع درین صورت اقوی بودی
از جهت آنکه مستلزم حذف نیست شارح جواب میگوید که اگرچه مستلزم حذف نیست اما مستلزم بعد
اول معطوف علیه است

قال - ويجب النصب بعد حرف الشرط وحرف التحضيض

و واجب ست نصب اسم مذکور وقتی که بعد از حرف شرط باشد آن اسم یا حرف تحضیض
ومراد از حرف شرط اینجا ان و لو ست نه اما چنانکه حکم اما مذکور شد سابقا و
حرف تحضیض هلا والا ولوما ولولا ست وجهت وجوب نصب بعد از حرف شرط و حرف تحضیض وجوب
دخول این حروف ست بر فعل لفظا یا تقدیرا

قال - مثل ان زيدا ضربته ضربك

تقدیرش چنین میشود که ان ضربت زیدا ضربته ضربک یعنی اگر بزنی زید را بزند او ترا

قال - والا زيدا ضربته

تقدیرش چنین میشود که الا ضربت زیدا ضربته یعنی چرا زید را نزدے

قال - وليس مثل ازيد ذهب به

[illegible]

وی فی مثل متعلق بہ یستوی مضاف بجملہ کہ بعد از وست زید مبتدا قام فعل درو ضمیری راجع بزید فاعل وی این جملہ خبر مبتدا و عمروا مفعول بہ فعل محذوف بر شریطۂ تفسیر تقدیرش چنین شود کہ اکرمت عمروا واکرمتہ اکرمتہ ثانی با فاعل ومفعول خود مفسر اکرمت اول این جملہ عطف بر جملۂ فعلیہ سابقہ کہ قام ست با فاعل خود ور واست کہ عمرو خوانیم ومبتدا داریم واکرمتہ را با فاعل ومفعول وی خبر وی واین جملۂ اسمیہ را عطف بر جملۂ اسمیہ سابقہ کہ مجموع زید قام ست ودر جملۂ معطوفہ ضمیری تقدیر باید کرد تا عائد بزید باشد مثل فی داره یا عنده ویجب فعل النصب فاعل یجب بعد ظرف یجب حرف مضاف الیہ بعد الشرط مضاف الیہ حرف وحرف عطف بر حرف الشرط التخصیص مضاف الیہ حرف نحو خبر مبتدا محذوف ان حرف شرط زیدا مفعول بہ فعل محذوف کہ شرط است ضربتہ مفسر وی ضربت با فاعل ومفعول خود جزای شرط والاحرف تخصیص برانگیختن ست یعنی کسی را برکاری داشتن زیدا مفعول بہ فعل محذوف بر شریطۂ تفسیر ضربتہ ثانی مفسر محذوف لیس فعل ماضی از باب علم یا را برخلاف قیاس ساکن ساختند مثل اسم لیس کہ مضاف ست بجملہ کہ بعد از وی ست ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدا ذہب فعل مجہول بہ مفعول مالم یسم فاعل او این جملہ خبر مبتدا منہ متعلق ثابتا یا کائنا خبر لیس فالرفع مبتدا لازم خبر وی وفا رفالرفع جزای شرط محذوف ست اذ لکان کذلک فالرفع لازم وکذلک مبتدا کل مبتدا دیگر مضاف شئی وشئی مضاف الیہ وی فعلوہ فعل وفاعل مفعول صفت شئی فی الزبر متعلق ثابتہ خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول ونحو خبر مبتدا کہ آن کذاست الزانیۃ مبتدا والزانی عطف بروی فاجلدوا فا از برای جزای شرط اجلدوا امر حاضر از باب ضرب وا و فاعل او کل مفعول او مضاف بہ واحد منہما متعلق ثابت کہ صفت واحد ست مائۃ مفعول مطلق از برای عدد مضاف بجلدۃ این جملۂ انشائیہ مقولہ قول کہ آن قول خبر مبتدا است تقدیرش چنین شود کہ الزانیۃ والزانی مقول فی حقہما اجلدو وتقدیر آیت بتوجہ مذہب مبرد ست کہ فا را بمعنی شرط میدارد اما مذہب سیبویہ این ست کہ الزانیۃ مبتدا است والزانی عطف بروی وحکمہما [illegible] ثانی و [illegible]

جملہ دیگر ہمین جملہ اولی الفا مبتدا بمعنے الشرط متعلق بثابت خبر وی عند المبرد ظرف ثابت وجملتان خبر مبتدا محذوف وعند ظرف جملتان سیبویہ مضاف الیہ عند. والا کہ در اصل ان لا بود مرکب از ان شرطی ولا نافیہ معمول وی محذوف ای ان لا یکن کما قال الا کان محذوف با اسم وخبر خود شرط فا از برای جزای شرط المختار مبتدا النصب خبر وی این جملہ جزای شرط

قال۔ الرابع التحذیر

چہارم ازان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول بہ تحذیر ست وجہت وجوب حذف فعل درین موضع ضیق وقت ست وتحذیر در لغت حذر فرمودن ست یعنی ترسانیدن چیزی از چیزی ودر اصطلاح

قال۔ ہو معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعدہ

وان تحذیر معمول ست بتقدیر اتق یعنی اتق مقدر درو عمل کردہ است کہ حذر فرمودہ باشند اورا حذر فرمودن از ما بعد او

قال۔ او ذکر المحذر منہ مکررا

یا خود ذکر کردہ باشند محذر منہ او را مکرر

قال۔ مثل ایاک والاسد

تقدیرش چنین میشود کہ اتق ایاک بعد نفسک من الاسد والاسد من نفسک یعنی پرہیز کن نفس خود را از شیر شیر را از نفس خود اتق ونفس ومن را از الاسد حذف کردند از جہت ضیق وقت وکاف والاسد شد ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند ایاک والاسد شد

قال۔ وایاک وان تحذف

تقدیرش چنین میشود کہ اتق نفسک من ان تحذف وان تحذف من نفسک یعنی پرہیز کن نفس خود را از زدن خرگوش بعصا زدن خرگوش بعصا را از نفس خود اینجا نیز از جہت ضیق وقت زوائد را حذف کردند وضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند چونکہ عامل وی محذوف شد ایاک وان تحذف شد

قال۔ والطریق الطریق

تقدیرش چنین باشد کہ اتق الطریق کہ اینجا نیز حذف کردند از جہت عدم فرصت وضیق وقت لیکن
باید دانست کہ در مثال اول بعد تقدیر کردن انسب ست از اتق ومثال آخر برعکس از جہت آنکہ
القیت زیدًا من الاسد نمیگویند بلکہ بعدت زیدا من الاسد میگویند

قال - وتقول ایاک من الاسد

ومیگوئی تو در مثال اول ایاک من الاسد باستعمال من بجائے واو چنین

قال - ومن ان تحذف

میگوئے بجائے

قال - وایاک ان تحذف بتقدیر من

این نیز رواست چونکہ حذف حرف از ان وان قیاسی ست

قال - ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من

ونمیگوئی تو ایاک الاسد بحذف من از جہت آنکہ ممتنع ست تقدیر من یعنی حذف من از غیر ان وان
اگر کسی گوید کہ میتواند بود کہ بر تقدیر حذف عاطف باشد ایاک الاسد کہ آن روا ست جواب
گوئیم کہ حذف عاطف نادر ست از حذف من از غیر اَن واَنّ اما وجوہ اعراب این ترکیب
آنست کہ الرابع مبتدا التحذیر خبر وی وہو مبتدا راجع بتحذیر معمول خبر وی بتقدیر متعلق اتق مضاف الیہ
تقدیر بتحذیر امفعول مطلق فعل محذوف ای حذر تحذیرا یا مفعول لہ ای ذکر تحذیرا من حرف جر یا ما موصولہ مجرور
وی بعد کہ مضاف لضمیر ست ظرف ثبت کہ صلۂ ما ست این جار ومجرور متعلق بتحذیرا و حرف عطف
[illegible] المحذر مفعول مجہول وی منہ متعلق بمحذر مکررًا حال از محذر انجملہ عطف بر فعل ناصب
تحذیرا [illegible] یا حذف مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ایاک مفعول بہ فعل محذوف
[illegible] وی وایاک وان تحذف عطف بر ایاک والاسد والطریق الطریق منصوب بفعل
محذوف [illegible] الطریق تقول فعل مضارع مخاطب انت فاعل وی ایاک من الاسد در محل نصب
مفعول وی ومن ان تحذف عطف بر وی وایاک ان تحذف عطف بر ایاک من ان تحذف بتقدیر

متعلق تقول من مضاف اليه تقدير ولا تقول مضارع منفي انت در و مستتر فاعل وی اياك والاسد
مفعول وی لا امتناع متعلق بلا تقول تقدير كه مضاف ست بمن مضاف اليه امتناع

قال - المفعول فيه هو ما فعل فيه فعل مذكور من زمان او مكان

ديگری از منصوبات ست مفعول فيه و اين مفعول فيه در اصطلاح اسم آن چيزی ست كرده باشند در و فعل مذكور يعنی حدث را
كه معنی مصدری ست كه آن چيزی كه اين معنی مصدری در و واقع شده است زمان خواهد بود يا مكان و مراد از اين فعل مذكور اعم
ازين فعل ست كه لفظا مذكور باشد يا تقديرا [illegible] خارج شد چونكه در و فعل نكرده اند كه آن فعل مقدر باشد يا مذكور

قال - وشرط نصبه تقدير في

وشرط مفعول فيه آنست كه في در و مقدر باشد كه اگر ملفوظ باشد في مجرور خواهد بود مفعول فيه

قال - وظروف الزمان كلها تقبل ذلك

وظرفهای زمان جمله ايشان خواه مبهم باشند و خواه معين قبول ميكنند نصب را بتقدير في

قال - وظروف المكان ان كان مبهما قبل ذلك

و ظرفهای مكان اگر باشند مبهم قبول ميكنند نصب را بتقدير في

قال - والا فلا

واگر مبهم نباشند بلكه معين باشند پس قبول نميكنند نصب را بتقدير في

قال - وفسر المبهم بالجهات الست

وتفسير كرده اند مكان مبهم را بجهات الست يعنی مكان مبهم همين جهات ست وبس وجهات ست
امام وخلف ويمين وشمال وفوق وتحت ست وآنچه در معنی اينها باشد

قال - وحمل عليه عند ولدى وشبههما لابهامهما

وحمل كرده اند بر مكان مبهم عند ولدى وشبه ايشان را از جهت ابهام عند ولدى وشبه ايشان

قال - ولفظ مكان لكثرته

وهمچنين حمل كرده اند بر مكان مبهم لفظ مكان را از جهت كثرت استعمال او

قال - وما بعد خلت على الاصح

وما بعد خلت را نیز حمل کرده اند بر مکان مبهم بر مذهب اصح اما بر مذهب غیر اصح خلت را متعدی میدارند و ما بعد او را مفعول به

قال - وینصب بعامل مضمر

ومنصوب میباشد مفعول فیه بعاملی که مضمر باشد یعنی محذوف باشد چنانکه یوم الجمعه گویند در جواب کسے که گوید متی سرت یعنی کے سیر کردی روا است که در جواب وی یوم الجمعه گویند بحذف فعل ای سرت یوم الجمعه

قال - وعلى شريطة التفسير

ومنصوب میباشد مفعول فیه بعاملی که مضمر باشد بر شریطة التفسیر [illegible] مثال این یوم الجمعة صمت فیه ای صمت یوم الجمعة صمت فیه یعنی روزه داشتم در روز جمعه اما وجه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا فیه متعلق بوی مفعول فیه وی وضمیر مجرور فیه عائد بالف لام موصول که در المفعول ست وخبر مبتدا محذوف ست ای من المنصوبات المفعول فیه یا خود هو یا خبر خود خبر وی که ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان [illegible] منصوب که مضاف بضمیرست تقدیر خبر مبتدا مضاف نفی یعنی بلفظ فی وظروف مبتدا مضاف بزمان کلها تاکید ظروف تقبل فعل مضارع هی در و مستتر فاعل وی راجع بظروف ذلک مفعول وی این جمله خبر مبتدا وظروف مبتدا مضاف بمکان ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بمکان اسم وی مبهما خبر وی این جمله شرط تقبل فعل نفی در و ضمیرے راجع بظروف مکان فاعل وی این جمله جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا [illegible] بود که ان کان مبهما قبلت گفتی چون مرجع الیه جمع ست لیکن [illegible] که ظروف را [illegible] جمیع پس تذکیر ضمیر بان اعتبار باشد والا که در اصل ان لا بود که مرکب ست از ان شرطیه ولای نافیه و فعل شرط محذوف ست ای ان لا یکن ظرف المکان مبهما فلا تقبل النصب وفلا که مرکب ست جزای شرط و فسر فعل مجهول الابهم مفعول مجهول وی بالجهات متعلق افسر ست صفت او وحمل عطف بر فسر علیه متعلق بحمل عند مفعول مجهول او ولدی عطف بر عند شبهها عطف بر عند ولدی الایهام ما

متعلق بحمل ولفظا عطف بر عند مکان مضاف الیہ لفظ کثرۃ متعلق بحمل وما بعد عطف بر لفظا مکان دخلت مضاف الیہ بعد علی الاصح متعلق ثابت کہ خبر مبتدا محذوف ست ای ہذا الحمل واقع علے القول الاصح وینصب فعل مضارع مجہول در و ضمیری راجع بمفعول فیہ مفعول مجہول وسے بعامل متعلق ینصب مضمر صفت عامل وعلی شریطۃ التفسیر مضاف ومضاف الیہ

قال - المفعول لہ ہو ما فعل لاجلہ فعل مذکور

مفعول لہ اسم آن چیزی است کہ کردہ باشند از جہت او یعنی از جہت قصد حصول او یا بسبب وجود او فعل مذکوری را کہ حقیقتاً مذکور باشد یا حکماً ہمچنانکہ تادیبا گوئی در جواب کسی کہ گوید لم ضربت زیدا کہ اینجا فعل حکما مذکورست تقدیرش چنین شود کہ ضربتہ تادیبا

قال - مثل ضربتہ تادیبا

مثال آنست کہ فعل را کردہ اند از جہت قصد تحصیل او

قال - وقعدت عن الحرب جبنا

یعنی نشستم از جنگ از جہت بد دلی و این مثال آنست کہ فعل را کردہ اند بسبب آنکہ مفعول لہ بوجود آمدہ بودہ است

قال - خلافا للزجاج فانہ عندہ مصدر

یعنی خلاف کردہ است این کسی کہ قائل باین شدہ است کہ مفعول لہ معمول مستقل ست در داخل مفعول مطلق نیست خلاف کردنی مر زجاج را پس بدرستیکہ مفعول لہ نزد زجاج مصدر ست یعنی مفعول مطلق ست از غیر لفظ فعل خود

قال - وشرط نصبہ تقدیر اللام

وشرط نصب مفعول لہ آنست کہ لام مقدر باشد نہ ملفوظ

قال - وانما یجوز حذفہا اذا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل

وانیست وجز این نیست کہ روا است حذف لام وقتی کہ باشد مفعول لہ مر فعل فاعل فعل معلل را

مفعول لہ

بعد از واو از جهت مصاحبت معمول فعل لفظی یا معنوی باشد

قال - فان کان الفعل لفظا

پس اگر باشد آن فعل یعنی آن حدث خواه فعل باشد و خواه شبه فعل در لفظ

قال - وجاز العطف فالوجهان

و جائز باشد عطف یعنی واجب نباشد عطف و ممتنع نباشد پس دو وجه رواست یکی عطف کردن بر معمول فعل و دیگر نصب خواندن بر اینکه مفعول معه باشد

قال - مثل جئت انا وزید وزیدا

یعنی آمدم من با زید اینجا عطف رواست بر ضمیر مرفوع متصل که در جئت است چونکه آن ضمیر متصل تاکید یافته بانا است و نصب خواندن رواست بر اینکه مفعول معه باشد

قال - وان لم یجز العطف تعین النصب مثل جئت وزیدا

و اگر روا نباشد عطف متعین است نصب مثل جئت وزیدا که اینجا نصب متعین است بر اینکه مفعول معه باشد و عطف وی بر فاعل جئت روا نیست بجهت آنکه تاکید نیافته است آن ضمیر متصل بضمیر منفصل اگر عطف [illegible] کنند عطف بر جزء کلمه کرده باشند

قال - وان کان معنی وجاز العطف تعین العطف

و اگر باشد آن فعل معنوی و جائز باشد عطف متعین است عطف و نصب او بر اینکه مفعول معه باشد روا نیست چونکه فعل معنوی در عمل ضعیف است

قال - نحو ما لزید وعمرو

یعنی چه ثابت است زید را و عمرو را که اینجا عمرو را خواندن روا نیست بلکه مجرور باید خواند در عطف بر زید [illegible]

قال - والا تعین النصب

و اگر عطف روا نباشد متعین است نصب

قال - نحو ما لک وزیدا

مبتدا الک متعلق ثابت خبر مبتدا وزیدا مفعول معہ وما شانک وعمرو اچنانچہ گذشت لام حرف جارہ
ان از حروف مشبہ بفعل المعنے اسم وی ما تضع خبروی اینجملہ در تاویل مفرد مجرور لام این جارہ
و مجرورہ متعلق بمقدر ای الفعل المعنوی ثابت فی التالیین لان المعنے ما تضع

قال - الحال ما یبین ھیئۃ الفاعل والمفعول لفظا او معنے

چون از بیان مفاعیل خمسہ فارغ شد شروع کرد در چیزہای کہ ملحق اند بمفعول کہ یکی ازان جملہ حال وحال آنچیزی ست کہ بیان کند فاعل یا مفعول ہر اکہ آن فاعل ومفعول بہ لفظے باشد یا معنوی ومراد از فاعل ومفعول بہ اعم ازین ہیئت کہ حقیقی باشد یا حکمی پس حال از مضاف الیہ داخل باشد درین تعریف چنانکہ در قرآن شریف واقع شدہ کہ مضاف او فاعل باشد یا مفعول یا خود مضاف جزء مضاف الیہ باشد بل تتبع ملۃ ابراہیم حنیفا کہ حنیفا حال از ابراہیم ست وابراہیم مضاف الیہ لیکن مضاف وہی کہ ملت ست مفعول ست پس حکما حال از مفعول واقع شدہ باشد وہمچنین ست یاکل لحم اخیہ میتا وانکہ مضاف جزء مضاف الیہ باشد مثل دابر ھؤلاء مقطوع مصبحین اینجا مصبحین حال ھؤلاء واقع شدہ کہ مضاف الیہ ست لیکن حکما فاعل ست ازین حیثیت کہ دابر کہ مضاف بوی ست وجزء وی ست در معنی مفعول مالم یسم فاعلہ است چونکہ ضمیر مقطوع راجع بوی ست یا این تعمیم حال از مفاعیل دیگر نیز داخل شد

قال - مثل ضربت زیدا قائما

یعنی زدم من زید را در حالی کہ قائم بود زید یا قائم بودم من واین مثال صلاحیت آن دارد کہ حال از فاعل لفظے ومفعول لفظے باشد

قال - وزید فی الدار قائما

وزید در سرای ست در حال کہ قائم ست کہ اینجا قائما حال از زید واقع شدہ واو در معنی فاعل ست چون کہ ضمیر فی الدار کہ ظرف ست عائد بوی ست

قال - وھذا زید قائما

واین زید ست در حال کہ قائم ست این مثال آنست کہ حال از مفعول معنوی واقع شدہ است چونکہ

زید اگرچه در لفظ خبر ست اما در معنی مفعول شیر ست که از ہذا فہم میشود

قال - وعاملها الفعل او شبهه او معناه

وعامل حال فعل میباشد یا شبه فعل که اسم فاعل ست یا اسم مفعول یا صفت مشبهه یا اسم تفضیل یا مصدر یا معنی فعل ومعنی فعل آنست که از وی معنی مصدری استنباط توان کرد ودر حروف اصول با فعل شریک باشد مثل ظرف وجار ومجرور واسم اشارة وحرف تمنی وترجی ومثال آن

قال - وشرطها ان تكون نكرة

وشرط حال آنست که نکره باشد

قال - وصاحبها معرفة غالبا

وصاحب حال که او را ذو الحال گویند معرفه میباشد بیشتر

قال - وارسلها العراك ومررت به وحده ونحوه متاول

جواب سوال مقدر ست که گفتی که شرط حال آنست که نکره باشد وحال آنکه العراک معرف بلام ست وحال واقع شده وهمچنین وحده در مثال ثانی که مضاف بضمیر ست معرفه است وحال واقع شده جواب میگوید که این ومانند این متاول ست وتاویلش آنست که این وامثال این مفعول مطلق فعل محذوف اند وجمله که نکره است حال واقع شده است تقدیرش چنین شود که ارسلها تعترک العراک یعنی فرو فرستاد گورخر ما ده ها را درحالی که جمع شده بودند جمع شدنی وتقدیر مثال ثانی اینست که مررت به یحد وحده یعنی بگذشتم باو درحالی که تنها بود تنها بودنی

قال - فان كان صاحبها نكرة وجب تقديمها

پس اگر باشد صاحب حال نکره واجب ست تقدیم حال بروی تا حال ملتبس بصفت نشود مثل ضربت راکبا رجلا در صورت ذو الحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگرچه التباس نیست از جهت اطراد باب

قال - ولا يتقدم على العامل المعنوي بخلاف الظرف ولا على المجرور في الاصح

ومقدم نمیشود حال بر عامل معنوی پس نتوان گفت قائما ہذا زید بخلاف ظرف که بر عامل معنوی

مقدم میشود ونیز مقدم نمیشود حال بذ و الحال مجرور در مذهب اصح پس نتوان گفت مررت راکبا
برجل وبعض در مجرور بحرف جر تجویز کرده اند تقدیم را واستدلال بآیه کریمه وما ارسلناک الا کافة
للناس نموده اند ونزد مصنف کافة حال از کاف ارسلناک ست وتا از برای مبالغه نه از برای
تانیث مثل تا علامة ومفتوحه ومختومه وبعضی صفت مصدر محذوف داشته اند اورای
ارسالة کافة وبعضے مصدر مثل کاذبة وعافیة

قال - وکل ما دل علی هیئة صح ان یقع حالا

وهر چیزیکه دلالت کند بر هیاتی وصفتی درست ست اینکه واقع شود حال ومشتق بودن حال شرط نیست

قال - مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا

یعنی این خرما درحالی که بسر باشد یعنی ترش شیرین باشد بهترست ازین خرما درحال که رسیده باشد
که اینجا بسرا ورطبا هردو حال واقع شده اند وهیچ یک مشتق نیستند اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که الحال مبتدا ما اما موصوله یا موصوفه تبیین فعل مستقبل در وضمیر راجع بما فاعل او هیئت
مفعول او والفاعل مضاف الیه هیئت او والمفعول عطف بر الفاعل نه مفعول مالم یسم فاعل المفعول
لفظا تمیز از فاعل یا مفعول او معنی عطف بر لفظا اینجمله صفت یا صله یا صفت خود خبر مبتدا مثل خبر
مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ضربت فعل وفاعل زید مفعول به قائما حال از فاعل که ضمیر
متکلم ست یا از مفعول که زید است زید مبتدا فی الدار متعلق بثابت خبر مبتدا قائما حال از زید ضمیر مستتر
که عائد ست بزید وهذا مبتدا زید خبر وی قائما حال از زید وعامل مبتدا مضاف لها الفعل خبر وی
اوشبهه عطف بر الفعل او معناه عطف بر وشبهه وشرط مبتدا مضاف بما ان آن ناصبه یکون از افعال
ناقصه در وضمیری راجع بحال اسم او نکره خبر او واین جمله در تاویل مصدر خبر شرطها وصاحب مبتدا
مضاف بضمیر معرفة خبر وی واحتمال دارد که معرفة خوانیم وعطف بر نکره داریم وصاحبها عطف بر ضمیر مستتر
که در کان ست غالبا حال با خبر کان مقدر ای یکون هذا الحکم غالبا وارسلها فعل ومفعول در ضمیر
راجع بحمار وحش فاعل وی العراک مفعول مطلق فعل محذوف ای تعترک العراک اینجمله در تاویل مفرد

مبتدا ومررت بوحده عطف بروی ونحوه عطف بر مررت به وحده متناول خبر مبتدا اول یا معطوفا
خود فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه صاحب که مضاف ست بضمیر اسم او ونکره خبر
او انجمله شرط وجب فعل تقدیم که مضاف ست بها فاعل وی انجمله جزای شرط ولایتقدم فعل نفی درو
ضمیری مستتر راجع بما ما بحال فاعل وی علی العامل متعلق با والمعنوی صفت العامل بخلاف که مضاف ست
بظرف متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف ست ای ثابت بخلاف الظرف و و حرف عطف لا مذکره
نفی علی المجرور عطف بعامل المعنوی فی الاصح متعلق به تقدم وکل مبتدا ما موصوله یا موصوفه مضاف الیه
کل دل فعل ماضی درو ضمیری راجع بما فاعل وی علی هیئة متعلق بوی صح فعل ماضی ان ان مصدریه
یقع فعل مضارع مثال که در اصل یوقع بوده در یقع ضمیری راجع بما فاعل وی حالاً مفعول وی
انجمله در تاویل مصدر فاعل صح مثل چنانچه سابقا مذکور شد مضاف بما بعد خواهد بود هذا مبتدا بسرا حال
از ضمیر مستتر که فاعل اطیب ست اطیب اسم تفضیل خبر مبتدا منه متعلق با طیب رطبا حال از ضمیر مجرور که در منه است

قال - وقد تکون جملة خبریة

ومیباشد حال جمله خبری وجمله خبری آنست که احتمال صدق وکذب داشته باشد وجمله پنج قسم ست
اسمی وفعلی بر دو قسم ست ماضی ومضارع وهر یک ازین ماضی ومضارع مثبت میباشد ومنفی

قال - فالاسمیة بالواو والضمیر

پس جمله اسمیه بواو میباشد وبضمیر مثل جئت وانا راکب یعنی آمدم در حال آنکه سواره بودم که اینجا جمله اسمیه
حال واقع شده است در ابطه وی واو ست وضمیر متکلم ومثال ضمیر مخاطب جئت وانت راکب
یعنی آمدی وحال آنکه تو سواره بودی ومثال ضمیر مغائب مثل جاء زید وهو راکب یعنی آمد زید و
حال آنکه او سواره بود

قال - او بالواو

با خود جمله اسمیه بواو تنها حال واقع میشود چنانکه در حدیث واقع شده است کنت نبیا وآدم بین
الماء والطین یعنی من پیغمبر بودم وحال آنکه آدم درمیان آب وگل بود ولیکن در حال مؤکده روا نیست

قال - او بالضمير على ضعف

يا بالضمير تنها واقع ميشود واين بر ضعف ست زيراكه ضمير يك جزو وجمله را ربط ميدهد بخلاف واو
كه تمام جمله را ربط ميدهد وتحو كلمته فوه الى في يعني سخن گفتم با او درحال كه دهان او بسوى دهان من بود
كلمه فعل وفاعل ومفعول فوه مبتدا مضاف بضمير غائب او بواو وچونكه از اسماء ستّه است مضاف بضمير
بضمير ياء متكلم الى حرف جر في اسماء ستّه است مضاف بياء متكلم مجرور واين جار ومجرور متعلق بحاصل يا
ثابت خبر مبتدا اين مبتدا وخبر جمله حال از فاعل يا مفعول كلم

قال - والمضارع المثبت بالضمير وحده

وجمله فعليه كه مضارع مثبت باشد بضمير تنها ميباشد مثل جاءني زيد يسرع يعني آمد زيد وحال آنكه
شتاب ميكرد يسرع حال از زيد واقع شده است ورابطهٔ وى همين ضمير ست وبس ومضارع
مثبت بضمير تنها ضعيف نيست نيز ازجهت آنكه مشابه اسم فاعل از واو مستغنى است

قال - وما سواهما بالواو والضمير او باحدهما

وما سواء جمله اسميه وفعليه كه مضارع مثبت باشد وآن سه قسم ديگر ست مضارع منفى وماضى مثبت
وماضى منفى هر يكى ازين سه جمله بواو وضمير هر دو باشد يا بيكى ازين دو يا ضمير مثال مضارع منفى جاءني زيد
وما يتكلم غلامه يعني آمد مرا زيد وحال آنكه سخن نميكرد غلام او ومثال آنكه بواو تنها باشد جاءني زيد و
ما يتكلم عمرو يعني آمد مرا زيد وحال آنكه سخن نميكرد عمرو ومثال ضمير تنها جاءني زيد ما يتكلم غلامه يعني آمد
مرا زيد وحال آنكه سخن نميكرد غلام او جاءني زيد وما يتكلم عمرو يعني آمد مرا زيد وحال آنكه سخن نميكرد عمرو
مثال ضمير تنها جاءني زيد ما يتكلم غلامه يعني آمد مرا زيد وحال آنكه تكلم نميكرد ومثال ماضى مثبت جاءني زيد
وقد خرج غلامه يعني آمد مرا زيد وحال آنكه بيرون رفته بود غلام او ومثال ضمير تنها جاءني زيد قد خرج
غلامه مثال واو تنها جاءني زيد وقد خرج عمرو ومثال ماضى منفى جاءني زيد وما خرج غلامه آنكه مشتمل بضمير
تنها باشد ما خرج غلامه بواو تنها وما خرج عمرو

قال - ولا بد في الماضي المثبت من قد ظاهرة او مقدرة

وناچار است در ماضی مثبت که حال واقع شود از قد ظاهره یا مقدره مثل جاءنی زید قد رکب غلامه
مثال قد مقدره جاءوکم حصرت صدورهم یعنی آمدند ایشان شما را در حال که تنگ بود دلهای ایشان

قال ـ ویجوز حذف العامل کقولک للمسافر راشدا مهدیا

و جائز است حذف عامل حال وقتی که قرینه باشد مثل گفتن تو مر مسافر را یعنی کسی که قصد سفر
دارد راشدا مهدیا ای سر راشدا مهدیا یعنی سیر کن در حال که راشد باشی یعنی راه راست یابنده باشی
و مهدی باشی یعنی راه راست نموده باشی و چون راه نمودنی براه یافتن مقدم است تقدیم مهدی
آنست می بود و ازین قبیل ست آیه کریمه بلی قادرین ای نجمعها قادرین

قال ـ ویجب فی المؤکدة

و واجب است حذف عامل حال در صورتیکه حال مؤکده باشد و حال مؤکده آنست که از ذو الحال
منفک نباشد در اغلب احوال

قال مثل زید ابوک عطوفا ای احقه

بضم همزه یا فتح او یعنی زید پدر تست ثابت میکنم ابوت او را در حال که مهربان است احق را حذف
کردند از جهت آنکه عطوفا حال مؤکده است چونکه مهربانی در اغلب احوال از اب منفک نمیشود

قال ـ وشرطها ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیة

وجوب حذف عامل حال مؤکده اینست که باشد حال مؤکده تقریر کننده یعنی تاکید کننده مر مضمون
جمله اسمیه را ازین جهت صاحب کشاف گفت قائما بالقسط حال مؤکده است و عامل او را
حذف نکرده اند که شهد الله است بجهت آنکه مقرر جمله اسمیه ست نه فعلیه و یک شرط دیگر باید کرد که
جزو ان جمله اسمیه صلاحیت آن نداشته باشد که عامل حال باشد والا عامل او مذکور خواهد بود
نحو الله شاهد قائما بالقسط اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که تکون فعل مضارع
در وضمیری راجع بحال اسم او جمله خبر او خبریه صفت جمله فا الاسمیه مبتدا یا بالواو متعلق ثابت
باثبت خبر او والضمیر عطف بر الواو و بالواو عطف بر الضمیر و بالضمیر عطف بر او و بالواو علی ضمیت

متعلق بها تا که حال است از یا الضمیر و المضارع مبتدا المثبت صفت وی یا الضمیر متعلق ثابت
یا ثبت وحده مفعول مطلق فعل محذوف ای یجد وحده ما موصوله سوی ظرف ثابت یا ثبت که
که صله ما است ما با صله خود مبتدا یا الجزاء متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا و الضمیر عطف بر یا الجزاء او
باحدهما عطف بر الضمیر و لا ای نفی جنس یداسم وی فی الماضی خبر او المثبت صفت الماضی
من قد متعلق ثابت یا ثبت که خبر لا است و روا نیست که متعلق ید باشد زیرا لازم آید که شبه
مضاف باشد و نصب او واجب ظاهرة حال از قد مقدرة عطف بر ظاهرة و یجوز فعل مضارع
حذف فاعل او العامل مضاف الیه حذف کقولک متعلق ثابت یا ثبت که خبر مبتدا او محذوف
است ای هو ثابت کقولک للمسافر متعلق بقولک راشدا حال از فاعل فعل محذوف ای تسیر
راشدا مهدیا حال بعد از حال این جمله مقوله قول و یجب که در اصل یوجب بود مثال از باب ضرب و در او
ضمیری راجع بحذف فاعل او فی المؤكدة متعلق یجب مثل معطوف زید مبتدا ابوک خبر او عطوفا حال از
مفعول فعل محذوف ای از برای تفسیر احقه تفسیر فعل محذوف و شرط که مضاف است بها مبتدا
آن آن مصدریه یکون از افعال ناقصه و در وضمیری راجع بحال اسم او مقررة خبر او لمضمون متعلق
بمقررة جمله مضاف الیه مضمون اسمیة صفت جمله این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا

قال التمییز ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة

ودیگری از منصوبات تمییز است و تمییز آن اسم است که بر دارد ابهام قرار گیرنده را یعنی ابهامی که در اصل
وضع بوده باشد از ذات مذکوره یا مقدره و قید یرفع الابهام از برای اخراج بدل است چونکه مبدل منه
در وی در حکم طرح است یعنی انداختن پس گویا مبهم را انداخته اند و بدل را بجای وی نهاده اند و
قید مستقر از برای اخراج صفت اسماء مشترکه است مثل عین جاریة که جاریة اگرچه رفع ابهام میکند
اما ابهام در عین مستقر نیست بجهت آنکه در اصل آنرا از برای شی معین وضع کرده اند و ابهام
از تعدد وضع ناشی شده است و قید ذات از برای اخراج صفت حال است که ایشان رفع ابهام
از ذات نمیکنند بلکه از صفت میکنند

قال - فالاول عن مفرد مقدار غالباً

پس اول یعنی آن تمیزی که رفع ابهام کند از ذات مذکوره بر میدارد ابهام را یعنی خفا و پوشیدگی را از مفرد مقدار بیشتری و مراد از مفرد آنست که جمله و شبه جمله نباشد و مراد از مقدار آنست که قدر و اندازه چیزها را باو دانشد

قال - اما فی العدد

آن مقدار یا در عدد میباشد

قال - نحو عشرون درهما

مانند عشرون درهما که عشرون ذات مذکوره است و مبهم جمله نیست در قدر چیزها را باو میدانند درهما رفع ابهام او کرده

قال - وسیاتی

وزود باشد که بیاید ذکر تمیز عدد در بحث اسماء عدد

قال - واما فی غیره

واین مفرد مقدار در غیر عدد است یعنی غیر عدد یا کیل است

قال - نحو رطل زیتا

یعنی نیم من یا ظرف که در وی نیم من روغن از روی پیمانه یا وزن

قال - ومنوان سمنا

یعنی دو من از روی روغن و یا ساعت است

قال - وقفیزان برا

یعنی دو جریب از روی گندم و اگر قفیز یعنی کیل باشد مثال کیل نیز میتواند بود و امفرد که غیر عدد باشد بقیاس خواهد بود یعنی قیاس کردن

قال - وعلى التمرة مثلها زبدا

یعنی بہ خرما ست مثل آن خرما از روی روغن

قال - فیفرد ان کان جنسا

پس مفرد می آرند تمیز را اگر باشد جنس و مراد از جنس آنست کہ اجزای او متشابہ باشد وبی تاویل بر قلیل وکثیر واقع شود مثل آب و تمر و زیت پس رجل و فرس باین معنی جنس نباشد

قال - الا ان یقصد الانواع

مگر اینکہ قصد کنند انواع آن جنس را یعنی زیادہ از یک نوع او را پس اگر دو نوع قصد کنند تثنیہ خواہند آورد و اگر زیادہ قصد کنند جمع

قال - ویجمع فی غیرہ

وجمع می آرند تمیز را یعنی مافوق واحد می آرند در غیر جنس

قال - ثم ان کان بتنوین او بنون التثنیۃ جازت الاضافۃ

پس اگر باشد آن مفرد مقدار کہ تمیز از وی واقع شدہ بتنوین یعنی در آخر وی تنوین باشد یا تمامی او بنون تثنیہ باشد یعنی در آخر او نون تثنیہ باشد جائزست اضافت ممیز بتمیز از برای بیان چنانکہ گوئی رطل زیت ومنوان سمن یعنی نیم منی کہ آن زیت ست و دو منی کہ روغن ست

قال - والا فلا

و اگر نباشد تمامی آن مفرد مقدار بتنوین یا بنون تثنیہ بلکہ بنون شبہ جمع یا اضافت باشد پس روا نیست اضافت مفرد مقدار بتمیز پس عشرون درہما نتوان گفت

قال وعن غیر مقدار

و یا تمیز رفع ابہام میکند از مفرد غیر مقدار یعنی مفرد کہ عدد و وزن و ذراع و کیل ومقیاس نباشد

قال - نحو خاتم حدیدا

یعنی انگشتری از روی آہن کہ خاتم مفردی ست غیر مقدار ومبہم ست چونکہ اجناس مختلفہ می تواند بود و حدیدا رفع ابہام وی کردہ است

قال - والخفض اکثر

و بجر کردن تمیز در مفرد غیر مقدار بیشتر ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ التمیز
مبتدا ما موصوله یا موصوفه یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة صفت او یا صله او این عن خود
یا صفت یا موصول یا صله خبر مبتدا کہ آن ضمیر ست فالاول مبتدا عن مفرد متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا مقدار صفت مفرد غالبا مفعول
فیہ یا حال اما فی عدد متعلق ثابتة یا ثبتت خبر مبتدا محذوف نحو خبر مبتدا محذوف عشرون مبتدا محذوف الخبر ای عندی عشرون
درهما تمیز سیأتی فعل مضارع مصدر بسبیل استقبال فاعل وی ضمیر راجع تمیز اما فی غیره عطف بر اما فی عدد نحو چنانچہ گذشت
رطل مبتدا محذوف الخبر زیتا تمیز و منوان مبتدا محذوف الخبر سمنا تمیز و قفیزان برا مثل منوان سمنا و علی
التمرة متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا کہ مثلها ست مقدم بر وی زبدا تمیز فیفسر فعل مجهول مضارع در و
ضمیری کہ راجع تمیز مفعول مالم یسم فاعل وی ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع تمیز
اسم او جنسا خبر او الا کلمه استثنا ان از حروف ناصبه یقصد فعل مجهول الانواع مفعول مجهول او این جمله در
تاویل مصدر مستثنی منه محذوف ست تقدیرش چنین شود کہ ان کان جنسا یفرد فی جمیع الاوقات الا
وقت قصد الانواع فیجمع در و ضمیری راجع تمیز مفعول مالم یسم فاعل وی فی غیر متعلق بوی ثم حرف
عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع تمیز اسم وی بتنوین متعلق ثابتا
خبر وی او بنون عطف بر بتنوین التثنیه مضاف الیه نون انجمله شرط جازت فعل الاضافة فاعل وی این
فعل و فاعل جزای شرط و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطیه و لای نافیه ان را در لای
نافیه ادغام کردند و فعل شرط محذوف ست ای ان لا یکن الامر کذلک فلا یجب الاضافة عن حرف جر غیر
مجرور متعلق بیرفع مقدر بقرینه سابق مقدار مضاف الیه غیر نحو چنانچہ گذشت خاتم مبتدا محذوف الخبر ای
لی خاتم حدیدا تمیز و الخفض مبتدا اکثر خبر وی

قال - والثانی عن نسبة فی جملة او ما ضاهاها

قسم دوم از آن دو قسم تمیز کہ مذکور شد یعنی آنکہ بر دارد ابهام را از ذات مقدره بر میدارد از نسبت
کہ در جمله باشد یا نسبت کہ در شبه جمله باشد یعنی از ذات کہ ناشی باشد آن ذات از نسبت کہ در جمله باشد

آن نسبت یا در شبہ جملہ کہ آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ و اسم تفضیل و مصدر اند یا فاعل

قال - نحو طاب زید نفسا

یعنی خوش شد زید از روی نفس تقدیرش چنین شود کہ طاب زید شیئہ نفسا ای طاب نفس زید کہ رفع ابہام کردہ است نفس از نسبت کہ در جملہ است

قال - و زید طیب ابا

و این مثال شبہ جملہ است تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ ابوہ

قال - و ابوہ

تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ ابوہ ای طیب ابوہ زید

قال - و دارا

تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ دارا ای زید طیب دارہ

قال - و علما

تقدیرش چنین شود کہ زید طیب شیئہ علما ای طیب علم زید و از برای شبہ جملہ چہار مثال آوردہ از جہت آنکہ نفس عین ست غیر اضافی و خاص ست بما انتصب عنہ و دار عین ست غیر اضافی بیتعلق بما انتصب عنہ راست و نفس او نمیتواند بود و اب عین ست اضافی و احتمال دارد کہ نفس ما انتصب عنہ باشد و احتمال آن دارد کہ متعلق ما انتصب عنہ باشد و الوہ و علم عرضی اند غیر اضافی و متعلق ما انتصب عنہ و این مثالہا را در شبہ جملہ آوردتا در جملہ بطریق اولی لازم آید

قال - او فی اضافۃ

یا آن ذات مقدر ناشی باشد از نسبت کہ در اضافت ست

قال - نحو یعجبنی طیبہ ابا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت پدری او مر کسی را یا پدر بودن کسی مر او را

قال - و ابوہ و دارا

یعنی در عجب انداخت مرا خوبی زید از حیثیتی کہ سرای دارد

قال - وعلما

و در عجب انداخت مرا خوبی زید از حیثیت علم او

قال - ولله دره فارسا

و مر خدای راست شیر دادن او یعنی تربیت کردن از حیثیت سواری و انیمثال از برای انست کہ تمیز صفت مشتق

قال - ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب عنه جاز ان یکون له

و پس اگر باشد آن تمیز اسمے کہ درست باشد گردانیدن او عبارت از ما انتصب عنہ کہ آن ممیز است جائزست اینکہ باشد مراو را یعنی عبارت از ممیز باشد دفع ایہام او کند

قال - ولمتعلقه

و جائزست اینکہ عبارت از متعلق ما انتصب عنہ باشد مثل طاب زید ابا روا ست کہ اب را عبارت از نفس زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکہ او پدر کسی ست یا عبارت از متعلق زید دارند یعنی خوش شد زید از روی آنیکہ او را پدری ست

قال - والا فہو لمتعلقه

و اگر تمیز اسم نباشد پس درست باشد گردانیدن از نفس ما انتصب عنہ کہ او عبارت از متعلق ما انتصب عنہ خواہد بود مثل وطاب زید ابوة ودارا وعلما کہ اینہا عبارت از متعلق زید اند و نفس زید نمی تواند بود

قال - فیطابق فیهما ما قصد

پس مطابق آورده میشود تمیز دران موضعی کہ عبارت از ممیز باشد یا از متعلق وی بانچہ قصد کنند یعنی اگر واحد قصد کنند تمیز واحد می آرند اگر تثنیہ قصد کنند تثنیہ می آرند و اگر جمع قصد کنند جمع می آرند

قال - الا ان یکون جنسا

مگر وقتیکہ باشد تمیز جنس کہ واجب نیست کہ جنس را تثنیہ وجمع کنند

قال - الا ان یقصد الانواع

مگر آنکه از جنس قصد انواع کنند از ان جنس که اگر دو نوع قصد کنند تثنیه می آرند و اگر زیاده جمع
اگر کسے گوید که این حکم سابقا معلوم شد تکرار او را سبب چیست جواب گوئیم که آن مخصوص
بذات مذکوره بود و این مخصوص بذات مقدره است لیکن این جواب قطع ماده سوال نمیکند از جهت
آنکه اگر بهمین اکتفا کردی هم راجع بذات مذکوره و مقدره داشتی بسنده می بود

قال - وان کان صفة کانت له وطبقه واحتملت الحال

و اگر باشد آن تمیز صفت بنا اسم مبیا شد هر ما انتصب عنه را یعنی عبارت از ممیز میباشد و مطابق
او میباشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و نیز احتمال حال دارد آن صفت مثل طاب زید فارسا
یعنی خوش ست زید از سواری یا در حال سواری لیکن ترکیب غیر من قائل که واقع شده است که در اصل
غیر قائلا بوده من زیاده کرده اند و زیادتی من دلیل ست بر اینکه او را تمیز داشته اند از جهت
آنکه در حال من زیاده نمیکنند

قال - ولا یتقدم التمییز علی عامله

و مقدم نمیشود تمیز بر ممیز که عامل وی ست از جهت آنکه ممیز در عمل ضعیف ست در مقدم بر خود
عمل نمیکند پس نتوان گفت عندی درهما عشرون

قال - والاصح ان لا یتقدم علی الفعل

و اصح آنست که مقدم نمیشود تمیز بر عامل او که فعل باشد نیز از جهت آنکه تمیز این هنگام که عامل
او فعل باشد در معنے فاعل خواهد بود یا مفعول و فاعل را ره دانست که بر فعل مقدم دارند و مفعول را
حمل بر وے کردند از جهت اطراد باب

قال - خلافا للمازنی والمبرد

خلاف مر مازنی و مبرد را که ایشان تجویز میکنند تقدیم تمیز را بر عامل او که فعل باشد یا شبه فعل چونکه
فعل قوی العمل ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الثانی مبتدا عن نسبته
متعلق ثابت خبر مبتدا فی جملة متعلق ثابت که صفت نسبت ست او حرف عطف ما موصول با موصوف

ضا با ماضی معروف از مضاہاۃ بمعنے مشابہت ست در وضمیری فاعل او راجع بہا با مفعول بہ او
نحو خبر مبتدا محذوف وطاب فعل ماضی وزید فاعل او ونفسا تمیز از نسبتہ کہ در جملہ است واین جملہ
است واین جملہ در محل جر بانکہ مضاف الیہ نحو ست زید مبتدا طیب خبر وی ابا تمیز از نسبت کہ
در مشابہ جملہ است وابوۃ عطف برابا ودارا وعلما ہمچنین عطف بریکدیگرا وحرف عطف فی اضافۃ
عطف بر فی جملۃ نحو خبر مبتدا محذوف یعجب فعل نون نون وقایہ یا مفعول طیب فاعل او مضاف
بضمیر ابا تمیز وابوۃ عطف بر وی ودارا عطف برابوۃ وعلما عطف بر وی والا متعلق ثابت
کہ خبر مبتدا است کہ ان درست مضاف بضمیر فارسا تمیز از نسبتہ کہ در اضافت درست بضمیر ثم
از برای عطف ان حرف شبہ بالفعل کان از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بتمیز اسم او والسما خبر او
یصح فعل مضارع جعل فاعل او کہ مضاف بضمیر ست لام حرف جر ما موصولہ محلا مجرورا وانتصب
فعل صلہ یا صفت ماضی کہ بمعنی لعدست متعلق بانتصب اینجملہ صفت اسم کہ خبر کان ست وکان
با اسم وخبر خود شرط جاز ماضی معروف ان یکون در تاویل مصدر فاعل او واسم یکون ضمیری
است عائد بتمیز لہ متعلق ثابتا خبر یکون واو از برای عطف لمتعلقہ عطف برلہ این جملہ جزای شرط
والا کہ در اصل ان لا بودہ کہ مرکب ست از ان شرطی ولا نافیہ وفعل شرط محذوف ای ان
لا یصح ذلک فہو لمتعلقہ فہو مبتدا لمتعلقہ فہو مسند المتعلقہ خبر وی فا از برای تفسیر یطابق فعل مضارع معروف
در وضمیر راجع بتمیز فاعل وی فیہما جار ومجرور متعلق بیطابق ما موصولہ یا موصوفہ قصد فعل در وضمیرے
راجع بما مفعول مالم یسم فاعل او واینجملہ صلہ یا صفت ما ما با صلہ یا صفت خود مفعول یطابق الاحرف
استثنا ان ناصبہ یکون فعل مضارع در وضمیری راجع بتمیز اسم او جنسا خبر او اینجملہ در تاویل مصدر
مستثنی ومستثنی منہ محذوف ست تقدیرش چنین شود کہ فیطابق فیہما ما قصد فی جمیع الاوقات
الا وقت کونہ جنسا فانہ لا یطابق ما قصد الا ان یقصد الانواع الا کلمۃ استثنا ان حروف یقصد
مجہول مضارع الانواع مفعول مالم یسم فاعل اینجملہ در تاویل مصدر مستثنی ان حرف شرط کان
از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بتمیز اسم وی صفۃ خبر وی اینجملہ شرط کانت لہ وظیفۃ

جزای شرط واحتملت فعل ماضی از باب افتعال فاعل وہی ضمیری مستکن عائد بصفت استحال مفعول او ولالا نافیہ تیقدم فعل التمیز فاعل وہی والاصح مبتدا ان از حروف ناصبہ لا تیقدم فعل نفی در وضمیر راجع بتمیز فاعل او علی الفعل متعلق بتیقدم انجملہ خبر مبتدا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للمازنی متعلق بخلافا والمبرد عطف بروی

قال - المستثنیٰ متصل ومنقطع

مستثنیٰ در اصطلاح نحاۃ بر دو قسم ست متصل میباشد ومنقطع میباشد

قال - فالمتصل ہو المخرج عن متعدد لفظا او تقدیرا بالا واخواتہا

پس مستثنیٰ متصل آنست کہ بیرون آوردہ باشد از متعدد یعنی آن چیزی کہ متعدد باشد در حکم آن یا در اجزای او کہ آن متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنیٰ منہ ملفوظ باشد یا مقدر وآن بیرون آوردہ بالا باشد یا اخوات لکہ حاشا وخلا وعدا وما خلا وما عدا ولیس ولا یکون وغیر وسوی وسواء است وبقید آخر بیرون رفت جاءالقوم لا زید یعنی آمد مرا قوم نہ زید کہ اینجا زید را از متعدد بیرون آوردہ اند کہ آن قوم است لیکن مستثنیٰ نیست بجہت آنکہ بالا واخوات الا بیرون نیاوردہ اند زید را بلکہ بواسطہ لا کہ از حروف عاطفہ است بیرون آوردہ ومثال آنکہ مخرج باشد از متعدد مقدر ما جاءنی الا زید ای ما جاءنی احد الا زید کہ زید را بیرون آوردہ اند از متعدد مقدر کہ آن احد ست بواسطہ الا

قال - والمنقطع ہو المذکور بعدہا غیر مخرج

ومستثنیٰ منقطع آنست کہ مذکور باشد بعد از الا یا یک از اخوات الا در حال کہ غیر مخرج باشد از متعدد نحو جاءنی القوم الا حمارا کہ حمارا مستثنیٰ منقطع ست از جہت آنکہ غیر مخرج ست یعنی بیرون آوردہ نشدہ است از متعدد کہ آن قوم ست بجہت آنکہ حمار در قوم داخل نیست پس اخراج او از قوم نتوان کرد

قال - وہو منصوب اذا کان بعد الا غیر الصفۃ فی کلام موجب

واین مستثنیٰ منصوب میباشد منصوب میباشد وقتی کہ باشد بعد از الا غیر صفت ودر کلام موجب باشد یعنی نفی ونہی استفہام نباشد در آن کلام نحو جاءنی القوم الا زیدا کہ واجب ست کہ زید منصوب باشد

نیز استثنا از جہت آنکہ بعد الا از غیر صفۃ است و در کلام موجب و قید غیر صفت احتیاج نبود از جہت آنکہ آن اسمے که بعد از الا صفت باشد از جہت استثنا نیست بلکہ داخل توابع ست و بایستی کہ یک قید دیگر در وجوب نصب مستثنی تعرض کردی و گفتی کہ باید کہ مستثنی منہ مذکور باشد کہ اگر محذوف باشد اعراب او نیز بحسب عوامل خواہد بود

قال او مقدما علی المستثنی منہ

یا خود واجب ست نصب مستثنی وقتی کہ مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منہ خواہ در کلام موجب باشد و خواہ در کلام غیر موجب نحو ما جاءنی الا زیدا احد یعنی نیامد مرا مگر زید ہیچکس کہ اینجا واجب ست نصب زید از جہت آنکہ بر مستثنی منہ کہ احد است مقدم شدہ

قال او منقطعا فی الاکثر

ان مستثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب در مذہب اکثر وقتی کہ باشد مستثنی منقطع و بعد از الا باشد مثل ما فی الدار احد الا حمارا یعنی نیست در سرا ہیچکس مگر حمار

قال او کان بعد خلا و عدا علی الاکثر

یا خود منصوب میباشد در اکثر استعمالات وقتیکہ باشد بعد از خلا و عدا و بعضے ما بعد ایشان را مجرور داشتہ اند و ایشان را حرف جر می نامند

قال او ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون

یا خود مستثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب وقتی کہ بعد از ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون باشد مثل جاءنی القوم ما خلا زیدا یا ما عدا زیدا و لیس زیدا و لا یکون زیدا

قال و یجوز فیہ النصب و یختار البدل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب و ذکر المستثنی منہ

و روا است در مستثنی نصب و مختار است بدل آوردن او از مستثنی منہ وقتی کہ باشد مستثنی بعد از الا کہ در کلام غیر موجب باشد و مستثنی منہ مذکور باشد

قال نحو ما فعلوہ الا قلیل و الا قلیلا

یعنی تا مکرر و نہ ایشان آنچیز را مگر اندکی از ایشان کہ اینجا مختار است کہ قلیل خوانیم و بدل از واو فعلوہ دانیم

و رواست كه بنصب خوانيم ومستثنى داريم اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المستثنى
مبتدا متصل خبر وى ومنقطع عطف بر متصل فا از براى تفسير المتصل مبتدا المخرج خبر وى من متعدد بالمخرج
لفظا تميز او تقديرا عطف بر وى بالا متعلق بالمخرج واخواتها عطف بر بالا والمنقطع مبتدا المذكور خبر وى
بعد كه مضاف ست بضمير ظرف المذكور غير حال ست از ضمير مستتر المذكور مخرج مضاف اليه غيره و هو مبتدا المستثنى
خبر وى اذا ظرف كه متضمن معنى شرط ست كان از افعال ناقصه در وضميرى راجع بمستثنى اسم او بعد
خبر او لا مضاف اليه بعد غير صفت الا الصفة مضاف اليه غير فى كلام متعلق بكان موجب صفت كلام او مقدما
عطف ست بر بعد الا على المستثنى متعلق بمقدما منه متعلق بالمستثنى او منقطعا عطف ست بر مقدما
فى الاكثر خبر مبتدا محذوف اى هو ثابت فى الاكثر او كان عطف ست بر كان بعد الا و در وضميرى راجع بمستثنى
اسم وى بعد خبر وى مضاف بخلا خلا مضاف اليه و عدا عطف بر خلا فى الاكثر متعلق بثابت خبر مبتدا
محذوف او ما خلا عطف بر ما عدا و ما عدا و ليس و لا يكون همچنين عطف بر يكديگر و يجوز مضارع معروف فيه متعلق
بيجوز النصب فاعل يجوز و يختار مضارع مجهول البدل مفعول ما لم يسم فاعله فاعل وى فى حرف جر و ما
موصوله يا موصوفه بعد ظرف ثبت مضاف بالا الا مضاف اليه وى فى كلام متعلق بفعل مقدر اى يا ثبت
بعد الا يا خبر هو مبتدا محذوف اى هو كلام موجب غير صفت كلام مضاف بموجب مضاف اليه وى
ذكر مجهول ماضى المستثنى مفعول ما لم يسم فاعل ذكر منه متعلق بالمستثنى مثل چنانچه سابقا مذكور ست
ما حرف نفى فعلوه فعل واو فاعل او ضمير مفعول او الا حرف استثنا قليل بدل از فاعل فعلوا كه واو
است و قليل مستثنى

قال - ويعرب على حسب العوامل

و اعراب داده ميشود مستثنى بر حسب عوامل يعنى بمقتضاى

قال - اذا كان المستثنى منه غير مذكور

وقتى كه باشد مستثنى منه غير مذكور و اين را مستثنى مفرغ گويند چونكه مستثنى منه را حذف كرده اند و عامل را
براى وى فارغ گذاشته اند

قال - وهو فی غیر الموجب

وحال آنکه این مستثنی در کلام غیر موجب می باید بعد از حذف مستثنی منه

قال لیفید

تا فائده دهد فائده صحیحه

قال مثل ما ضربنی الا زید

ای ما ضربنی احد الا زید بخلاف ضربنی الا زید که این روا نیست از جهت آنکه کلام موجب است

قال - الا ان یستقیم المعنی

مگر آنکه معنی مستقیم باشد بر عموم یا قرینه باشد دال بر آنکه مستثنی منه بعض معین است که مستثنی در وی داخل است

قال - نحو قرأت الا یوم کذا

تقدیرش چنین شود که قرأت ایام الاسبوع الا یوم کذا یعنی خواندم در روزهای هفته مگر فلان روز که اینجا قرینه هست که مستثنی منه را عام تقدیر نمیتوان کرد پس ایام الاسبوع تقدیر باید کرد

قال - ومن ثم لم یجز ما زال زید الا عالما

و ازین جهت که مستثنی مفرغ نمیباشد در کلام موجب مگر وقتی که معنی مستقیم باشد جائز نیست ترکیب ما زال زید الا عالما اگرچه درین کلام دو نفی است با وجود این موجب است از جهت آنکه نفی که بر نفی در می آید موجب اثبات میشود پس چنین شود که زید همیشه بر جمیع صفات موصوف است مگر بر صفت علم

قال - واذا تعذر البدل علی اللفظ فعلی الموضع

وقتی که متعذر باشد بدل آوردن حمل بر لفظ مستثنی منه پس بدل می آرند حمل بر محل او

قال - مثل ما جاءنی من احد الا زید

یعنی نیامد مرا هیچکس مگر زید که اینجا زید را بدل از لفظ احد نمیتوان داشت چنانکه در متن خواهد آمد پس بدل از محل او باید داشت که فاعل جاءنی است

قال - ومثل احد فیها الا عمرو

یعنی نیست ہیچ کس در دار مگر عمرو اینجا نیز عمرو را بدل از لفظ احد نمیتواند داشت وجہت آن مذکور خواہد شد پس بدل از محل او باید داشت کہ مبتدا است

قال - وما زید شیئا الا شیء لا یعبأ بہ

ونیست زید چیزی مگر چیزی کہ معتد بہ نیست یعنی اعتبار ندارد کہ اینجا نیز شیء را بدل از لفظ شیئا نمیتواند داشت بلکہ بدل از محل وی می باید داشت کہ خبر مبتدا است چنانکہ دلیل تعذر ہر یکے ازین سہ مثال را بترتیب میگوید

قال - لان من لا تزاد بعد الاثبات

یعنی در صورت اول بدل از لفظ آوردن متعذر است از جہت آنکہ من استغراقیہ زیادہ نمیکنند بعد از اثبات کہ ما بعد الا است واگر بدل از لفظ داریم ومجرور خواہیم زیادتی من در اثبات لازم می آید

قال - وما ولا لا تقدران عاملتین بعدہا

وما ولا تقدیر کردہ نمیشوند در حال کہ عمل کنندہ باشند بعد از اثبات

قال - لانہما عملتا للنفی وقد انتقض النفی بالا

از برای آنکہ این ما ولا عمل میکنند از جہت نفی ونفی بالا شکستہ شدہ است پس بدل از لفظ نتوان داشت مستثنی را درین دو مثال اخیر

قال - بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا

کہ اینجا مستثنی را بدل از لفظ مستثنی منہ میتوان آورد

قال - لانہا عملت للفعلیۃ

از جہت آنکہ لیس عمل میکند از جہت فعلیت

قال - فلا اثر فیہا لنقض معنی النفی

پس ہیچ اثر نیست بر شکستن معنی نفی را در عمل لیس

قال - لبقاء الامر العاملۃ ہی لاجلہ

از جهت باقی بودن امری که عمل کننده است آن لیس از جهت کی ان امر آن فعلیت ست

قال - ومن ثم جاز لیس زید الا قائما

واز جهت اینکه لیس از جهت فعلیت عمل میکند نه از جهت نفی وما ولا بعکس جائز ست که بنصب کنند خبر لیس را بعد از الا ولیس زید الا قائما گویند

قال - وامتنع ما زید الا قائما

وممتنع ست ترکیب ما زید الا قائما که خبر ما را بعد از الا منصوب خوانند چونکه معنی نفی منتقض شده

قال - ومخفوض بعد غیر وسوی وسواء وبعد حاشا فی الاکثر

ومجرور میباشد مستثنی بعد از غیر وسوی بکسر سین یا ضم او وسواء نیز بکسر وضم سین لیکن اول مقصور ست وثانی ممدود وبعد از حاشا نیز در اکثر استعمالات وبعضے تجویز کرده اند بعد از وی نصب را واو را فعل متعدی داشته اند نه حرف جر اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و عطف ب فعل مجهول در و ضمیر مفعول ما لم یسم فاعل وی راجع بمستثنی علی حسبه متعلق به اعرب العوامل مضاف الیه حسب اذا کان ظرف از افعال ناقصه مستثنی اسم کان منه متعلق بمستثنی غیر که مضاف ست بمذکور خبر کان کان با اسم وخبر خود در محل جر بانیکه مضاف الیه اذا ست هو مبتدا فی غیر که مضاف ست بموجب متعلق ثابت ثابت با شبت خبر مبتدا الیه متعلق بعامل خبر مذکور ای وهو ثابت فی غیر الموجب ببفید مثل خبر مبتدا محذوف ما او نافیه ضرب فعل نون نون وقایه یا مفعول الا کلمه استثنا زید مستثنی که بجای فاعل ست ای ما ضربنی احد الا زید الا کلمه استثنا ان از حروف ناصبه یستقیم فعل المعنے فاعل وی انجمله بتاویل مفرد مستثنی است سوی محذوف ای لایقع فی الموجب فی جمیع الاحوال الا حال استقامة المعنے نحو خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود قرأت فعل وفاعل الا کلمه استثنا یوم مستثنی مضاف بکذا ومن از حروف جاره ثم اسم اشاره مبنی مجرور من با مجرور متعلق بلم یجز که بعد از ولیست ما زال از افعال ناقصه زید اسم وی الا عالما خبر وی این فاعل لم یجز اذا ظرف متضمن معنی شرط تعذر فعل ماضی از باب تفعل البدل فاعل وی علی الفظ متعلق تعذر انجمله شرط فعلی الموضع جزای شرط مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ما حرف نفی جاء فعل نون نون وقایه یا مفعول من از حروف جر احد مجرور محلا مرفوع با نیکه فاعل

جار فی ست الا کلمہ استثنا زید مستثنیٰ لا لای نفی جنس احد اسم او فیہا متعلق ثابت یا ثبت خبر لا الا کلمہ
استثنا عمرو مستثنیٰ بدل از محل احد تا ما مشابہ بلیس زید اسم وی شیئا خبر وی الا شیئ مستثنیٰ مرفوع
باینکہ بدل از محل شیئ ست کہ خبر مبتدا است لام حرف جر ان از حروف مشبہ بفعل من اسم وی لا یزاد مجہول
مضارع در وضمیری مفعول مالم یسم فاعل وی عائد من بعد ظرف مضاف الاثبات مضاف الیہ این
جملہ خبر ان وان با اسم وخبر خود در تاویل مفرد مجرور لام عطف بر من ولا عطف بر وی لا یقدر ان
مجہول مضارع در وضمیری کہ الف ست مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بما ولا عاملین حال از ضمیر یقدران
یا مفعول ثانی وی بعد ظرف تقدیر ان مضاف بضمیر وضمیر عائد بالا لانہما متعلق بلا تقدیر ان عملتا معروف
ماضی الف کہ ضمیر بارز ست فاعل وی عائد بما ولا للنفی متعلق بعملتا قد حرف تحقیق انتقض معروف
در وضمیر مستتر فاعل وی عائد بنفی بالا متعلق بانتقض بخلاف خبر مبتدا محذوف ای ہو ثابت بخلاف لیس
از افعال ناقصہ زید اسم او شیئا خبر او الا کلمہ استثنا شیئا مستثنیٰ لام حرف جر ان از حروف مشبہ بفعل ہا
اسم او عملت فعل در وضمیری مستتر عائد بلیس فاعل وی للفعلیہ متعلق بعملت فا از برای تفریع لا از برای
نفی جنس اثر اسم او فی نفس متعلق بثابت خبر لا مضاف بمعنی منشے مضاف بنفی لبقاء متعلق بلا اثر الامر مضاف الیہ
بقاء المعاملہ صفت امری ہی فاعل عاملۃ لاجلہ متعلق بعاملہ من از حروف جارہ ثم اسم اشارۃ مجرور
من محلا این جار ومجرور بجاز لیس از افعال ناقصہ اسم او الا قائما خبر او اینجملہ در تاویل ہذا التركيب فاعل
جار وامتنع عطف بر جاز ما ما مشابہ بلیس زید اسم او الا قائما خبر او اینجملہ در تاویل ہذا التركيب فاعل امتنع
مخفوض عطف بر منصوب کہ خبر مبتدا ست ای ہو مخفوض بعد ظرف مخفوض کہ مضاف بغیر ست سوی عطف
بر غیر وسواء عطف بر سوی وبعد حاشا عطف بر بعد غیر فی الاکثر خبر مبتدا ای ہوا فی الاکثر

قال - واعراب غیر فیہ کاعراب المستثنیٰ بالا علی التفصیل

واعراب لفظ غیر کہ از کلمات استثنا ست وقتی کہ در استثنا استعمال کنند او را نہ در صفت ہمچو اعراب
مستثنیٰ بالا ست بران تفصیل کہ مذکور شد چونکہ غیر را کہ بمستثنیٰ اضافت کردند او را دو مقتضی اعراب
پیدا شد کہ یکی اضافت ست ودیگی استثنا ست واو را صلاحیت قبول یکی بیش نیست پس مستثنیٰ را بغیر

اجرا کردند چونکه اسم ست و قابلیت قبول اعراب دارد پس هر وقت که در کلام موجب میباشد اگر مقدم باشد بر مستثنی منه غیر منصوب میباشد و اگر منقطع باشد غیر منصوب میباشد و اگر مستثنی منه محذوف باشد بر حسب عامل میباشد اعراب وی و اگر در کلام غیر موجب میباشد مختار بدل ست چنانکه در مستثنی بالا این پنج قسم بتفصیل مذکور شد

قال - وغیر صفة حملت علی الا فی الاستثناء کما حملت الا علیها فی الصفة

وغیر که صفت ست در اصل حمل کرده میشود بر الا در استثنا یعنی او را کلمه استثنا میدارند همچنانکه حمل کرده میشود الا بران غیر در صفت یعنی الا را صفت میدارند نه کلمه استثنا

قال - اذا کانت تابعة لجمع منکور غیر محصور لتعذر الاستثناء

وقتیکه باشد آن الا تابع مرجع نکره غیر محصوری یعنی غیر معدود باشد و معلوم نباشد دخول مستثنی و عدم دخول وی دران جمع از جهت آنکه متعذر ست استثنا درین وقت از جهت آنکه در مستثنای متصل علم بدخول او در مستثنی منه شرط است و در منقطع علم بعدم دخول و اینجا هیچ کدام از علمین موجود نداریم پس استثنا متعذر است

قال - نحو لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

یعنی اگر باشند در آسمان و زمین معبودان غیر خدای تعالی هر آئینه فاسد میشود زمین و آسمان یعنی باین نظام نمی یابد که الا درین آیت بمعنی غیر ست در صفت از جهت آن که بعد از آلهه واقع شده است و آلهه جمع منکور غیر محصور ست پس متعذر باشد استثنا

قال - وضعف فی غیره

وضعیف ست حمل الا بر صفت در غیر جمع منکور غیر محصور همچنانکه درین بیت واقع شده است

وکل اخ مفارقه اخوه	لعمر ابیک الا الفرقدان

یعنی هر برادر جدا شونده است برادر او و سوگند بعمر پدر تو غیر فرقدان که آن دو ستاره اند که همیشه باهم باشند که اینجا اگر الا بمعنی غیر در صفت کل اخ ست پس مرفوع باید و رفع تثنیه بالف ست

قال - واعراب سوی وسواء النصب علی الظرف علی الاصح

واعراب سوی وسوا نصب ست بر ظرفیت بر مذهب اصح پس معنی جاء القوم سوی زید این باشد
که جاء فی القوم مکان زید ومذهب غیر اصح آنست که ایشان مثل غیر داشته اند وحسب عامل اعراب
داده اند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اعراب مبتدا مضاف بغیر فیه متعلق ثابت
که صفت غیر ست کاعراب متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا که اعراب ست المستثنی مضاف الیه اعراب
بالا متعلق بمستثنی علی التفصیل متعلق به ثبت یا ثابت مقدر وغیر مبتدا صفة خبروی یا صفت وی حملت
فعل مجهول ماضی ضمیر واحده مؤنث دروی مستتر که آن هی ست عائد بغیر که بکلمه ما دل ست مفعول مجهول
وی الا متعلق بحملت فی الاستثناء متعلق بحملت کاف حرف جر ما موصوله یا مصدریه مجرور این جار ومجرور
متعلق بحملا که مصدر حملت ای حملت حملا کحمل الا حملت فعل مجهول الا مفعول مجهول او علیها متعلق بحملت
فی الصفة نیز متعلق بحملت اذا ظرف حملت کانت فعل ضمیر مؤنث در وی مستتر اسم او عائد بالا تابعة خبر کان
الجمع متعلق بتابعة منکور صفت جمع غیر نیز صفت جمع مضاف به محصور لتعذر الاستثناء متعلق بها حملت
نحو خبر مبتدا محذوف لو حرف شرط کان از افعال ناقصه فیهما متعلق ثابت یا ثبت خبر کان آلهة اسم کان
الا بمعنی غیر صفت آلهة الله مضاف الیه وی انجا که شرط لفسدتا با فاعل خود که آن ضمیر یا رزست جزای شرط
وضعف فعل ماضی در وضمیری فاعل او راجع بحمل فی غیره متعلق بضعف واعراب مبتدا مضاف
بسوی مضاف الیه وی وسوا عطف بر سوی النصب خبر مبتدا علی الظرف متعلق بالنصب علی الاصح
خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت القول الاصح

قال - خبر کان واخواتها هو المسند بعد دخولها

دیگری از منصوبات خبر کان ست وخبر مانند های کان چنانکه تعداد ایشان در قسم فعل بیاید انشاء
الله تعالی واین خبر کان مسندی ست بعد دخول کان یا یکی از اخوات کان واسوله واجوبه که در خبرات
مذکور شد اینجا نیز وارد ست

قال مثل کان زید قائما

قائما خبر کان است از جهت آنکه مسندی ست بعد از دخول کان

قال - وامره كامر خبر المبتدا

وامر خبر کان همچو امر خبر مبتدا است در جمیع احکام که مذکور شد

قال - ويتقدم معرفة ظاهرة الاعراب

ولیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او در حال که معرفه باشد ومبتدا وخبر هرگاه که معرفه بودی واجب التقدیم می بود مبتدا از جهت وقوع التباس و اگر اینجا نیز اعراب و قرینه منتفی باشد واجب ست تقدیم اسم بر خبر ور ظاهر اعراب بغیر تقدیم مثل كان المنطلق عمر

قال - وقد يحذف عامله

واندکی حذف میکنند عامل خبر کان را که آن کان ست ولیس نه اخوات او از جهت آنکه اخوات او را حذف نمیکنند چونکه مثل کان کثیر الاستعمال نیستند

قال - في مثل

در مانند این ترکیب که

قال - الناس مجزيون باعمالهم

یعنی آدمیان جزا داده میشوند بعملهای خود

قال - ان خيرا فخيرا

اگر خیر باشد آن عمل پس جزای او نیز خیرست

قال - وان شرا فشر

واگر بدی باشد آن اعمال پس جزای آنها نیز شرست

قال - ويجوز في مثلها اربعة وجه

وجایز ست در مثل این ترکیب چهار وجه یعنی هر جا که بعد از ان شرطیه اسمی باشد وبعد از ان اسم فامی مذکور باشد وران ترکیب چهار وجه روا ست وجه اول نصب اول ست یا رفع ثانی واین اقوی وجوه است تقدیرش چنین شود که ان كان عمله خيرا فجزاؤه خير که از اول کان محذوف باشد با اسم خود واز ثانی مبتدا وجه دوم نصب هر دو ست که تقدیرش چنین شود که ان كان عمله خيرا فكان جزاؤه خيرا که درینصورت

او در هر دو جمله کان با اسم محذوف باشد وجه سوم رفع هر دو است تقدیرش چنین شود که ان کان فی عمله خیر
فجزاؤه خیر وجه چهارم عکس اول ست که چنین شود که ان کان فی عمله خیر فکان

قال ویجب الحذف

و واجب ست حذف کان

قال فی مثل اما انت منطلقا انطلقت ای لان کنت

در مثل این ترکیب که اما انت

قال منطلقا انطلقت

یعنی از جهت آنکه بودی تو روند برفتم من حرف جر را حذف کردند از جهت آنکه حذف حرف از ان و
ان قیاسی ست بعد از ان کان را حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند و ما زیاده کردند
بعد از ان عوض از کان و نون را در میم ادغام کردند اما انت منطلقا انطلقت شد و اگر بکسر خوانند و
اما گویند نیز رواست و در وی همان تغیرات اول جاری ست لیکن حذف لام درین صورت واقع
نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که خبر مبتدا کان از افعال ناقصه واخواتها
عطف بر کان وتانیث ضمیر اخواتها بجهت تاویل کان ست هو مبتدا ثانی المسند جزؤ بعد طرف المسند وطولها مضاف الیه
بعد مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف کان از افعال ناقصه زید اسم او قائما خبر
او وامره مبتدا مضاف بضمیر کامر متعلق ثابت خبر مبتدا خبر مضاف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر وتقدم
فعل مضارع در وضمیری راجع بخبر کان فاعل وی معرفة حال وقد که بر فعل مضارع در آمده است
از برای تقلیل عامله مفعول مالم یسم فاعل یحذف مضاف بضمیر فی نحو متعلق یحذف الناس مبتدا مجزون
جزء وی باعمالهم متعلق بمجزیون ان حرف شرط وفعل شرط محذوف بقرینه ان خیرا خبر کان فخیر خبر مبتدا
محذوف ای کان عملهم خیرا فجزاؤهم خیر این جمله جزای شرط وان شرا فشر عطف بر ما قبل خود ای کان
عملهم شرا فجزاؤهم شر ویجوز فعل فی مثلها متعلق یجوز اربعة فاعل یجوز اوجه مضاف الیه اربع ویجب فعل
الحذف فاعل او فی مثل متعلق یجب اما مرکب ست از ان مصدریه و ما زائده یا مدخول خود در تاویل

مصدر مضاف الیه مثل انت اسم کان محذوف منطلقا خبر وی انطلقت فعل وفاعل اے حرف تفسیر ان کنت تفسیر اما انت

قال - اسم ان واخواتها هو المسند الیه بعد دخولها

دیگری از منصوبات اسم ان ست واسم ان مانند های ان چنانچه در قسم حرف بیاید انشاء الله تعالی این آنست ان واخوات او مسند الیه است که بعد از دخول آن و یا یکی از اخوات باشد

قال نحو ان زیدا قائم

که زید اسم ان ست از جهت آنکه مسند الیه است بعد از در آمدن آن واسوله واجوبه این تعریف در خبر ان در باب مرفوعات مذکور شد اما وجه این ترکیب آنست که اسم مبتدا مضاف بان اگر کسی سوال کند که ان حرف ست چون مضاف الیه واقع شده جواب گوئیم که این اسم ان ست که از و معنی حرفی مراد ست واخواتها عطف بران هو مبتدا ثانی المسند خبر جمله او بعد ظرف لغو دخولها مضاف الیه بعد این مبتدا وخبر جمله خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشبه بفعل زیدا اسم او قائم خبر او اینجمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه

قال - المنصوب بلا التی لنفی الجنس

دیگری از منصوبات ست منصوب بلای که از برای نفی جنس ست واسم لا گفت از جهت آنکه اکثر او منصوب نمیباشد اگر اسمی گفتے توهم آن میشد که اکثر از منصوبات باشد مثل سائر اقسام منصوبات

قال - هو المسند الیه بعد دخولها

این منصوب بلا آن اسمی ست که مسند الیه باشد و بعد از دخول لا باشد

قال - یلیها نکرة مضافا او مشبها به

یعنی باید که این اسم مسند الیه مذکور نزدیک وی باشد یعنی بعد از وی باشد بے فاصله ونکره باشد یعنی معرفه نباشد ومضاف باشد یعنی مفرد نباشد یا مشابه مضاف باشد واین سه قید اخیر شرط نصب او ست اما اسم لا بهمان دو قید اول وجود بگیرد

اسم ان واخواتها

قال۔ مثل لا غلام رجل ظریف فیہا

یعنی نیست غلام مرد ظریف در دار غلام منصوب بلا ست از جہت آنکہ نفی بلاست و مضاف ست و نکرہ

قال۔ ولا عشرین درہما لک

و نیست بیست درہم مر ترا این مثال شبہ مضاف ست و وجہ مشابہت وی بمضاف آنست کہ اسم
عامل ست و ہم معمول مثل مضاف

قال۔ فان کان مفردا فہو مبنی علی ما ینصب

پس اگر باشد اسم لای نفی جنس مفرد یعنی مضاف و شبہ مضاف نباشد پس او مبنی ست بر آن چیز
کہ نصب کردہ میشود بآن کہ آن فتحہ ست و کسرہ و الف و یا

قال۔ وان کان معرفۃ او مفصولا بینہ و بین لا وجب الرفع والتکریر

و اگر باشد آن اسم لا معرفہ یعنی نکرہ نباشد یا فاصلہ کردہ شدہ باشد میان لا و اسم لا واجب ست درین
دو صورت رفع اسم لا و تکریر لا با اسم او مثل لا زید فی الدار ولا عمرو و مثال مفصول لا فی الدار رجل ولا امرأۃ

قال۔ ونحو قضیۃ ولا ابا حسن لہا متاول

یعنی این قضیہ است و نیست ابا حسن یعنی مثل امیر المومنین و امام المتقین کسے نیست و این جواب
سوال مقدر ست کہ کسی گوید کہ ہر وقت کہ اسم لا معرفہ باشد رفع و تکریر واجب ست و ابا حسن
کہ کنیت حضرت امیر المومنین علی علیہ السلام معرفہ است نہ مرفوع ست و نہ مکرر جواب میگوید کہ
این متاول ست و تاویل آنست کہ اینجا مضاف محذوف ست تقدیرش چنین شود کہ ولا مثل ابی حسن
مضاف را حذف کردہ اند و مضاف الیہ را بجاے وی نہادہ اند پس اسم لا نکرہ باشد چونکہ مثل توغل
در تعریف کسب نمیکند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المنصوب مبتدا بلا متعلق
بالمنصوب التی اسم موصول لنفی متعلق بثبت صلہ التی الجنس مضاف الیہ لنفی موصول با صلہ خود صفت
لا ہو مبتدا ثانی المسند خبر وی الیہ مفعول مجہول مسند بعد ظرف المسند و ضولہا مضاف الیہ بعد این مبتدا و خبر
جملہ خبر مبتدا اول و میتوانند بود کہ مبتدا اول محذوف الخبر باشد ای من المنصوبات المنصوب بلا علی

فعل مضارع دراصل یولی بوده هو در وضمیر مستکن فاعل او عائد بمسند الیه تا که ضمیر مؤنث ست
مفعول وی عائد بلا واین جمله حال مستوانه بود وخبر بعد از خبر نیز مستوا ند بود نکرة حال از ضمیر مستکن
که فاعل یلی ست مضافا حال بعد از حال ومثبها عطف بر مضافا مثل خبر مبتدا محذوف لا لاء نفی
جنس غلام اسم او که مضاف بر جل ست ظریف صفت او فیها متعلق بثابت خبر لا ولا ای نفی جنس
عشرین اسم وی مشابه بمضاف درهما تمیز لک متعلق بثابت خبر لا فا از حروف عاطفه ان حرف
شرط کان از افعال ناقصه درو ضمیرے راجع باسم لا اسم او مفرد اخبر او انجمله شرط فا فا خبر الیه
هو مبتدا مبنی خبر وی علی حرف جر بنصب فعل مجهول درو ضمیری مستکن عائد باسم لا مفعول مالم یسم
فاعل او متعلق بنصب انجمله صله ما با صله خود مجرور علی متعلق بمعنے که خبر مبتدا است مبتدا با خبر خود
جزای شرط وان کان معرفة چنانچه گذشت شرطا ومفصولا عطف ست بر معرفة بینه متعلق بمفصولا
وبین لا عطف بر بینه وجب فعل الرفع فاعل او والتکریر عطف بروی انجمله جزای سرط و نحو مبتدا
قضیه خبر مبتدا محذوف ای هذا قضیه وا واز برای حال لا از برای نفی جنس ابا اسم او مضاف
بحسن لها متعلق بثابت خبر لا مثاول خبر مبتد که نحو ست مضاف بما بعد خود

قال ـ وفی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه

ودرمانند این ترکیب یعنی هرجاکه مکرر شود در ولا بر سبیل عطف وبعد از هر کدام نکره باشد بے فاصله
روا ست در وے پنج وجه

قال ـ فتحهما

اول فتح هردو که هردو لا از برای نفی جنس باشد تقدیرش چنین شود که لا حول ولا قوة موجود الا بالله
ورواست که دو جمله باشد که چنین شود که لا حول الا بالله ولا قوة الا بالله الا بالله را در جمله اولی حذف
کرده اند بقرینه جمله ثانیه یعنی هیچ گشتن نیست از معصیت الله تعالی وقوت نیست بطاعت او مگر بتوفیق وهدایت او

قال ـ وفتح الاول ونصب الثانی

دوم فتح اول ونصب ثانی که لاء اولی از برای نفی جنس باشد وثانی مذکره نفی عطف بروے

قال - ورفعه

وجه سوم رفع ثانی ست که لا اول برای نفی جنس باشد ولا ثانیه مذکره نفی عطف بر محل اسم لا که مبتدا است و درین صورت نیز دو خبر تقدیر بتوان کرد که دو جمله باشند

قال - ورفعهما

چهارم رفع هردو بآنکه مبتدا باشند که در جواب سوال واقع شده باشند کسی گوید الغیر الله حول وقوة بجواب او را نیز برفع باید گفت و مبتدا باید داشت

قال - ورفع الاول على ضعف وفتح الثاني

وجه پنجم رفع اول ست که لا بمعنے لیس باشد واین ضعیف ست چونکه عمل لای که بمعنے لیس باشد شاذ ست وفتح ثانی که لای نفی جنس باشد

قال - واذا دخلت الهمزة لم تغير العمل

وقتی که درآید همزه برلای نفی جنس متغیر نشود عمل او

قال - ومعناها الاستفهام

ومعنی همزه گاهی استفهام میباشد چنانکه گوئی الا رجل فی الدار آیا نیست مردی در دار

قال - والعرض

وگاهی عرض میباشد مثل الا تنزلون عندی آیا فرود آمدنی نیست نزد من

قال - والتمني

وگاهی تمنی میباشد یعنی آرزو بردن مثل الا ماء اشربه آیا آب نیست که بیاشامم او را و تمنی را در محالات استعمال میکنند یعنی جائیکه امید نباشد وآنکه آرزو میبرد آنرا متمنی گویند اما ترکیب الا رجلا جزاه الله خیرا نزد خلیل ازین بحث نیست بلکه الا حرف تحضیض ست بمعنی هلا ورجلا مفعول فعل محذوف ای هلا یر دنی رجلا وازجهت این رجل را منصوب ومنون خوانده اند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فی حرف جر مثل مجرور وی مضاف لا از برای نفی جنس حول اسم ولا قوة عطف بر لا حول الا کلمه

استثنا بالا متعلق بموجود که مستثنی منه است و خبر لاست خمسة مبتدا او وجه مضاف خمسة وفی مثل کہ گذشت متعلق ثابت خبر مبتدا فتحهما خبر مبتدا محذوف یا بدل بعض از خمس ونصب که مضاف ست ثانی عطف بر فتحهما ورفعه عطف بر وی ورفع الاول عطف بر فتحهما علے ضعف خبر مبتدا محذوف ای هو کائن علے ضعف وفتح الثانی عطف بر رفع الاول واذا کلمه شرط دخلت فعل الهمزة فاعل وی ایجابه شرط لم تتغیر العمل فعل وفاعل جزاے شرط ومعناها مبتدا الاستفهام خبر وی والعرض عطف بر الاستفهام والتمنے عطف بر عرض

قال - ونعت المبنی الاول مفرد ایلیه مبنی ومعرب رفعا ونصبا

وصفت اسم لا نفی جنس که مبنی باشد وصفت اول باشد ودر حال که مفرد باشد ودران نعت دیلی باشد اسم لا را مبنی میباشد این نعت مذکور بر فتح ومعرب نیز میباشد وچون معرب باشد گاہی مرفوع میباشد حمل بر محل اسم لا ومنصوب میباشد حمل بر لفظ او

قال - مثل لا رجل ظریف

که این مثال مبنی بر فتح ست وظریف مثال آنست که معرب ست ومحمول بر محل اسم لا

قال - وظریفا

معرب ست محمول بر لفظ اسم لا

قال - والا فالاعراب

واگر نباشد نعت چنانکه مذکور شد پس معرب بودن او لازم ست یا برفع یا نصب

قال - والعطف علی اللفظ وعلی المحل جایز

وعطف بر لفظ اسم لا وبر محل او جایز ست

قال - مثل لا اب وابنا وابن

مثل قول شاعر که این بیت ست که

لا اب وابنا مثل مروان وابنه	اذا هو بالمجد ارتدی وتازرا

یعنی نیست ہیچ پدرے و پسرے مثل مروان و پسرا و وقت کہ آن مروان محمد را رواد از خود ساخ
یعنے وقتی کہ لباس بزرگی در برکند و در سائر توابع اقل صریح یافتہ نشدہ کہ حکم ایشان چیست لیکن
مراد آنست کہ حکم او حکم توابع منادی داشتہ باشد ہمچنین ذکر کردہ است اندلسی کہ یکی از علماء عرب ست

قال - ومثل لا ابالہ ولا غلامی لہ جائز تشبیہا لہ بالمضاف

وما نند ترکیب لا ابالہ ولا غلامی لہ جائز ست از جہت تشبیہ کردن مراد را بمضاف

قال - لمشارکتہ لہ فی اصل معناہ

از جہت مشارک بودن این دو ترکیب مر مضاف را در اصل معنی کہ آن اختصاص ست و این جواب
سوال مقدر ست کہ ابالہ را مضاف میداری یا نمیداری اگر مضاف میداری مضاف بمعرفہ معرفہ
میشود پس بایستے رفع و تکریر واجب بودی و اگر مضاف نمیداری اسماء ستہ کہ مفرد ست اعراب او
بحرکت میباشد و اینجا بحرف واقع شدہ ہمچنین در غلامی لہ کہ اگر مضاف میداری بایستے کہ رفع و تکریر
واجب بودی و اگر مضاف نمیداری جہت حذف نون تثنیہ چیست جواب میگوید کہ مثل این
ترکیب رواست از جہت تشبیہ بمضاف

قال - ومن ثم لم یجز

واز جہت کہ جواز این دو ترکیب مذکور از جہت تشبیہ بمضاف ست از جہت مشارکت در اصل معنی روا نیست کہ

قال - لا ابا فیہا

چونکہ اضافت اب بدار روا نیست پس مشابہ وی نیز روا نباشد

قال - ولیس بمضاف نفسا والمعنی

و نیستند این دو ترکیب مضاف از جہت آنکہ معنے فاسد میشود اگر مضاف دارند زیرا کہ لا بے خبر ماند

قال - خلافا لسیبویہ

خلاف مر سیبویہ را کہ او مثل این ترکیب را مضاف میدارد

قال - ویحذف کثیرا فی مثل

وحذف کردہ میشود اسم لا بسیار می در مانند

قال - لا علیک

یعنی ہر جا کہ قرینہ باشد کہ دلالت کند بر محذوف

قال - ای لا باس علیک

باس کہ اسم لاست حذف کردند از جہت آنکہ قرینہ دالہ بر محذوف نیست کہ آن مقام ہست واما ترکیب لا کرید از قبیل حذف اسم میشوانند بود اگر کاف حرف جر باشد ای لا احد کزید و از قبیل حذف خبر میشوانند بود اگر کاف اسم باشد بمعنی مثل ای لا مثل زید موجود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ نعت مبتدا مضاف بمعنی الاول صفت نعت مفرد احال از ضمیر مبنی کہ مقدم ہست بر وی یا خبر کان محذوف ای اذا کان مفرد الیہ صفت مفرد مبنی خبر مبتدا مذکور و معرب عطف بمعنی رفعا حال یا مفعول مطلق فعل محذوف ای رفع رفعا و نیا عطف بر رفعا مثل خبر مبتدا محذوف مضاف لا ای نفی جنس رجل اسم او مبنی بر فتح ظریف صفت او حمل بر لفظ ظریف صفت او حمل بر محل او وظریفا حمل بر لفظ او والا کہ مرکب ہست از ان شرطیہ ولای نافیہ و فعل شرط محذوف ای ان لا تکن کذلک فالاعراب واجب فالاعراب مبتدا خبر شبہ محذوف اینجملہ جزای شرط لعطف مبتدا علی اللفظ متعلق بالعطف علی المحل عطف بر علی اللفظ جائز خبر مبتدا آخر خبر مبتدا محذوف مضاف للا ای نفی جنس اب اسم او وابنا عطف بر لفظ او وابن عطف بر محل او مثل چنانچہ گذشت للا ای نفی جنس ابا اسم او لہ متعلق ثابت یا ثابت خبر او وہمچنین ہست لا غلامی لہ جائز مبتدا کہ ان مثل ہست تشبیہا مفعول لہ لہ متعلق تشبیہا لمشارکتہ این نیز متعلق تشبیہا لہ متعلق بر مشارکتہ فی اصل متعلق بمشارکتہ معنا مضاف الیہ اصل ومن از حروف جارہ از برای سببیت ثم اسم اشارہ لم یجز فعل جحد فاعل وی لا با فیہما و تاویل ہذا الترکیب بلیس کہ در اصل لیس بودہ از افعال ناقصہ ضمیر مستکن در وی عائد باسم الا کہ درین دو ترکیب ہست مضاف خبر وی الفساد کہ مضاف بالمعنی ہست متعلق بلیس خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولفت خلافا فالسیبویہ متعلق بخلافا ویحذف فعل مجہول در وضمیر عائد

باسم لا مفعول وی مجهول وی فی محل متعلق بجدت کثیر صفت مفعول مطلق محذوف ای خلقا کثیرا علیک
خبر لا ست واسم وی محذوف ست ای لا باس علیک

قال۔ خبر ما ولا المشبہتین بلیس

ازجملہ منصوبات ست خبر ما ولا کہ مشابہ بلیس اند در نفی و دخول بر جملہ اسمیہ

قال۔ ہو المسند بعد دخولها

ای خبر ما ولا مسندی ست کہ بعد از درآمدن ما ولا باشد

قال۔ وہی لغۃ اہل الحجاز

واین خبر بودن ما ولا لغت اہل حجاز ست اما بنو تمیم چون ایشان را عمل نمید ہند پس اسم و خبر را با ایشان نسبت نمیکنند بلکہ ایشانرا مبتدا و خبر میگویند لیکن در قرآن وارد ست بخلاف آن قال اللہ تعالی
وتبارک ما ہذا بشرا و ما ہن امہاتہم

قال۔ واذا زیدت ان مع ما او انتقض النفی بالا او تقدم الخبر وبطل العمل

وقتی کہ زیادہ کنند آنرا با ما و ما ان زید قائم گویند یا خود شکستہ میشود نفی بالا نحو ما زید الا قائم یا مقدم شود خبر با بر اسم او چنانکہ گوئی ما قائم زید باطل میشود عمل درین سہ صورت از جہت آنکہ ما ولا در عمل ضعیف اند

قال۔ واذا عطف علیہ بموجب فالرفع

چون عطف کنند بر خبر ما ولا بموجب یعنی بحرف عطف کہ ایجاب فائدہ دہد وان بل ست ولکن پس رفع ان معطوف واجب ست مثل ما زید بقیا بل مسافر و ما عمرو قائما لکن قاعد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدا محذوف وہنا الخبر مضاف بما ولا عطف بروی المشبہتین صفت ما ولا بلیس متعلق المشبہتین ہو مبتدا المسند خبر وی بعد ظرف المسند دخول مضاف الیہ بعد و مضاف بضمیر وہی مبتدا لغۃ خبر وی مضاف باہل واہل مضاف بحجاز اذا ظرف متضمن معنی شرط زیدت فعل مجہول ان مفعول مالم یسم فاعل وی مع صرف جر با مجرور وانیجا شرطا او انتقض النفی عطف بر جملہ شرطیہ مذکورہ او تقدم الخبر فعل وفاعل انیجا عطف بر جملہ شرطیہ سابقہ بطل فاعل العمل فاعل

انجملہ جزای شرط واو عطف علیہ ظرف متضمن معنی شرط اعطف فعل در ضمیری راجع للشی یا اسم مفعول مالم یسم فاعل او علیہ متعلق بعطف بوجب نصبہ اسم فاعل نیز متعلق بعطف فالرفع مبتدا محذوف الخبر ای فالرفع لازم

قال المجرورات ہو ما اشتمل علی علم المضاف الیہ

قسم سوم از اقسام معرب مجرورات ست ومجرورات اسمیست کہ فرا رسیدہ باشد بر نشان مضاف الیہ بودن کہ آن جرست خواہ بفتحہ باشد وخواہ بکسرہ خواہ لفظا وخواہ تقدیرا

قال ۔ والمضاف الیہ کل اسم نسب الیہ شی بواسطۃ حرف الجر لفظا او تقدیرا مرادا

ومضاف الیہ اسمی ست کہ حقیقتا اسم باشد یا حکما مثل جملہ کہ مضاف الیہ واقع میشود کہ در تاویل اسم اند کہ نسبت کردہ میشود بسوی او چیزی را خواہ آن چیز اسم باشد مثل غلام زید وخواہ فعل باشد مثل مررت بزید بواسطہ حرف جر کہ آن حرف جر یا در لفظ باشد یا در تقدیر باشد ومراد باشد یعنی عمل او واثر او باقی باشد مثل غلام زید کہ در وی لام مقدرست ای غلام لزید وخاتم فضۃ کہ در وے من مقدرست ای خاتم من فضۃ وضربت الیوم کہ در وے فی مقدرست ای ضربت فی الیوم و قید مرادا ازبرای اخراج قمت یوم الجمعۃ است کہ حرف جر اگرچہ در وی مقدرست اما مراد نیست ازینست کہ اثر وی کہ جرست باقی نیست

قال ۔ فالتقدیر شرطہ ان یکون المضاف اسما مجردا تنوینہ لاجلہا

پس تقدیر حرف جر یعنی اضافت کہ بتقدیر حرف جر باشد شرط او اینست کہ باشد مضاف اسمی کہ مجرد باشد از تنوین خود وانچہ قائم مقام تنوین باشد مثل نون تثنیہ وجمع ازجہت اضافت وجہت حذف ایشان از مضاف آنست کہ اضافت دلیل اتصال ست چونکہ از مضاف الیہ تعریف وتخصیص کسب میکنند وتنوین وقائم مقام تنوین دال بر انفصال ست کہ منافی اینمعنی ست آما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المجرورات خبر مبتدا محذوف الخبر ای ہذا بحث المجرورات یا خبر مبتدا او مبتدا وخبر او والمضاف الیہ مبتدا کل خبر وی مضاف باسم نسب فعل مجہول الیہ

متعلق بنسبت شئ مفعول بالمسیم فاعل نسب بواسطه متعلق به نسب مضاف بحرف وحرف مضاف تیر
اینجا صفت اسم لفظا خبر کان محذوف یا حال یا تمیز او تقدیرا معطوف بروی مراد احال بعد از حال یا خبر کان
فقدر فالتقدیر مبتدا شرط مبتدا ثانی آن از حروف ناصبه یکون از افعال ناقصه المضاف اسم وست
اسما خبروی وتجرد صفت اسما تنوینه منصوب بنزع خافض ای تجرده عن تنوینه لاجلها متعلق به تجردا
اینجمله خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول

قال — وهی معنویة ولفظیة

واین اضافت که بتقدیر حرف جر باشد معنوی باشد ولفظی

قال — فالمعنویة ان یکون المضاف غیر صفة مضافة الی معمولها

پس اضافت معنوی یعنی آنکه از و فائده معنوی حاصل میشود یعنی تعریف و تخصیص اینست که باشد مضاف
غیر صفت که مضاف باشد بمعمول خود ومراد بصفت اینجا اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه واسم
تفضیل ست ومراد بمعمول فاعل ومفعول به است پس مضارع مصر یعنی اندازنده شهر یعنی کشتی گیر
شهر اضافت لفظی نباشد از جهت آنکه مصر نه فاعل مضارع ست نه مفعول به او بلکه ظرف او ست

قال — وهی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف وظرفه

واین اضافت معنوی بمعنی لام ست دران مضاف الیه که غیر جنس مضاف باشد وظرف او

قال — او بمعنی من فی جنسه

یا اضافت بمعنی من میباشد دران مضاف الیه که از جنس مضاف باشد یعنی جاے که میان مضاف
ومضاف الیه عموم وخصوص من وجه باشد

قال — او بمعنی فی فی ظرفه وهو قلیل

یا اضافت بمعنی فی باشد وقتی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد واین اضافت بمعنی فی اندکی ست
وبیشتر نحویان اورا بمعنے لام داشته اند ضرب الیوم را بمعنے گفته اند ضرب له اختصاص بالیوم

قال — مثل غلام زید

که این مثال اضافت ست بمعنی لام ای لام لزید

قال - وخاتم فضة

که بمعنی من ست ای من فضة

قال - وضرب اليوم

که بمعنی فی ست ای فی اليوم

قال - وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة

و اضافت معنوی فائده میدهد تعریف را (تعریف) که با معرفه باشد وفائده میدهد تخصیص را (تخصیص) با نکره باشد اول مثل غلام زید ثانی مثل غلام رجل

قال - وشرطها تجريد المضاف من التعريف

و شرط اضافت معنوی آنست که مجرد باشد مضاف از تعریف اگر معرفت بلام باشد باید که لام را از وے حذف کنند واگر علم باشد مسمے بان اسم خوانند واگر نه تحصیل حاصل لازم مے آید

قال - وما اجازه الكوفيون من الثلاثة الاثواب وشبهه من العدد ضعيف

و آنچه جائز داشته اند کوفیان که ان ترکیب الثلثة الاثواب ست و مانند ان از عدد ضعیف ست از جهت آنکه هم مخالف قیاس ست وهم مخالف استعمال اما آنچه در حدیث واقع شده است بالالف الدینار محمول بر بدل ست نه اضافت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هی مبتدا معنویه خبر وی و لفظیه عطف بر معنویه فالمعنویة مبتدا ان ناصبه یکون از افعال ناقصه المضاف اسم وی بتقدیر خبر وی مضاف لصفت مضاف صفت صفته الی معمولها متعلق بمضاف وهی مبتدا اما حرف عطف بمعنے اللام متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا فی حرف جر با مجرور بعد افعال ماضی مثل ربی فاعل وی ضمیرے عائد بجانب المضاف مفعول وی و ظرف عطف جنس اینجمله صله ما او بمعنی من عطف بر بمعنی اللام فی جنسه متعلق ثابت خبر مبتدا او بمعنی فی عطف بر بمعنی من فی ظرفیه متعلق ثابت که خبر مبتدا است وهو مبتدا قلیل خبر وی مثل غلام مبتدا محذوف الخبر یا فاعل فعل محذوف زید مضاف الیه وخاتم فضة وضرب اليوم بتقدیم خبر وتقدیم فعل در ضمیر سے راجع باضافت فاعل وی تعریفا مفعول وی مع المعرفه

متعلق بتقیید و تخصیص عطف بر تعریفاً مع النکرة متعلق به تقیید و شرطها مبتدا تجرید خبر وی المضاف مضاف الیه تجرید من التعریف متعلق بتجرید مثلها ما موصوله یا موصوفه مبتدا اجاز فعل ضمیر فاعل جوف اثواب افعال ضمیر مفعول او والکوفیون فاعل او من الثلاثة متعلق به جاز الاثواب مضاف الیه ثلثه و شبهه عطف بر ماقبل خود من العدد متعلق بشبهه ضعیف خبر مبتدا که ان است

قال - واللفظیة ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها

وعلامت اضافت لفظی آنست که مضاف صفت باشد مضاف بمعمول خود پس کریم العصر اضافت معنوی باشد از جهت آنکه عصر معمول کریم نیست که صفت مشبهه است

قال مثل ضارب زید

که اینجا اضافت لفظی ست از جهت آنکه ضارب اسم فاعل ست و او را اضافت بمفعول کردند که زید ست

قال - وحسن الوجه

که این اضافت صفت مشبهه است بفاعل وی که وجه است

قال - ولا تفید الا تخفیفا فی اللفظ

و فائده نمیدهد اضافت لفظی مگر تخفیف در لفظ و تخفیف یا بحذف تنوین ست حقیقتا یا حکما مثل حواج بیت الله یا بحذف نون تثنیه یا جمع یا بحذف ضمیر نحو زید قائم الغلام اصله قائم غلامه

قال - ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجه

و از جهت که اضافت لفظی فائده نمیدهد مگر تخفیف در لفظ روا است این ترکیب مذکور با آنکه حسن که صفت مشبهه است مضاف بمعرف بلام ست با وجود اینکه نکره است چونکه اضافت لفظی تعریف فائده نمیدهد پس روا است که صفت رجل واقع شود

قال - وامتنع مررت بزید حسن الوجه

و روا نیست این ترکیب از جهت آنکه زید که موصوف ست و حسن که صفت وی است نکره اگرچه مضاف بمعرف بلام ست اما چون اضافت لفظی تعریف فائده نمیدهد پس این ترکیب ممتنع باشد

قال - وجاز الضاربا زید

و جائز ست این ترکیب از جهت آنکه تخفیف فائده داده است بحذف نون تثنیه

قال - وامتنع الضارب زيد

وممتنع ست این ترکیب از جهت آنکه تخفیف فائده نداده است چونکه تنوین بالف ولام افتاده است نه باضافت

قال - خلافا للفراء

خلاف مر فراء را که روا میدارد این ترکیب الضارب زید را از جهت آنکه میگوید که اول اضافت کرده اند وتنوین باضافت حذف شده وبعد ازان الف ولام لوی در آورده اند

قال - وضعف الواهب المائة الهجان وعبدها

وضعیف ست این ترکیب چونکه عبدها عطف ست بر المائة پس حقیقتا چنین شود که الواهب عبدها والواهب عبدها مثل الضارب زید ست پس باید که روا نباشد اما چون در معطوف بعض چنین روا میدارند که در معطوف علیه نمی دارند مثل رب شاة وسخلتها با گوسپند وبچه او که روا ست وحال آنکه رب سخلتها روا نیست ومعنی الواهب المائة الهجان وعبدها آنست که ای ان کسیکه بخشنده است صد شتر سفید را بخشنده ایشان یعنی شتربانان ایشان

قال - وانما جاز الضارب الرجل حملا على المختار في الحسن الوجه

وانست وجز این نیست که روا ست ترکیب الضارب الرجل وقیاس آن بود که روا نبودی از جهت آنکه تخفیف فائده نداده وتنوین بالف لام افتاده با وجود این روا بودن ست از جهت محمول او بر وجه که مختار است در حسن الوجه که چهار وجه است باضافت صفت مشبه بوی در وی وو وجه دیگر هست که غیر مختار ست یکی رفع وجه با علیت ودیگر نصب او بمشابهت مفعول

قال - والضاربك وشبهه فيمن قال انه مضاف حملا على ضاربك

ورواست ترکیب الضاربك وما نند او که الضاربی والضاربه است وتثنیه وجمعها مي ایشان ست در مذهب آنکسے که او را مضاف میدارد ونه مفعول از جهت محمول بودن او بر ضاربک که در انجا تخفیف حاصل شده است پس این را نیز محمول بر او کردند وروا داشتند چونکه مشارک او ست در اتصال ضمیر بوی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که واو للعطفیة مبتدا ان ناصبه یکون از افعال

ناقصه المضاف اسم وهی صفة خبروهی مضافة صفت الی معمولها متعلق مضافة الجملة خبر مبتدا مثل ضارب زید وحسن الوجه واعراب ایشان معلوم ست ولا تفید فعل نفی از باب افعال در وضمیر هی راجع باضافت فاعل وهی الا تخفیفا مفعول وهی فی اللفظ متعلق تخفیفا ومن ثم متعلق بما بعد خود که جائز ست مررت برجل حسن الوجه درتاویل هذا الترکیب فاعل وهی وامتنع مررت بزید حسن الوجه عطف بر جاز وجاء الضارب بازید ودر بعض نسخ والضارب لوا زید عطف بر امتنع وهمچنین امتنع با فاعل خود ونیز عطف بر ما تقدم خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للفراء متعلق بخلافا وضعف فعل الواهب المائة الهجان وعبدها درتاویل هذا الترکیب فاعل وهی وانما کلمه حصر جاز فعل الضارب که مضاف است برجل فاعل وهی حملا مفعول له علی المختار متعلق بحملا فی الحسن الوجه متعلق به المختار والضاربک عطف بر الضارب الرجل وشبهه عطف بر وهی ضمیر قال موصول باصله خود ومجرور فی این جاء ومجرور متعلق بجاز مضاف مقدر لقول حملا مفعول له علی ضاربک متعلق بوے

قال — ولا یضاف موصوف الی صفته ولا صفة الی موصوفها

واضافت کرده نمیشود موصوف بصفت از جهت آنکه معنی اضافی ووصفی باهم جمع نمی شوند ونه صفت بموصوف هم بنابرین جهت

قال — ومثل مسجد الجامع وجانب الغربی وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء متاول

ومانند این ترکیب یعنی هرجا که موصوف را اضافت کرده باشند بصفت متاول ست یعنی از ظاهر گردانیده شده است وتاویلش آنست که امثال اینها صفت موصوف محذوف اند تقدیرش چنین شود که مسجد الوقت الجامع وجانب المکان الغربی وصلوة الساعة الاولی وبقلة الحبة الحمقاء

قال — ومثل جرد قطیفة واخلاق ثیاب متاول

ومانند این دو ترکیب متاول ست یعنی از ظاهر گردانیده شده است واین نیز جواب سوال مقدر ست که کسی گوید که اضافت صفت بموصوف روا نیست پس اینجا چون جرد را بقطیفة واخلاق را بثیاب اضافت کردند جواب گوییم که این بر ظاهر خود نیست وتاویلش آنست که در اصل قطیفة

جزء و شباب اخلاق بوده یعنی قطیفه که صفت او انیست که پر از ریخته است و شباب اخلاق یعنی جامها که صفت او انیست که کهنه است موصوف را که قطیفه و شباب ست حذف کردند و صفت را بجای او اقامت کردند جرد و اخلاق ماند التباس شد که چه جنس اند اینها پس از برای تعیین ایشان موصوف را جدا از ایشان ذکر کردند و صفت را اضافت باو کردند پس حیثیت صفتی و موصوفی ملحوظ نیست

قال - ولا یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم والخصوص

و اضافت کرده نمیشود اسمی را که مماثل مضاف الیه باشد در عموم و خصوص

قال - کلیث واسد

همچو لیث و اسد که این مماثل یکدیگر در عموم و خصوص

قال - وحبس ومنع

و همچنین حبس و منع که مماثل یکدیگر اند و دو مثال آورده یکی از برای اعیان و دیگری از برای احداث

قال - لعدم الفائدة

و عدم جواز اضافت مثلین از جهت عدم فائده است

قال - بخلاف کل الدراہم وعین الشیئ فانه یختص

بخلاف اضافت کل بدراهم معرف بلام و اضافت عین بشیئ معرف بلام که خاص میشود مضاف درین صورت چونکه کل عامتر ست از دراهم و همچنین عین نیز عام تر ست که عین ای شی معهود باشد یا غیر او

قال - وقولهم سعید کرز ونحوه متاول

و جواب سوال مقدر ست که کسی گوید که مثلین را اضافت نمیکنند پس سعید را بکرز چون اضافت کرده اند با آنکه هر دو نام یک کس اند جواب میگوید که این متاول ست و تاویلش آنست که از یکی لفظ مسمی خواسته اند از دیگری معنی گویا چنین میشود که سعیدی که نام او کرز ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ولا یضاف مضارع منفی مجهول از باب افعال موصوف مفعول مالم یسم فاعل او الی محذوف ست متعلق بلا یضاف ولا صفت عطف بر موصوف الی موصوفها متعلق بلا یضاف مثل مبتدا

مضاف بمسجد الجامع مضاف الیہ کہ دراصل صفت موصوف محذوف ست ای مسجد الوقت الجامع وجانب الغربی عطف بروی ای صلوۃ الساعۃ الاولی وبقلۃ الحمقاء عطف بروی ای بقلۃ الحبۃ الحمقاء متناول خبر مبتدا ومثل مبتدا خبر ومضاف الیہ مثل مضاف بقطیفۃ واخلاق عطف بر جرد ثیاب مضاف الیہ اخلاق متناول خبر مبتدا ولا الیضاف مجہول نفی کہ دراصل لا الیصوب بودہ اسم مفعول بالم الیسم فاعل او بمماثل صفت اسم للمضاف الیہ متعلق بمماثل والخصوص عطف بر العموم کلیث خبر مبتدا محذوف ای ہو کلیث واسد عطف بروی وجنس عطف بروی ومنع عطف بر جنس لعدم الفائدۃ این جار ومجرور متعلق بلا الیضاف بخلاف خبر مبتدا محذوف مبتدا ای ہو ثابت بخلاف مضاف بکل وکل مضاف بدراہم وعین عطف بر کل مضاف الشئی فا از برای تعلیل ان از حروف مشبہ بالفعل ضمیر اسم او وتخصیص فعل درو ضمیرے راجع بمضاف فاعل وی این جملہ خبر ان وقولہم مبتدا اسعید خبر مبتدا محذوف کرز مضاف الیہ ونحو عطف بر سعید ومتناول خبر مبتدا کہ قول ست

قال۔ واذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق بہ الی یاء المتکلم کسر آخرہ

وقتی اضافت کردہ شود اسم صحیح یا اسم ملحق باشد بصحیح بیاء متکلم بکسر میکنند آخر او را وصحیح در عرف نحویان آنست کہ در آخر وی حرف علت نباشد وملحق بصحیح آنست کہ در آخر وی واو ویا یاء ما قبل ساکن باشد

قال۔ والیاء مفتوحۃ او ساکنۃ

ویاء متکلم یا مفتوح باشد یا ساکنہ مثل دلوی ودلوی

قال۔ فان کان آخرہ الفا تثبت

پس اگر باشد در آخر اسمے کہ مضاف بیاء متکلم ست الف تانیث میباشد ان الف چنانکہ گوی عصای ورحای

قال۔ وہذیل تقلبہا لغیر التثنیہ یاء

وقبیلہ ہذیل قلب کنند ان الف را کہ غیر الف تثنیہ باشد بیاء واو نام میکنند یاء را دریا پس عصئے ورحات راعصی رحی گویند

قال۔ وان کان یاء ادغمت

واگر باشد آخر آن اسمی که مضاف باشد بیای متکلم یا ادغام میکنند یا را دریا مثل مسلمی که در اصل مسلمون بوده در حالت رفعی و مسلمین بوده در حالت نصبی وجری چون اضافت کردند نون باضافت ساقط شد و یا جمع شدند وسابق ساکن واو را یا کردند مسلمی شد از جهت مناسبت یا ماقبل یا را بکسر کردند مسلمی شد

قال وان کان واوا قلبت یاء وادغمت

واگر باشد ماقبل یاء متکلم واو قلب کرده میشود واو بیا وادغام کرده میشود یا دریا چنانکه مذکور شد در مسلمی

قال وفتحت الیاء للساکنین

وفتح کرده میشود یاء متکلم از جهت دفع التقاء ساکنین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو استئناف معنی شرط اضیف مجهول الاسم مفعول مالم یسم فاعل او الصحیح صفت الاسم او الملحق عطف بر الصحیح متعلق بالملحق الی یاء المتکلم متعلق باضیف این جمله شرط کسر آخره جزای شرط والیاء مبتدا مفتوحة خبر وی او ساکنة عطف بر مفتوحة فا از برای تفصیل کان از افعال ناقصه اخره اسم وی الفا خبر وی این جمله شرط ثبت با فاعل خود که ضمیری ست عائد الف جزای شرط و بمنزل مبتدا قلب فعل و ضمیری راجع بمنزل اسم و ها مفعول او بغیر التثنیة متعلق ثبتا یا کا ثبتا که حال ست از مفعول قلبها یاء مفعول ثانی قلبها وان کان یاء ادغمت این شرط وجزای سابقا وان کان واوا قلبت یاء وادغمت این نیز بر قیاس سابق معلوم ست وفتحت الیاء للساکنین این نیز ظاهر ست

قال واما الاسماء الستة فاخی ابی

واما اسماء ستة چون مضاف باشد بیای متکلم پس میگوئی در اضافت بعض ایشان بیاء متکلم اخی وابی یعنی الف محذوف را مسمی میداری چنانکه میگوئی یدی ودمی

قال وجاز المبرد اخی وابی

وجائز داشته است مبرد اخی وابی را که لام فعل کنند و یا را دریا ادغام کنند وماقبل یا را از جهت مناسبت یا بکسر کردند واخی وابی گویند

قال وتقول حمی وهنی

ومیگوئی تو در اضافت حم وهن بیاء متکلم حمی و هنی چه ره محذوف بود در حال اضافت حم بیاء متکلم
قابل وی غیر از مونث نمیتواند بود چونکه حم در نسبت خویش شوهر ست

قال - ويقال فمي في الاكثر

وگفته میشود در اضافت حم بیاء متکلم فمی بترد لام کلمه و طلب وی بیا واو تمام یاد ریا و کسر ماقبل یاء از
جهت مناسبت یاء و میگویند فمی نیز و میم را که عوض از لام کلمه است تغییر نمیدهند

قال - واذا قطعت قيل اخ واب وحم وهن وفم

ووقتی که قطع کرده شوند این اسماء از اضافت میگویند اخ واب وحم وهن بحرکات ثلاث و فا و فم

قال - وفتح الفاء افصح منها

و فتح خواندن فا در فم افصح ست از ضم و کسر

قال - وقد جاء حم مثل يد وخباء ودلو وعصا مطلقا

و آمده است حم مثل ید که در اصل یدی بوده لام وی حذف کردند بخلاف قیاس و از وی فراموش
کردند و اعراب ثلاث بما قبل او جاری میسازند و همچنین حم مثل ید آمده است درین اسرو مثل خباء
آمده است مهموز اللام خواه مضاف باشد و خواه مفرد جاءنی حم و حماک ورایت حما و حماک ومررت
بحماء و حمائک و آمده است حم مثل دلو ملحق بصحیح مثل جاءنی حمو وحموک ورایت حموا وحموک ومررت بحمو
وحموک و آمده است حم مثل عصا نیز مطلقا خواه مفرد باشد و خواه مضاف مثل جاءنی حما و حماک ورایت
حما و حماک ومررت بحما و حماک که در اصل حمو و حموا وحمو بوده مثل عصو وعصوا وعصو که در هر سه علت
متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد

قال - وجاء هن مثل يد مطلقا

و آمده است هن مثل ید یعنی محذوف اللام منسی ست مثل محذوف ید مطلقا یعنی در حال افراد و در حال
اضافت مثل هذا هن ورایت هنا وهنک ومررت بهن وهنک

قال - وذو لا يضاف الى مضمر ولا مقطع

و دوم یکی از اسماء ستہ است اضافت کرده نمیشود بضمیر و قطع کرده نمیشود از اضافت چونکه وضع او از برای آنست که بوسیلۂ وی اسم جنس صفت چیزی واقع شود پس او را اضافت بغیر اسم جنس نتوان کرد و بی اضافت نیز استعمال نتوان کرد و اگر نه بخلاف وضع لازم می آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اما از برای تفصیل الاسماء مبتدا الستة صفت وی فاخی مفعول مالم یسم فاعل فعل محذوف ای فیقال فی اضافتہ بعضها الی یاء متکلم اخی والی اجاز فعل ست از باب افعال اجوف در اصل اجوز بوده المبرد فاعل وی اخی مفعول وی والی عطف بروی تقول فعل ہی در و مستکن فاعل او عائد بقابله یا خود مخاطب باشد و مضاف محذوف ای تقول انت حمی ای حم امرئ حمی مفعول او و فمی عطف بر و و یقال فعل مجهول فی مفعول مالم یسم فاعل او فی الاکثر متعلق یقال و فمی عطف بر فی اذا از برای شرط قطعت فعل مجهول ہی در و مستکن مفعول مالم یسم فاعل و این جمله شرط قیل فعل مجهول اخ مفعول مالم یسم فاعل او این جمله با معطوف خود جزای شرط و فتح که مضاف ست بفاء مبتدا افصح خبر وی منها متعلق بافصح و جاء فعل حم فاعل وی مثل یدخبر مبتدا محذوف ای هو مثل ید و خباء عطف بروی و دلو همچنین و عصا نیز عطف بروی مطلقا حال از فاعل جاء و جاء من مثل ید مطلقا مثل جاء سابق و ذو مبتدا لا یضاف فعل مجهول در و ضمیری راجع باو مفعول مالم یسم فاعل مضمر متعلق بلا یضاف این جمله خبر مبتدا و لا یقطع عطف بروے

	قال - التوابع کل ثان باعراب سابقه من جهة واحدة	

توابع هر دوم ست یعنی هر موخری ست که باعراب سابق خود باشد پس داخل شد درین تعریف صفت دوم و سوم چونکه از ثانی موخر مراد ست و دیگری می باید که جهت اعراب او و سابق او یکی باشد پس خبر مبتدا خارج شد از جهت آنکه اعراب او و مبتدا از جهتین مختلفین ست و همچنین مفعول دوم علمت و سوم اعلمت

بحث التوابع

	قال النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه	
	نعت که یکی از توابع خمسه ست تابع ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع او باشد	
	قال - مطلقا	

النعت

یعنی مفید بخصوصیت وقت نسبت عامل نباشد واین قید ازبرای اخراج تاکیدات

قال - وفائدته تخصیص او توضیح

وفائده نعت تخصیص ست اگر موصوف او نکره باشد مثل جاءنی رجل عالم وتوضیح ست اگر موصوف او معرفه باشد مثل جاءنی زید العالم واگر برسند که جهت تقدیم نعت بر سایر توابع چیست جواب گوئیم که از جهت کثرت وجوه مشابهت او متبوع را

قال - وقد یکون لمجرد الثناء او الذم او التاکید

اندکی می باشد نعت ازبرای مجرد ثنا یعنے مقصود از وی نه توضیح باشد ونه تخصیص مثل بسم الله الرحمن الرحیم ویا ازبرای مجرد ذم باشد مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا ازبرای تاکید باشد

قال - مثل نفخة واحدة

که از بنا نفخة واحدة فهم میشود پس واحد تاکید او باشد

قال - ولا فصل بین ان یکون مشتقا او غیره

وفرقی نیست میان انکه صفت مشتق باشد یا غیر مشتق یعنی همچنانکه مشتق صفت واقع میشود همچنین غیر مشتق نیز واقع میشود

قال - واذا کان وصفه لغرض المعنے عموما

وقتی که باشد وضع آن غیر مشتق ازبرای غرض معنے در جمیع استعمالات

قال - مثل تمیمی وذی مال

همچنانکه گوئی مررت برجل تمیمی وذی مال که هر یک از تمیمی وذی مال صفت رجل واقع شده اند غیر مشتق

قال - او خصوصا

یا خود موضوع باشد آن غیر مشتق ازبرای غرض معنی در بعض استعمالات

قال - مثل مررت برجل ای رجل

ای کامل فی الرجولیة که اینجا ای صفت رجل واقع شده است ومشتق نیست

قال - وبهذا الرجل

که رجل صفت ہذا واقع شدہ است و مشتق نیست

قال - وبزید ہذا

که اینجا ہذا صفت زید واقع شده و مشتق نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
التوابع مبتدا کل خبر وی ثان مضاف الیه کل باعراب متعلق بکائن صفت ثان سابقه مضاف
الیه باعراب من جهة نیز متعلق بکائن مقدر واحدة صفت جهة النعت مبتدا تابع خبر او بدل
فعل در وضمیری راجع بتابع فاعل وی علی معنی متعلق بیدل فی متبوعه متعلق بکائن که صفت معنی
است مطلقا حال اینجمله در محل رفع صفت تابع و فائده مبتدا التخصیص خبر وی او توضیح عطف
بر تخصیص و قد که بر فعل مضارع در آمده است از برای تقلیل و در وی ضمیری راجع بسبب اسم
وی المجرد والثناء متعلق ثباتا که خبر کان ست او الذم عطف بر وی او التاکید عطف بر وی مثل
نفخة مرفوع ست بر حکایت واحده صفت نفخة ولا لا نفی جنس فصل اسم او بین متعلق ثابت
که خبر لا ست ان یکون مضارع از افعال ناقصه در وضمیری راجع بسبب اسم او مشتقا خبر او غیره
عطف بر مشتقا اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه وضعه اسم لغرض المعنی خبر وی عموما صفت
مفعول مطلق محذوف ای علاقت عامه او وضعا عاما مثل تمیمی که صفت موصوف محذوف ست
ای مررت برجل تمیمی و وی بال عطف بر وی او خصوصا عطف بر عموما مثل مررت فعل فاعل برجل
متعلق بمررت ای صفت رجل مضاف برجل رجل مضاف الیه وی و بهذا متعلق بمررت الرجل
صفت ہذا و بزید متعلق بمررت ہذا صفت زید

قال - وتوصف النكرة بالجملة الخبرية

و وصف کرده میشود نکره بجمله خبریه از جهت آنکه جمله در حکم نکره است نیز

قال - ویلزم الضمیر

و لازم ست ضمیری که راجع باشد با نکره موصوفه

قال - ویوصف بحال الموصوف

و وصف کرده میشود بحال موصوف یعنی حال موصوف را صفت وی میدارند

قال - و بحال متعلقه

و وصف کرده میشود بحال متعلق موصوف یعنی حال متعلق موصوف را صفت وی میدارند

قال - نحو مررت برجل حسن غلامه

یعنی بگذشتم بمردی که نیکو بود غلام او که حسن غلام را صفت رجل داشته اند و غلام متعلق رجل است

قال - فالاول یتبعه فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث

پس اول یعنی صفتیکه بحال موصوف باشد پیروی کند ... [illegible]

و شش عدد و این عشره مذکور اعراب است یعنی رفع و نصب و جر و تعریف یعنی معرفه بودن و نکره بودن و مفرد بودن و تثنیه بودن و جمع بودن و مذکر بودن و مؤنث بودن

قال - والثانی یتبعه فی الخمسة الاول

و ثانی یعنی صفتیکه بحال متعلق موصوف باشد متابعت میکند موصوف خود را در پنج اول و آن رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر است و ازین پنج در دو وجه وی است و سه مذکور

قال - وفی البواقی کالفعل

و در پنج باقی حکم فعل دارد که آن افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث است یعنی اگر فاعل او مؤنث است صفت را مفرد مؤنث می آورند و اگر مذکر مفرد مذکر خواه فاعل واحد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع

قال - ومن ثم حسن قام رجل قاعد غلمانه

و از جهت اینکه صفتی متعلق بحال موصوف باشد در پنج باقی حکم فعل دارد نیکو است ترکیب قام رجل قاعد غلمانه و همچنانکه قام رجل یقعد غلمانه که فعل واحد است و فاعل وی جمع

قال - وضعف قاعدون

و ضعیف است ترکیب قام رجل قاعدون غلمانه همچنانکه یقعدون غلمانه ضعیف است زیرا که واو فاعل است پس او را با اسم ظاهر ذکر کردن مستلزم تعدد فاعل باشد

قال - ویجوز قعود غلمانه

درو است ترکیب قعود غلمانه از جهت آنکه قعود جمع مکسر ست وصورتا مثل یقعدون اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که توصف فعل مجهول النکره مفعول مجهول وی بالجمله متعلق بتوصف النکرة صفت
جمله ویلزم فعل مضارع الضمیر فاعل وی ویوصف فعل مجهول در وضمیری راجع باسم فاعل او حال
متعلق بیوصف الموصوف مضاف الیه حال وحال متعلقه عطف بر حال موصوفه نحو خبر مبتدا محذوف
مضاف مررت فعل برجل متعلق بمررت حسن صفت رجل غلام که مضاف ست بضمیر فاعل حسن
فالاول مبتدا یتبعه فعل در وضمیری عاید باول فاعل وی ضمیر مفعول وی عائد بموصوف فی
الاعراب متعلق بیتبع والتعریف با توابع خود عطف بروی والثانی مبتدا یتبعه فی الخمسة الاول چنانچه
گذشت وفی الباقی متعلق بیکون مقدر کالفعل خبر وی ومن عرف جر ثم که از اسماء اشاره است
مجرور وی این جار ومجرور متعلق بحسن حسن فعل قام فعل ماضی رجل فاعل وی قاعد صفت وی
غلمانه فاعل قاعد وصفت فعل قاعدون در تاویل هذا الترکیب فاعل وی ویجوز فعل قعود غلمانه
در تاویل هذا الترکیب فاعل وی

قال - والمضمر لا یوصف ولا یوصف به

ومضمر وصف کرده نمیشود یعنی چیزی را صفت وی نمی آرند واورا نیز صفت چیزی نمی آرند یعنی ضمیر
نه صفت واقع میشود ونه موصوف

قال - والموصوف اخص او مساوٍ

وموصوف اخص می باید از صفت یا مساوی صفت می باید یعنی می باید که معرفه تر بوده باشد از صفت

قال - ومن ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثله او بالمضاف الی مثله

وازین جهت که موصوف میباید که اخص باشد از صفت یا مساوی وصفت کرده نمیشود معرف بلام
را مگر بمثل وی یعنی بمعرف بلام مگر با چیزی که مضاف باشد بذو اللام خواه بی واسطه مثل جاءنی
الرجل صاحب الفرس یا با واسطه مثل جاءنی الرجل صاحب لجام الفرس

قال - وانما التزم وصف باب هذا بذي اللام للابهام

اینست وخبر این جهت که لازم گرفته اند وصف باب هذا را بذی اللام با آنکه تقاضای آن میکند که وصف باب هذا بموصول نیز روا باشد لیکن روا نیست از جهت آنکه در وی ابهام ست پس چیزی باید که رفع ابهام وی کند وآن ذی اللام ست

قال - ومن ثم ضعف

وازین جهت که لازم گرفته اند وصف باب هذا بذی اللام از جهت ابهام ضعیف ست

قال - مررت بهذا الابيض

یعنی بگذشتم باین سفید از جهت آن که جنس او مبهم ست چونکه الابیض عام ست

قال - وحسن مررت بهذا العالم

وازین جهت مذکوره نیکوست این ترکیب مذکور از جهت آنکه جنس وی تعین یافته درینصورت چونکه معلوم ست که عالم از جنس انسان خواهد بود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو عاطفه والضمیر مبتدا الا یوصف مجهول نفی در وضمیری راجع بضمیر مفعول مجهول وی ولا یوصف بعطف بروی والموصوف مبتدا الخبر خبر وی او مسا وعطف بر اخص که رفع او بضمه تقدیری ست ومن حرف جر ثم مجرور این جار ومجرور متعلق بیوصف ذو که مضاف ست باللام مفعول مجهول لم یوصف الا بمثله مستثنی که اعراب وی بحسب عامل ست یعنی لم یوصف شئ الا بمثله وبالمضاف الی مثله عطف بروی وانما کلمه حصر التزم فعل مجهول وصف که مضاف ست بباب مفعول مجهول او هذا مضاف الیه باب بذی اللام متعلق بوصف للابهام متعلق بالتزم ومن ثم متعلق بضعف مررت بهذا الابیض در تاویل هذا الترکیب فاعل ضعف ضعف وحسن مررت بهذا العالم عطف بروی

قال - العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه يتوسط بينه وبين متبوعه احد الحروف العشرة وسياتي

دوم از توابع خمسه عطف ست وعطف در لغت میل ومهربانی ست ودر اصطلاح نحو مراد از عطف معطوف بحرف ست وآن تابعی ست که مقصود باشد بآن نسبتی که در کلام واقع ست با متبوع خود یعنی او ومتبوع هر دو مقصود بنسبت باشند وجودا یا عدما و واسطه

و معطوف در حکم معطوف علیه است یعنی اگر چیزی در معطوف علیه جائز ست در معطوف هم باید که جائز باشد
واگر ممتنع ست در معطوف نیز باید که ممتنع باشد

قال — ومن ثم لم یجز فی ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو الا الرفع

وازین جهت که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست در ترکیب ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو دیگر رفع ذاهب ازبرای آنکه اگر بنصب خوانند یا بجر خوانند معطوف بر قائم خواهد بود پس خبر زید باشد واین روا نیست از جهت آنکه در قائم ضمیری ست عائد بزید ودر ذاهب نیست بلکه عمرو فاعل وی است پس او را مرفوع باید خواند وعطف جمله بر جمله باید داشت پس برین قاعده سوال می آید باید که ترکیب الذی یطیر فیغضب زید الذباب روا نباشد چونکه فاعل یطیر ضمیر است عائد بموصول و در یغضب ضمیر نیست پس جواب میگوید که

قال — وانما جاز الذی یطیر فیغضب زید الذباب لانها فاء السببیة

وانیست و ضمیر نیست که روا است این ترکیب با وجود عدم ضمیر در یغضب ازبرای عطف نیست ودر تقدیر یک جمله باشد فاء سببیه نیز روا است از جهت آنکه فاء سببیه متضمن ضمیری ست چونکه رابط که از ضمیر ست فاء نیز شود از وی نیز مستفاد میشود پس حاصل معنی باشد که الذی یطیر فیغضب زید بطیرانه الذباب یعنی آن چیزی که می پرد پس غضب میکند زید نسبت بپریدن وی آن مگس ست

قال — واذا عطف علی عاملین مختلفین لم یجز خلافا للفراء

و وقتی که عطف کرده شود بر دو معمول دو عامل مختلف جائز نیست نزد جمهور بخلاف مر فراء را که او جائز میدارد

قال — الا فی نحو فی الدار زید والحجرة عمرو خلافا لسیبویه

مگر در مانند فی الدار زید والحجرة عمرو که روا است این ترکیب نزد جمهور بخلاف مر سیبویه را که این را نیز روا نمیدارد یعنی هر وقت که مجرور مقدم باشد پیش جمهور روا است و پیش سیبویه روا نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو عاطفه مبتدا فی حکم المعطوف علیه متعلق ثابت خبر مبتدا و من ثم متعلق بلم یجز فی حرف جر ما بمشابهت لیس زید اسم وی با از حروف جاره زائده قائم مجرور و ...

که خبر یا است او قائما عطف بر بقائم واو حرف عطف لا نافیه ذاهب مبتدا عمرو فاعل وی قائم
مقام خبر این جمله عطف بر جمله سابقه الا حرف استثنا الرفع فاعل لم یجز وانما کلمه حصر جاء فعل ماضی
وما بعد وی که الذی یطیر فیغضب زید الذباب ست در تاویل هذا الترکیب فاعل وی لام از حروف
جاره ان از حروف مشبه بالفعل ضمیر مونث اسم وی عائد بها و فاخبر وی مضاف بسببیة واین
جمله مجرور لام متعلق بجاز واذا کلمه شرط عطف فعل مجهول در وضمیری عائد باسم مفعول مالم یسم فاعل
وی علی عاملین لم یجز جزای شرط وخلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا الا فرا متعلق بخلافا
الا کلمه استثنا فی نحو متعلق بلم یجز ای لم یجز العطف فی ترکیب الاتی نحو هذا الترکیب زید مبتدا ست
وفی الدار مقدم بر وی خبر وی والحجرة عطف بر الدار عمرو عطف بر زید این دو معمول را عطف کرده ام
بر دو معمول دو عامل مختلف که یکی ابتدائیت ست ودیگرے حرف جر پیک حرف عطف خلافا
مفعول مطلق فعل محذوف لسیبویه متعلق بخلافا

قال۔ التاکید تابع یقرر امر المتبوع فی النسبة او الشمول

سوم از توابع خمسه تاکید ست وتاکید در لغت مبالغه کردن ست ودر اصطلاح تابعی ست که تقریر
گرداند امر متبوع را یعنی حال او را نزد سامع در نسبت یعنی در بودن او مسند یا مسند الیه یا در شمول و احاطه
افراد خود را یعنی دفع گمان سامع که شاید شمول او مر افراد او را مجازی ست واکثری بکلی و حقیقی

قال۔ وهو لفظی ومعنوی

و تاکید بر دو قسم ست لفظی ست ومعنوی

قال۔ فاللفظی تکریر اللفظ الاول

پس تاکید لفظی مکرر گردانیدن لفظ اول ست حقیقتا

قال۔ مثل جاءنی زید زید

یا حکما مثل ضربت انت وضربت انا

قال۔ ویجری فی الالفاظ کلها

وجاری میشود این تاکید لفظی در همه الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد وخواه حرف

قال - والمعنوی بالفاظ محصورة

وتاکید معنوی مخصوص است بالفاظ معدوده یعنی در جمیع الفاظ جاری نیست

قال - وهی نفسه وعینه وکلاهما وکلتاهما وکله واجمع واکتع وابتع وابصع

وآن الفاظ محصوره این هشت لفظ مذکوره است وبعضی ابصع را بضاد معجمه نیز خوانده اند وبعضی گفته اند
اکتع وابتع وابصع را که ملحق اند ذکر که معنی ندارد مثل بسن که بعد از حسن ذکر میکنند که معنی ندارد وبعضی
گفته اند که اکتع مشتق از کتع است بمعنی تام وابصع بصاد مهمله مشتق است از بصع العرق ای سال
وبضاد معجمه یعنی روی یعنی سیراب شد وابتع مشتق از بتع که بمعنی طول عنق است

قال - فالاولان یعمان باختلاف صیغتهما وضمیرهما

پس هر دو اول ازین الفاظ که نفس وعین است عام اند یعنی تاکید واحد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث
واقع میشوند بسبب مختلف شدن صیغه ایشان وضمیر ایشان که عاید بمتبوع است

قال - تقول

میگوئی تو

قال - نفسه

در واحد مذکر

قال - ونفسها

در واحده مؤنث

قال - انفسهما

در تثنیه مذکر و مؤنث

قال - انفسهم

در جمع مذکر عاقل

قال و انفسهن

در جمع مونث و جمع مذکر غیر عاقل

قال - والثانی للمثنی

دوم کہ کلا و کلتا ست از برای مثنی میباشند

قال - کلاهما

از برای تثنیه مذکر

قال وکلتاهما

از برای تثنیه مؤنث

قال - والباقی بغیر المثنی

وانچه باقی ماند بعد از انچه مذکور شده استعمال میکنند اورا از برای غیر مثنی خواه مفرد باشد آن غیر خواه جمع

قال - باختلاف الضمیر فی کله

باختلاف ضمیر حاصل میشود در لفظ کله که از برای مفرد مذکر ست

قال - وکلها

که از برای مفرد مونث ست نحو قرات الکتاب کله و قراة الصحیفه کلها

قال - وکلهم

در جمع مذکر

قال - وکلهن

در جمع مؤنث

قال - والصیغ فی البواقی

وباختلاف صیغه حاصل میشود تاکید در الفاظ باقیه

قال - اجمع

در مذکر واحد

قال - جمعاء

در مونث واحده و در جمع نیز استعمال میکنند چونکه بمعنی جماعت است

قال - اجمعون

در جمع مذکر

قال - و جمع

در جمع مونث و همچنین است

قال - اکتع کتعاء اکتعون واتبع بتعاء ابتعون تبع والصع بصعاء والصعون بصع

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التاکید مبتدا تابع خبر وی یقرر مضارع معروف در وی ضمیری راجع بتابع امر المتبوع مفعول به یقرر فی النسبة متعلق به یقرر و شمول عطف بر فی النسبة و هو مبتدا عائد بتاکید لفظی خبر وی و معنوی عطف لفظی فالاول فا لفظی مبتدا تکریر اللفظ الاول خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف جا فعل نون نون وقایه یا مفعول زید فاعل و زید دوم تاکید زید اول یجری مضارع معروف در وضمیری مستکن فاعل او عائد بتکریر وی فی الالفاظ متعلق بیجری وکلها تاکید الفاظ والمعنوی مبتدا بالفاظ متعلق بثابت خبر وی محصورة صفة الالفاظ وهی مبتدا عائد بالفاظ نفسه خبر وی وعلیه عطف بر نفسه وکلاهما واجمع واکتع واتبع والصع عطف اند بریکدیگر فالاولان مبتدا العیان مثل سیدان فعل و فاعل جمله خبر مبتدا و باختلاف صیغتهما متعلق بیجیان وضمیرهما عطف بر صیغتهما وضمیری که در صیغتهما وضمیرهماست راجع ست باولان تقول فعل ست فاعل او نفسه تاکید فاعل فعل محذوف ای جائنی زید نفسه اینجا مفعوله قول ونفسها عطف بروی انفسهما وانفسهم وانفسهن عطف بریکدیگر درواست که بے عطف بر طریق عدد مذکور باشد مثل واحد اثنان والثانی مبتدا للمثنی خبروی وکلاهما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاهما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاهما یا خبر دوم الثانی وکلتاهما عطف برکلاهما والباقی مبتدا لغیر المثنی متعلق بثابت یا ثبت خبر باقی باختلاف

الضمیر متعلق بفعل مقدر که ثابت یا ملتبس باشد فی کله متعلق باختلاف وکلاهما وکلهم وکلاهن عطف
بر یکدیگر والجمع عطف بر الضمیر ای باختلاف الجمع فی البواقی متعلق باختلاف مذکور ای باختلاف است
الجمع فی البواقی اجمع خبر مبتدا محذوف و باقی خبر اجمع است

قال - ولا یؤکد بکل واجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقها حساً او حکماً

و تاکید کرده نمیشود بکل واجمع مگر چیزی را که درست باشد جدا شدن اجزاء او از یکدیگر از روی
حس همچو اجزای قوم یا از روی حکم همچو اجزای عبد

قال - نحو اکرمت القوم کلهم

یعنی گرامی کردم قوم را همه ایشان را و امثال افتراق حسی است

قال - واشتریت العبد کله

یعنی بخریدم این بنده را همه او را و امثال افتراق حکمی است که اجزای عبد حساً متفرق نمیشوند اما حکماً
متفرق است چونکه میتواند بود که بعض او را بخرد و بعض را نخرد

قال - بخلاف جاء زید کله

که روا نیست از جهت آنکه اجزای زید صحیح الافتراق نیست نه حساً و نه حکماً در حکم مجیء

قال - واذا اکد المضمر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل

و چون خواهند که تاکید کنند ضمیر متصل مرفوع را بنفس و عین تاکید میکنند آن متصل را بضمیر منفصل

قال نحو ضربت انت نفسک

یعنی بزدی تو بنفس تو بزد

قال - واکتع واخواته اتباع لاجمع

اکتع و مانندهای اکتع که ابتع وابصع است تابعان اند مر اجمع را یعنی بعد از اجمع مستعمل میباشند

قال - فلا یتقدم علیه

پس مقدم نشود اکتع و اخوات او بر اجمع

قال والثانی جزؤہ

دوم کہ بدل بعض ست جزو مبدل منہ است نحو ضربت زیدا راسہ کہ این راس جزو زید ست

قال - والثالث منہ ملابسة بغیرہما

وسوم بدل اشتمال ست کہ میان او و میان مبدل منہ مناسبتے باشد غیر از جزئیت وکلیت مثل اعجبنی زید علمہ در عجب انداخت مرا زید یعنی علم آن زید کہ میان زید و علم او مناسبتے ست غیر کلیت وجزئیت

قال - والرابع ان تقصد الیہ بعد ان تغلطت بغیرہ

قسم چہارم از اقسام بدل غلط اینست کہ قصد کردہ شود بسوی او بعد از انکہ غلط کردہ باشی یعنی بدلی کہ مبدل منہ او غلط باشد مثل جاءنی زید حمار کہ ذکر زید بغلط واقع شدہ است ومقصود جئت حمار ست نہ بجئت زید

قال ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفین

ومی باشند بدل ومبدل منہ ہر دو معرفہ وہر دو نکرہ ومختلف نیز می باشند یعنی یکی نکرہ باشد ودیگری معرفہ مثل معرفتین ضرب زید اخوک یعنی زد زیدی کہ آن برادر تست ومثال نکرتین جاءنی رجل غلام لک یعنی آمد مردیکہ غلام ست مر ترا کہ رجل وغلام ہر دو نکرہ اند ومثال مختلفین بالناصیة ناصیة کاذبة کہ ناصیة ثانیہ بدل ست از ناصیہ اولی واولی معرفہ بلام ست وثانیہ نکرہ موصوفہ

قال - واذا کان نکرة من معرفة فالنعت

ووقتی باشد بدل از نکرہ کہ او را بدل آوردہ باشند از مبدل منہ کہ معرفہ باشد پس نعت لازم ست یعنی صفت کردن آن مبدل لازم ست

قال مثل بالناصیة ناصیة کاذبة

کہ ناصیہ ثانیہ کہ نکرہ ست بدل ست از ناصیہ اولی کہ معرفہ است واز نیجہت او را صفت کاذبہ کردہ اند

قال - ویکونان ظاہرین ومضمرین ومختلفین

ومیباشند بدل ومبدل منہ ہر دو اسم ظاہر چنانکہ گذشت وہر دو ضمیر می میباشد نحو الزیدون لقیتہم ایاہم یعنی زیدان را ملاقات کردم ایشان را کہ ایاہم کہ ضمیر منفصل ست بدل ست از ہم کہ او ضمیر منصوب متصل

است و مختلف میباشد که یکی ظاهر باشد و یکی ضمیر و مثل مختلفین نحو اخوک ضربته زیدا یعنی برادر تو بزدی او را کان زید است که زید بدل است از مفعول ضربت که ضمیر منصوب ست که راجع ست با خوک

قال — ولا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغائب

و بدل آورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بدل کل مگر از ضمیر غایب

قال مثل ضربته زیدا

شرح و او را که زید ست زیدا بدل از مفعول ضربت آورده ایم که ضمیر ست و بدل کل ست و از ضمیر متکلم و مخاطب اسم ظاهر را بدل کل نمیتوان آورد اما بدل بعض و اشتمال و غلط میتوان آورد اسم ظاهر را مثل اشتریتک نصفک و یعجبنی علمک و اعجبک علی و ضربتک الحمار و ضربتنی الحمار اما وجوه اعراب این ترکیب اینست که البدل مبتدا التابع خبر و هی مقصود صفت تابع با حرف جر با موصوله النسب مجهول ضمیری مفعول مالم یسم فاعل و هی عائد الی المتبوع متعلق بنسب و این جمله صله یا صفت ما و موصوف یا موصول با صله یا صفت مجرور با این جار و مجرور متعلق مقصود و هو مبتدا عائد به بدل بدل خبر مبتدا مضاف بکل و بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط هر یکی از ینها خبر بعد از خبر اند بطریق عطف فالاول مبتدا مدلوله الثانی مدلول الاول خبر مبتدا ثانی مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول و الثانی مبتدا خبره و خبره هی الثالث مبتدا بینهما ظرف متعلق بثابت خبر ثالث این مبتدا و خبر مبتدا اول و الرابع مبتدا ان از حروف ناصبه تقصد فعل انت در و مستتر فاعل هی کلمه متعلق بوی بعد ظرف تقصد ان از حروف ناصبه تلفظت فعل و فاعل خبره متعلق بوی این جمله در تاویل مصدر مضاف الیه بعد که ظرف تقصد ست و تقصد با متعلقات خود خبر مبتدا که الرابع ست و یکونان از افعال ناقصه الف که ضمیر مرفوع ناز تثنیه است اسم وی معرفتین خبر وی نکرتین عطف بر معرفتین و مختلفین عطف بر نکرتین و اذا کان از افعال ناقصه و ضمیری راجع ببدل اسم وی نکره خبر وی من معرفة متعلق ببدلا که صفت نکره است فالنعت مبتدا محذوف الخبر فالنعت لازم این مبتدا و خبر جمله جزای شرط مثل بالناصیة متعلق منسفعا ناصیة ثانی بدل از ناصیه اول کاذبة صفت ناصیة و یکونان ظاهرین و مضمرین و مختلفین مثل یکونان معرفتین تا آخر و لا یبدل مضا

منفی ظاہر مفعول مجهول وی من مضمر متعلق بہ یبدل بدل الکل مفعول مطلق الا کلمہ استثنا من الغائب مستثنیٰ از من المضمر نحو ضربتہ فعل و فاعل و مفعول زیدا بدل از ضمیر کہ ہو است

قال عطف البیان تابع غیر صفۃ یوضح متبوعہ

قسم پنجم از توابع خمسہ عطف بیان ست و عطف بیان تابعی ست کہ غیر صفت باشد و روشن گرداند متبوع خود را

قال مثل اقسم باللہ ابو حفص عمر

سوگند خورد بخدا ابو حفص کہ نام ایشان عمر ست عمر عطف بیان ست بجہت آنکہ تابعی ست غیر صفت و متبوع خود را کہ ابو حفص ست روشن گردانیدہ است

قال و فصلہ من البدل لفظا

و فرق عطف بیان و جدا شدن وی از بدل از حیثیت لفظ

قال مثل انا ابن التارک البکری بشر

یعنی در مانند این ترکیب ست یعنی ہر جا کہ متبوع وی مضاف الیہ صفت معرف بلام باشد و او مجرد از لام او کہ او را عطف بیان دارند نہ بدل از جہت آنکہ بدل در حکم تکریر عامل ست پس اگر بدل دارند التارک بشر شود مثل الضارب زید و این روا نیست و معنی مثل آنست کہ من پسر ترک کنندہ بکری ام کہ آن بشر ست و مصرع ثانی کہ

قال علیہ الطیر ترقبہ وقوعا

یعنی در حالیکہ بران بکری یا بران بشر مرغان چشم میدارند او را از جہت واقع شدن بر و اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ عطف البیان مبتدا تابع خبر وی غیر صفت صفت تابع یوضح متبوعہ فعل و فاعل و مفعول این جملہ صفت ثانیہ تابع مثل اقسم فعل ماضی باللہ متعلق بوی ابو فاعل وی مضاف حفص عمر عطف بیان ابو فصلہ مبتدا من البدل متعلق بفصلہ لفظا تمیز فصلہ فی مثل متعلق بثابت یا ثبت خبر فصلہ انا مبتدا ابن کہ مضاف ست تا آخر خبر وی البکری مضاف الیہ التارک بشر عطف بیان بکری الخ مضاف الیہ مثل

قال المبني ما ناسب مبني الاصل مبني

مبني آن اسمے ست كه مشابه باشد مبني الاصل را و مبني الاصل ماضي وامر مخاطب وحرف

قال - او وقع غير مركب

يا واقع شود آن مبني غير مركب بروجهي كه عامل با او وجود نگيرد مثال قسم اول هذا وهؤلاء ومثال قسم ثاني مضاف پيش از دخول عامل بروي وسائر اسماء غير مركبه

قال - وحكمه ان لا يختلف آخره لاختلاف العوامل

وحكم مبني آنست كه مختلف نشود آخر او از جهت اختلاف عوامل

قال - والقابه ضم وفتح وكسر ووقف

والقاب مبني ضم ست وفتح وكسر ووقف

قال - وهي المضمرات واسماء الاشارة والمركبات والموصولات والكنايات واسماء الافعال والاصوات وبعض الظروف

ومبني اين اقسام مذكوره هشتگانه است وتانيث ضمير باعتبار تانيث خبرست وبعض الظروف قيد كرد از جهت آنكه همه ظروف مبني نيستند چنانكه در بحث ان بيايد انشاء الله تعالى اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المبني مبتدا ما موصوله يا موصوفه ناسب فعل ماضي در وضميري فاعل وي عائد بما مبني الاصل مفعول ناسب انجمله صله يا صفت ما با صله يا صفت خبر مبتدا او از حروف عاطفه وقع فعل ماضي در وضميري عائد بما فاعل وي غير كه مضاف ست بمركب حال از ضمير وقع وحكمه مبتدا ان از حروف ناصبه لا يختلف فعل مضارع آخره فاعل وي لاختلاف مضاف ست بعوامل متعلق به يختلف والقابه مبتدا ضم خبر وي وفتح عطف بر ضم وكسر عطف بر فتح ووقف عطف بر كسر وهمچنين عطف بر يكديگر وهي مبتدا المضمرات خبر وے وباقي عطف بر وے

قال المضمر ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا او معنى او حكما

مضمر كه يكي از اقسام مبني ست آن اسمي ست كه وضع كرده باشند او را از براي متكلم يا از براي متكلم يا از براي مخاطب يا از براي غائبي كه پيش گذشته باشد ذكر او لفظا يا معنے يا حكمي يعني مرجع اليه او سابقا

مذکور باشد لفظی مثل ضرب زید غلامہ یا تقدیرا مثل ضرب غلامہ زید یا معنے مثل قولہ تعالی اعدلوا ہوا قرب للتقوی یعنی عدل کنید کہ آن عدل نزدیک ست بتقوی مثال مرجع الیہ حکمی مثل قل ہو اللہ احد کہ مرجع الیہ ضمیر شان اگرچہ لفظا و معنے پیش نگذشتہ است اما حکما گذشتہ است چونکہ مضمون جملہ را سابقا تخیل کردہ و ازان خبر میکند

قال۔ وہو متصل ومنفصل

وضمیر دو قسم ست متصل ومنفصل

قال۔ فالمنفصل المستقل بنفسہ

پس ضمیر منفصل آنست کہ مستقل باشد بنفس خود یعنی محتاج بکلمہ دیگر نباشد

قال۔ والمتصل غیر المستقل بنفسہ

وضمیر متصل آنست کہ مستقل بنفس خود نباشد بلکہ محتاج باشد بکلمہ دیگر کہ با وے پیوستہ شود

قال۔ وہو مرفوع ومنصوب ومجرور

وضمیر مرفوع میباشد ومنصوب میباشد ومجرور میباشد مثل اسم ظاہر

قال۔ فالاولان متصل ومنفصل

پس دو ی اول کہ مرفوع ومنصوب ست متصل میباشد ومنفصل میباشد

قال۔ والثالث متصل

وسیم کہ ضمیر مجرور ست متصل میباشد

قال۔ فذلک خمسۃ انواع

پس این ضمائر پنج نوع باشد مرفوع متصل ومرفوع منفصل ومنصوب متصل ومنصوب منفصل ومجرور متصل

قال۔ الاول ضربت وضربت الی ضربن وضربن

اول کہ مرفوع متصل ست ضمیر ضربت وضربت ست تا ضربن وضربن مثل ضربت ضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن وبرین قیاس ست مجہول نیز وہست تفہیم

صیغه متکلم آنست که ضمیر متکلم اعرف معارف ست وبعد ازان مخاطب بعد ازان غائب پس از جهت
تصریف نحوی عکس تصریف صرفی ست

قال ـ والثانی انا الی هن

وثانی که ضمیر مرفوع منفصل ست انا ست الی هن مثل انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی هما هن

قال ـ والثالث ضربنی الی ضربهن وانی الی انهن

وسوم که ضمیر منصوب متصل ست ضربنی ست الی ضربهن وانی ست تا انهن و دو مثال برای آنست
که ناصب ضمیر دریکی فعل ست و دیگری حرف مثل ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما
ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن انی اننا انک انکما انکم انک انکما انکن انه انهما انهم انها
انهما انهن

قال ـ والرابع ایای الی ایاهن

وچهارم منصوب منفصل ایای ست تا ایاهن مثل ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه
ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن

قال ـ والخامس غلامی ولی الی غلامهن ولهن

وپنجم مجرور متصل ست وآن غلامی ست که عامل وی اسم ست ولی که عامل وی حرف ست مثال
غلامهن ولهن چنانکه گوئی غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکما غلامکن
غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن لی لنا لک لکما لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن
پس مجموع ضمائر نود معنی باشد وشصت لفظ از جهت آنکه پنج قسم مذکور را که در سه ضرب کنیم که افراد
وتثنیه وجمع ست سه پنج شود پس پانزده باشد وهر یک ازین پانزده قسم به سه قسم میشود غائب ومخاطب
ومتکلم پس چهل وپنج باشد وهر یک ازین چهل وپنج باشد وهر یک ازین چهل وپنج مذکر میتواند بود
ومونث میتواند بود پس نود باشد والفاظ وی شصت ست بجهت آنکه متکلم شش معنے ست
درضمن دو لفظ ومغائب شش معنی ست درضمن پنج لفظ وهمچنین مخاطب پس هر یکی معنے باشد درضمن

دوازده لفظ و همچنین باقی اقسام اما وجوه اعراب این ترکیب آلست که المضمر مبتدا ما موصوله یا موصوفه و ضع مجهول ماضی در وی ضمیر مفعول مالم یسم فاعل وی راجع بما المتکلم متعلق بوضع او مخاطب عطف بر متکلم او عطف بر مخاطب تقدم فعل ماضی ذکره که مضاف ست بضمیر فاعل وی لفظا تمیز از فاعل تقدم او معنی عطف بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت قائم موصول با صله خود خبر مبتدا که المضمر وهو مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل اما از برای تفسیر المنفصل مبتدا المستقل خبر وی بنفسه متعلق بالمستقل و المتصل عطف بر المنفصل که مبتدای دیگر ست غیر که مضاف ست بالمستقل خبر المتصل وهو مرفوع مبتدا و خبر و منصوب و مجرور عطف بر یکدیگر فالاول ان مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل والثالث مبتدا المتصل خبر وی فذلک مبتدا خمسه که مضاف ست بانواع خبر وی الاول مبتدا ضربت مضاف الیه ضمیر محذوف ای الاول ضمیر ضربت و ضربت منبیا الی ضربن ضربن ضربت عطف بر وی الی ضربن متعلق بمنتهیا و ضربن عطف بر ضربن والثانی والثالث والرابع والخامس مثل الاول

قال۔ فالمرفوع المتصل خاصة یستتر فی الماضی للغائب والغائبه

پس ضمیر مرفوع متصل خاصة نه منصوب و مجرور مستتر میباشد در ماضی مغایب که واحد باشد و مغایبه که واحد باشد مثل زید ضرب و هند ضربت که در اول هو و در ثانی هی مستکن ست

قال۔ وفی المضارع للمتکلم مطلقا

و در مضارع که از برای متکلم باشد نیز مستتر میباشد مطلقا یعنی خواه واحد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مونث در اواحد انا مستتر ست و در مافوق و احد نحن

قال۔ والمخاطب

و در مخاطب که از برای واحد نیز باشد مستتر میباشد مثل تضرب ضرب

قال۔ والغائب والغائبة

در مضارع که از برای واحد غائب یا واحد غائبه باشد نیز مستتر میباشد مثل زید یضرب و هند تضرب

قال۔ وفی الصفة مطلقا

ودر صفت مستتر میباشد نیز مطلقاً خواه اسم فاعل باشد خواه اسم مفعول خواه صفت مشبہ خواه واحد
وخواه تثنیہ وخواه جمع خواه مذکر وخواه مونث ووقتیکہ فاعل ایشان مستتر میباشد کہ مسند الیہ ظاہر
نباشد واو والف ویا در صفت اعراب اند وضمیر فاعل مستتر بخلاف فعل کہ فاعل اند نہ اعراب
اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ فالمرفوع مبتدا المتصل صفت وہی خاصہ مفعول
مطلق ای احص خاصہ یستتر فعل مضارع در وضمیری فاعل وہی عاید بمرفوع فی الماضی متعلق
بہ یستتر للغایب متعلق بکائن کہ صفت ماضی ست والغایبۃ عطف بر للغایب وانجملہ خبر مبتدا وفی
المضارع عطف بر فی الماضی للمتکلم متعلق بالکائن کہ صفت مضارع ست مطلقاً صفت مفعول
مطلق محذوف ای یستتر فی الماضی مطلقاً والمخاطب عطف بر للمتکلم والغایب والغایبۃ وفی الصفۃ کما مر

قال - ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل

ودر روا نیست آوردن ضمیر منفصل در کلام مگر بجہت تعذر متصل

قال - وذلک بالتقدیم علی عاملہ

واین تعذر یا بسبب مقدم شدن ضمیرست بر عامل خود

قال - او بالفصل لغرض

یا بسبب فاصلہ شدن میان ضمیر وعامل وی از جہت غرض او بالحذف یا بسبب حذف کردن عامل ضمیر

قال - او بالحذف او یکون العامل معنویا

یا بسبب بودن عامل معنوی

قال - او حرفا

یا خود عامل ضمیر حرف باشد

قال - والضمیر مرفوع

وحال آنکہ ضمیر مرفوع باشد

قال - او بکونہ مسندا الیہ صفۃ جرت علی غیر من ہی لہ

یا بسبب بودن ضمیر مسند الیه صفتی که جاری باشد بغیر آنچیزی که این صفت مر اورا ست یعنی و معنی صفت چیزی باشد و در لفظ جاری بر غیر آن چیز یعنی خبر وی یا حال از وی یا صفت آن غیر باشد

قال مثل ایاک ضربت

که انفصال ایاک بجهت تقدیم اوست بر عامل او

قال - وما ضربک الا انا

که انفصال انا بجهت فاصله شدن الا است میان ضمیر عامل وی برای غرضی که آن حصر ست

قال - وایاک والشر

که انفصال ایاک بجهت حذف عامل وی ست ای اتق نفسک من الشر والشر من نفسک کما فی التحذیر وانا زید که انفصال انا بجهت آنست که مبتدا ست و عامل وی معنوی ست

قال - وما انت قائما

که انفصال انت بجهت ست که وی مرفوع محلا و عامل وی حرف ست

قال - وهند زید ضاربته هی

مثال آنست که ضمیر را که هی ست متصل آورده اند بجهت آنکه مسند الیه صفتی ست که آن ضاربته است و آن صفت جاری ست بر غیر آنکسی که این صفت مر وراست زیرا که خبر زید ست در لفظ و صفت هند ست و معنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و لا یسوغ فعل نفی المنفصل فاعل وی الا کلمه استثنا یتعذر المتصل مستثنی بحسب عامل ای لا یسوغ المنفصل لشی الا لتعذر المتصل و ذلک مبتدا بالمقدم متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا علی عامله متعلق تقدم او بالفعل عطف بر علی عامله فحصر متعلق ... یا بحذف عطف بر فصل او بکون عطف بر او یا بحذف العامل مضاف الیه کون معنویا خبر کون ... عطف بر معنویا و الضمیر مبتدا مرفوع خبر وی اینجمله حال او بکونه عطف بر یکون العامل معنویا مسندا خبر کان الیه متعلق بمسند اصفت مفعول مالم یسم فاعل مسند جرت فعل ماضی ناقص که در بعض جرت بوده فاعل وی ضمیر مستتر عائد بصفت علی غیره متعلق بجرت من

موصولہ یا موصوفہ مضاف الیہ غیر وی مبتدا الیہ متعلق بہ ثابت یا ثبت خبر وی این جملہ صلہ یا صفت من مثل خبر مبتدا محذوف ایاک مفعول ضربت مقدم بر وی و ناضر بک فعل و مفعول الا انا فاعل وی ایاک و الشر مفعول فعل محذوف چنانکہ در تحفیہ گذشتہ وانا زید مبتدا و خبر و ما انت بمعنے لیس انت اسم وی قائما خبر وی و ھنید مبتدا و زید مبتدا ثانی ضاربتہ صفت و مفعول بہ فاعل ای جملہ خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول

قال - واذا اجتمع ضمیران ولیس احدھما مرفوعا

وقتی کہ جمع شوند دو ضمیر و نباشد یکی از ایشان مرفوع مثل اگر منک کہ یکی از ایشان مرفوع ست پس اتصال وی واجب باشد

قال - فان کان احدھما اعرف

پس اگر باشد یکی ازان دو ضمیر معرفہ تر از دیگری

قال - وقدمتہ فلک الخیار فی الثانی

و مقدم داری آن معرفہ ترا پس مر تراست اختیار در ضمیر دوم اگر خواہی متصل آری و اگر خواہی منفصل

قال - نحو اعطیتک

کہ اینجا دو ضمیر جمع شدہ اند کہ یکی اعرف و ان ضمیر مخاطب ست و ہیچ یک مرفوع نیستند و معرفہ ترا مقدم داشتہ اند پس در ضمیر دوم مخیریم کہ متصل آریم و اعطیتکہ گوئیم یا منفصل آریم

قال - واعطیتک ایاہ

گوئیم

قال - وضربیک

و اینجا دو ضمیر شدہ است دیای متکلم ست و کاف خطاب و ہیچ یک مرفوع نیستند و اعرف مقدم ست پس در ثانی مخیریم کہ متصل آریم و ضربیک گوئیم و یا منفصل آریم

قال - وضربی ایاک

گوئم

قال - ہو فہو منفصل

واگر یکی از ان دو ضمیر اعرف نباشد واگر یکی باشد مقدم نباشد ان اعرف پس ہر یک ازین دو تقدیر منفصل میباشد ان ضمیر ثانی

قال - نحو اعطیتہ ایاک

کہ دو ضمیر جمع شدہ اند وہم یک مرفوع نیستند ویکی اعرف ست لیکن اعرف مقدم نیست پس بنسبت انفصال او آخر است

قال - او ایاہ

در ین مثال آنست کہ ہم یک ازین ضمیر اعرف نیستند

قال - والمختار فی خبر باب کان الانفصال

ومختار در خبر باب کان منفصل آوردن ضمیر ست مثل کنت ایاہ اگرچہ کنتہ نیز روا است

قال - والاکثر لولا انت الی آخرہ

وبیشتر آنست کہ لولا انت میگویند تا آخر یعنی بعد از لولا ضمیر مرفوع منفصل می آرند چونکہ عامل در وے معنوی ست از جہت آنکہ لولا بر مبتدا محذوف الخبر در می آید مثل لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتما لولا انتن لولا انا لولا نحن لولا ہو لولا ہما لولا ہم لولا ہی لولا ہما لولا ہن واولی آن بود کہ لولا انا لولا نحن مقدم بودی چنانکہ طریق نحویان ست یا مغایب چنانکہ طریق صرفیان است

قال - وعسیت الی آخرہا

ومیگویی توعسیت تا آخر یعنی بعد از عسی ضمیر مرفوع متصل می آری تا آخر

قال - وجاء لولاک وعساک الی آخرہما

وآمدہ است لولاک وعساک تا آخر تصریفات یعنی بعد از لولا ضمیر مجرور متصل می آرند بجای مرفوع منفصل چنانکہ میگوئی ما انا کانت ضمیر مرفوع منفصل ست کہ بجای ضمیر مجرور متصل واقع شدہ است وبعضے در منصوب لولا حرف جر داشتہ اند پس کاف در موضع خود باشد ودر عساک نیز بعضے کاف را ضمیر منصوب

داشتہ اند کہ بجای مرفوع واقع شدہ است و بعضے عسی را بمعنے لعل داشتہ اند پس ضمیر منصوب در محل خود باشد اما وجوہ اعراب زین ترکیب آنست کہ واو ازبرای شرط اجتمع فعل ماضی ضمیر ان کہ رفع وی بالف ست فاعل وی و واو ازبرای حال یا عطف ولیس از افعال ناقصہ احدہما اسم وی مرفوعا خبر وی فا کان فا ازبرای تفصیل کان از افعال ناقصہ احدہما اسم وی اعرف خبر وی وقد منہ واو واو حال قدمت فعل وفاعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی انجیا مبتدا لک مقدم بر وی خبر وی فی الثانی متعلق بانجیا ر باید ثبت کہ لک متعلق باوست انجملہ جزای شرط اول نحو خبر مبتدا محذوف مضاف باعطیتک وضربیک وعطف بر اعطیتک والا کہ در اصل الا بودہ ای ان لم یکن فاجزای این شرط کہ آنست ہو مبتدا منفصل خبر وی مثل کہ مضاف ست تا اعطیتہ ایاک وایا عطف بر اعطیتہ والمختار مبتدا فی خبر باب کان متعلق بالمختار الانفصال خبر وی والاکثر مبتدا لولا انت الی آخر خبر مبتدا وعسیت فعل وفاعل الی آخرہ متعلق بمقدر کہ آن منتہی ست وجاء فعل لولاک فاعل وے وعساک عطف بر لولاک الی آخرہما متعلق بمقدر

قال - ونون الوقایۃ مع الیاء لازمۃ فی الماضی

ونون وقایہ با یای متکلم لازم ست در ماضی تا آخر او را از کسرہ نگاہدارد

قال - وفی المضارع عریا عن نون الاعراب

و در مضارع نیز نون وقایۃ لازم ست در حال کہ جاری باشد مضارع از نون اعراب مثل یضربنی

قال - وانت مع النون فیہ ولدن وان واخواتہا مخیر

و لو با مضارعی کہ نون اعراب باشد دران مضارع وان ہفت صیغہ است و با لفظ لدن و با لفظ ان و اخوات آن کہ آن وکان ریت ولعل ولکن ست مخیری ست کہ نون بیاری درین الفاظ کہ مذکور شد تا آخر ایشان از کسر محفوظ ماند و ترک نون کنی و آخر ایشان را مکسور سازی

قال - ویختار فی لیت ومن وعن وقد وقط وعکسہا لعل

و اختیار کردہ شدہ است لحوق نون در لیت ومن وعن وقد وقط وعکس اینہا در لعل یعنی مختار ست ترک نون کہ بگویند

قال - ویتوسط بین المبتدا والخبر

در می آید میان مبتدا و خبر

قال - قبل العوامل

پیش از دخول عامل بران مبتدا و خبر مثل زید ہوالقائم

قال - وبعدہا

بعد از دخول عامل مثل کنت انت الرقیب

قال - صیغۃ مرفوع منفصل مطابق للمبتدا

یعنی در می آید درین مبتدا و خبر صیغہ مرفوع منفصل کہ مطابق باشد یعنی موافق باشد مر مبتدا را در افراد و تثنیہ و جمع و مذکر و تانیث و خطاب و غیبت و تکلم

قال - یسمی فصلا

نام نہادہ میشود این ضمیری را کہ میان مبتدا و خبر می آرند فصل

قال - لیفصل بین کونہ نعتا وخبرا

تا جدا کند میان بودن آن چیز خبر و لغت یعنی ہر وقت کہ ضمیر آوردند معلوم شد کہ آن چیز خبر ست نہ نعت زیرا کہ میان صفت و موصوف فاصلہ باجنبی واقع نمی شود

قال - وشرطہ ان یکون الخبر معرفۃ

وشرط آوردن ضمیر فصل انست کہ باشد خبر معرفہ تا احتیاج باوردن ضمیر باشد

قال - او افعل من کذا

یا افعل تفضیل باشد مستعمل بمن

قال - مثل کان زید ہو افضل من عمرو

یعنی بود زید فاضل تر از عمرو کہ اینجا ضمیر ہو میان اسم کان و خبر وے فاصلہ شدہ است از جہت آنکہ خبر وی افعل تفضیل ست مستعمل بمن

قال ـ ولا موضع له عند الخليل

وہم موضعی نیست از اعراب مر این ضمیر را نزد خلیل از جہت آنکہ نزد او حرف ست بصورت ضمیر

قال ـ وبعض العرب يجعله مبتدا و ما بعده خبره

وبعض عرب بیگر دانند آن ضمیر را مبتدا و ما بعد آن ضمیر را خبر آن مبتدا و ازین جہت گفت انت الرقیب خواندہ
لہ اگر انت را مبتدا ندارند رقیب باید خواند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ و نون کہ
مضاف ست بوقایہ مبتدا مع الیا متعلق بلازمۃ محذوف لازمۃ خبر مبتدا فی الماضی متعلق بلازمۃ و فی المضارع
عطف بر فی الماضی عریا خبر کان مقدر ای اذا کان عریا یا حال از مجرور و عن نون الاعراب متعلق بعریا
وانت مبتدا مع النون متعلق بجبر کہ خبر مبتدا ست فیہ متعلق بمقدر ای انت مع النون الثابت فیہ لدن
و آن و اخواتہا عطف اند بر النون مخیر خبر مبتدا است کہ انت ست و تقدیرش چنین شود کہ انت مخیر
فی اثبات نون الوقایۃ و یختار مضارع مجہول در و ضمیر مفعول مالم یسم فاعل وے عائد بالنون فی لیت
متعلق بیختار و من و عن و قد و قط عطف اند بر لیت و عکسہا مبتدا العل خبر وی بتوسط معروف مضارع
و بین ظرف بتوسط مضاف بالمبتدا و الخبر عطف بر وی قبل العوامل ظرف بتوسط او بعدہا این نیز بتوسط
وصیغہ کہ مضاف ست بمرفوع ست فاعل بتوسط منفصل صفت مرفوع و مطابق نیز صفت دیگر مرفوع
للمبتدا متعلق بمطابق یسمے مجہول مضارع در و ضمیری مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بصیغہ فصلا مفعول
ثانی یسمے و این جملہ در محل رفع یا جر صلاحیت این دارد کہ باشد صفت صیغہ یا صفت مرفوع لیفصل
معروف مضارع کہ مضاف بلام کی ست با ما بعد خود متعلق بہ یسمے و در و ضمیری مستتر فاعل وے
عائد بصیغہ و بین ظرف لیفصل گو نہ مضاف الیہ بین نعتا خبر کونہ و جرا عطف بر نعتا و شرطہ مبتدا ان
یکون مضارع معروف الخبر اسم ان یکون معرفۃ خبر وی و انجملہ در تاویل مصدر خبر مبتدا کہ شرطہ ست
افعل عطف بر معرفۃ من حرف جر کذا مجرور این جار و مجرور متعلق بافعل نحو خبر مبتدا محذوف مضاف
کان از افعال ناقصہ زید اسم کان ہو مبتدا افضل خبر وی من عمرو متعلق بافضل انجملہ خبر کان
احرف نفی موضع اسم لا لہ خبر وی و ضمیری کہ در لہ ہست عائد بفصل عند الخلیل ظرف خبر لا کہ لہ است

وبعض مبتدا مضاف العرب بجمله مضارع معروف خبر در وضمیری فاعل وی عائد بعض العرب ہو مفعول اول ومبتدا مفعول ثانی وی ما موصوله مبتدا بعد ظرف ثبت مقدر که صله تا ست خبره خبر ما

قال - ویتقدم قبل الجملة ضمیر غائب یسمی ضمیر الشان

ومقدم میشود پیش از جمله یعنی واقع میشود پیش از جمله پس از تیقدم جز معنی وی مراد باشد واین را تجرید گویند ضمیر غایبی که نام نهاده میشود آن ضمیر را ضمیر شان وقتی که مذکر باشد وضمیر قصه میگویند اگر مونث باشد

قال یفسر بالجملة بعده

تفسیر کرده میشود ان ضمیر بجمله که بعد از وی باشد

قال - ویکون متصلا ومنفصلا مستترا وبارزا علی حسب العوامل

ومیباشد ان ضمیر متصل ومنفصل ومستتر وبارز بر حسب مقتضی عامل یعنی اگر عامل او معنوی باشد یعنی آن ضمیر مبتدا باشد می باشد منفصل اگر لفظی باشد اگر صلاحیت آن داشته باشد که ضمیر در وی مستتر باشد خود ضمیر شان مستتر باشد واگرنه بارز

قال - مثل هو زید قائم

که این مثال منفصل ست

قال - وکان زید قائم

که این مثال مستتر متصل ست

قال - وانه زید قائم

که این مثال متصل بارز ست

قال - وحذفه منصوبا ضعیف

وحذف کردن ضمیر شان اگرچه منصوب باشد ضعیف ست اما در حال که مرفوع باشد روا نیست از جهت آنکه مرفوع عمده است

قال - الا مع ان اذا خففت فانه لازم

نگر وقتی که آن ضمیر شان منصوب بان باشد و وقتیکه تخفیف کرده باشند آن ان را پس درستی که حذف
او درین وقت لازم است چنانکه در قرآن واقع شده است که وآخر دعوىهم ان الحمد لله که در اصل انه الحمد
بوده است یعنی آخر دعای بهشتیان این باشد که تحقیق شان این است که حمد و ثنای مر خدا سے را است
که پروردگار عالمها است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که بتقدیم مضارع معروف قبل
که مضاف ست بجمله ظرفیه بتقدیم ضمیر فاعل بتقدیم غایب صفت ضمیر است مجهول مضارع در وضمیر مستتر مفعول
مالم یسم فاعله وی عائد بضمیر غایب و ضمیر که مضاف ست بشان مفعول دوم است وانجمله صفت ضمیر غایب
یفسر مضارع مجهول در وضمیری مستتر که مفعول مالم یسم فاعله وی ست عائد بالضمیر والجمله متعلق یفسر
بتقدیر ظرف یفسر وانجمله نعت ضمیر عائد ویکون معروف مضارع در وضمیر مستتر که اسم او عائد بالضمیر متصلا
خبر یکون متصلا عطف به منفصلا و مستترا خبر دیگر مر یکون را یا نعت متصلا که خبر کان ست و بارزا عطف
بر مستترا علی حسب العوامل متعلق بخبر یا بکان مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بهو مبتدا زید مبتدا ثانی قائم
خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول وانجمله در محل خبر مضاف الیه مثل ضرب زید قائم و
کان زید قائم ظاهر ست و عطف ست بر هو زید قائم و حذفه مبتدا منصوبا حال از ضمیر حذفه و آن ضمیر مفعول
ست در معنی ضعیف خبر مبتدا که حذفه است الا حرف استثنا و مع ان مستثنی و این استثنا مفرغ ست
ای حذفه منصوبا ضعیف فی جمیع الاحوال الا مصاحبا مع ان اذا خففت فعل مجهول در وضمیر مستتر راجع
بان انجمله شرط فانه لازم این ان با اسم و خبر خود جزای شرط

قال - اسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه

و دیگری از مبنیات اسماء اشاره است و اسماء اشاره در اصطلاح ان چیزی ست یعنی آن اسمی ست
که وضع کرده باشند او را از برای مشار الیه یعنی از برای معنی که اشاره حسی ابها هر جا که اشاره حسی
نباشد محمول بر مجاز خواهد بود مثل ذلکم الله ربکم

قال - وهی ذا للمذکر

و این اسماء اشارت یکی ذا است در حالی که از برای واحد مذکر باشد

قال - والمثناة ذان وذين

و از برای تثنیه مذکر ذان استعمال میکنند در حالت رفعی و ذین استعمال میکنند در حالت نصبی و جری و در بعضے لغات ذان در جمیع احوال ثلاث استعمال کرده اند همچنانکه در کلام مجید واقع شده است ان هذان لساحران وقیاس ان بود که هذین گفتی

قال - وللمؤنث تا

و از برای واحده مؤنث تا میگویند

قال - وتی وته وذی وذه وذهی وتهی

میگویند

قال - وللمثناة تان وتین

و از برای تثنیه مؤنث تان میگویند در حالت رفعی وتین میگویند در حالت نصبی و جری

قال - ولجمعها اولاء مدا وقصرا

و از برای جمع مذکر و مؤنث اولاء میگویند بمد وبقصر و وقتی که مقصود باشد یا میتولیند

قال - وتلحقها حرف التنبيه

و می پیوندد باین اسماء اشاره حرف تنبیه و حرف تنبیه ها ست

قال - ويتصل بها حرف الخطاب

متصل میشود این اسماء اشارة حرف خطاب که آن کاف ست از جهت تنبیه بر حال مخاطب که مفرد ست مخاطب یا تثنیه یا جمع یا مذکر یا مؤنث

قال - وهي خمسة في خمسة

و این حروف خطاب پنج ست که ضرب کرده شده است در پنج اسم اشارة

قال فيكون خمسة وعشرين

پس باشد این اقسام مذکور بیست و پنج چونکه ضرب بیست پنج را که در پنج ضرب کنند بست و پنج حاصل میشود

لیکن معانی وہی بسی وشش ست ازجہت آنکہ حرف خطاب شش معنی ست درضمن پنج لفظ ازجہت آنکہ تثنیہ کہ کما ست مشترک میان دو معنی یکی مذکر ویکی مونث واسماء اشارہ نیز شش معنی ست درضمن پنج لفظ زیراکہ اولاء مشترک ست میان جمع مذکر و جمع مونث

قال ۔ وہی

واین بیست وپنج قسم مذکور

قال ۔ ذاک

است

قال ۔ الی ذاکن

یعنی مفرد مذکر ست تا جمع مونث چنانکہ گوی ذلک فی الکما ذالکم ذاکن

قال ۔ وذانک

است کہ تثنیہ مذکر ست

قال ۔ الی ذانکن

کہ جمع مونث مخاطب ست چنانکہ گوی ذانک ذانکما ذانکم ذانک

قال ۔ ذانکن وکذلک البواقی

وہمچنین ست باقی الفاظ اسماء اشارہ کہ آن تاک ست تا تاکن واولیک ست تا اولیکن

قال ۔ ویقال ذاللقریب

ومیگویند ذا یعنی اشارہ میکنند بذا مرمشار الیہ قریب را

قال ۔ وذلک للبعید

ومیگویند ذلک مرمشار الیہ بعید را

قال ۔ وذاک للمتوسط

ومیگویند ذاک از برای مشار الیہ متوسط کہ نہ قریب باشد نہ بعید ومتوسط الموخر از قریب وبعید آورد

از جہت آنکہ تا طرفین وجود نگیرد وسط او جود نگیرد و ہر یک از ینہا را در مقام دیگرے استعمال میکنند داین جہت بہ لقال اوا کردہ است

قال - وتلک وذانک وتانک مشددتین واولئک مثل ذلک

واین الفاظ مذکورہ مثل ذلک اند در افادہ بعد مشار الیہ

قال - ومشددتین

بجہت آن قید کرد کہ مخففتین ایشان از برای متوسط اند مثل اولائک بے لام

قال - واما ثم وہنا وہنا فللمکان خاصۃ

واما ثم کہ یکی از اسمای اشارت ست بفتح ثا وہنا بضم ہا و تخفیف نون ہنا بفتح ہا و تشدید نون وانہ کی بکسر ہا نیز آمدہ پس اینہا از برای اشارۃ اند بمکان حسی خاصہ یعنی در غیر مکان حسی این اسما را استعمال میکنند مگر بمجاز وغیر این اسما را در مکان وغیر مکان استعمال میکنند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اسماء الاشارہ مبتدا ما موصولہ یا موصوفہ وضع مجہول ماضی در وضمیر مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بما لمشار متعلق بوضع الیہ مفعول مالم یسم فاعل لمشار وضمیر الیہ راجع ست بموصوف مقدر مشار ای لشئی مشار الیہ جملہ صلہ یا صفت ما وما موصول یا موصوف با صلہ یا صفت خبر مبتدا وہی مبتدا وذا خبر وے المذکر خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ ہو موضوع للمذکر وللمثنا ہ خبر مبتدا ہی محذوف ای ہما للمثناہ ذان عطف بر ذا وذین عطف بر ذان وللمونثۃ خبر مبتدا محذوف وتا وتی وتہ وذہ وذی وذہی وتہی عطف بر ذان وذین وللمثناہ تان وتین مثل کلام سابق ولجمعہا خبر مبتدا محذوف چنانکہ مذکور شد اولاء عطف بر خبر مبتدا کہ ذا است ومعطوفات وی مدا تمیز وقصرا عطف بر مدا ویلحقہا فعل ومفعول وحرف کہ مضاف ست بتنبیہ فاعل وتیصل فعل مضارع بہا متعلق بتیصل حرف کہ مضاف ست بخطاب فاعل تیصل وہی مبتدا خمسۃ خبر وی فی خمسۃ متعلق بمضروبۃ فیکون فعل مضارع از افعال ناقصہ در وی ضمیر راجع باقسام مذکورہ اسم وی خمسۃ خبر وی وعشرین عطف بر خمسہ وہی مبتدا عائدہ خمسۃ وعشرین وذلک خبر وی الی ذاکن متعلق بمشبہا وذانک عطف بر ذاک الی ذاکن این نیز متعلق بمشبہا وکذلک البواقی

که البواقی مبتدا است وکذلک مقدم بروی خبروی ویقال مضارع مجهول ذا مبتدا اللقریب باخبر وی واین مبتدا وخبر در محل رفع مفعول مالم یسم فاعل یقال وذاک مبتدا للبعید خبروی اینجا عطف بر ذا القریب وذاک مبتدا للمتوسط خبروی تلک مبتدا وذانک وتانک عطف بر یکدیگر مشدد وتین صفت موصوف محذوف ای بنونین مشددتین یا حال باشد از تانک وذانک واولئک مبتدا مثل فذلک خبروی اما التفصیل ثم مبتدا ای وهنا وهنا عطف اند بر ثم للمکان خبر مبتدا که ثم ست خاصة مفعول مطلق فعل محذوف ای خصت هذه الالفاظ بالاشارة الی الامکنة خاصة یا حال باشد بمعنی اسم مفعول ای مخصوصة بالاشارة الی الامکنة

قال - الموصول ما لا یتم جزءا الا بصلة وعائد

ودیگری از مبنیات موصول ست وموصول در اصطلاح آن چیزیست که تمام نشود از روی جزء یعنی جزء تمام واقع نشود در کلام مگر بصله وعائدی ومراد بصله معنی لغوی ویست که اگر اصطلاحی مراد بود ذکر عائد مستدرک شد

قال وصلته جملة خبرية

وصله موصول جمله خبری میباشد یا چیزیکه در معنی جمله خبری باشد مثل اسم فاعل اسم مفعول

قال - والعائد ضمير له

وعائد موصول ضمیری ست که راجع شود بموصول

قال - وصلة الالف واللام اسم فاعل او مفعول

وصله الف ولام اسم فاعل ست یا مفعول له

قال - وهی

واین موصولات

قال - الذی

است برای مفرد مذکر

قال - والتی

برای مفرد مؤنث

قال - واللذان

برای تثنیہ مذکر

قال - واللتان

برای تثنیہ مونث

قال - بالالف والیاء

بالف اند در حالت رفعی وبیا اند در حالت نصبی وجری

قال - والاولی

از برای جمع مذکر اولی میگویند بروزن علی

قال - والذین

نیز میگویند از برای جمع مذکر

قال - واللاء

نیز میگویند بہمزہ و یا

قال - اللاء

میگویند بہمزہ تنہا

قال - واللاتی

نیز میگویند بیای تنہا کہ یا ساکنہ باشد یا کشیدہ از برای جمع مذکر و مونث از برای جمع مونث

قال - اللاتی واللوائی

میگویند

قال - واللات

نیز میگویند بہمزہ یا اکتفا بکسرہ واللواتی بحذف تا و یا

قال - وما ومن

کہ بمعنی الذی اند دو ایشان تذکیر و تانیث مساوی ست و اکثر استعمال ما در غیر ذوی العقول ست
و اندکی در ذوی العلم استعمال میکنند و عکس انیست من یعنی استعمال او اکثر در ذوی العلم ست

قال - وای

نیز بمعنی الذی ست

قال - وایۃ

کہ بمعنی التی ست نحو اضرب ایہم فی الدار و ایتہن فی الدار

قال - وذو الطائیۃ

و دیگری از موصولات ذو ست کہ منسوب ست بقبیلہ بنی طی یعنی بلغت ایشان بمعنی التی و الذی آمد
و بیر ذو حضرت و ذو طویت ای بیر التی حفرتہا و التی طویتہا

قال - و ذا بعد ما للاستفہام

است و دیگری از موصولات ذا ست کہ بعد از ماء استفہام ست مثل ماذا صنعت

قال - والالف واللام

و دیگری از موصولات الف ولامی ست کہ بمعنے التی ست یا الذی یا تثنیہ یا جمع ایشان

قال - والعائد المفعول یجوز حذفہ

وان عائدی کہ المفعول باشد روا باشد حذف او از جہت آنکہ مفعول فضلہ است اما عائدی کہ فاعل باشد
روا نیست حذف او بجہت آنکہ حذف فاعل روا نیست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست
کہ الموصول مبتدا اما موصولہ یا موصوفہ لا تیم فعل نفی فاعل وی ضمیری عائد بما جز و تمیز الیست
تیم الا کلمہ استثنا و لصلہ متعلق بلا تیم کہ مفعول وی ست ای لا تیم لشی الا بصلہ و عائد
عطف بر صلہ و صلہ مبتدا مضاف بضمیر راجع بموصول جملہ خبر وی جزیہ صفت جملہ والعائد مبتدا ضمیر
خبر وی لصفت ضمیر و ضمیر کہ در لہ است راجع ست بموصول و صلہ کہ مضاف ست بالف مبتدا و اللام عطف
بر الالف اسم کہ مضاف ست بفاعل خبر صلۃ الالف مفعول علامت رفاعل خبرہا مبتدا بما یموصولات و الذی خبر وی

والتی عطف بر الذی و اللذان و اللتان عطف اند بر یکدیگر بالالف و الباء متعلق بمتعقیان که صفت اللذان و اللتان ست و اولی و الذین و اللائی و اللاء و اللای و اللاتی و الاولی و اللات و اللوی و من و ای و ذا ذو و الطائیہ خبر بعد از خبر اند بطریق عطف و الطائیہ صفت ذو و ذا عطف بر اخبار سابق بعد ظرف کان مقدر ای اذا کان بعد ما الاستفہام و الالف عطف بر اخبار سابقہ و اللام عطف بر الالف و العائد مبتدا المفعول صفت وی یجوز فعل مضارع حذفہ فاعل یجوز این جملہ خبر مبتدا که و العائد ست

قال - واذا اخبرت بالذی صدرتہا

وقتی که خبر کنی تو بالذی یعنی وقتی که خواہی که خبر کنی بالذی در اول کلام می آری الذی را

قال - وجعلت موضع المخبر عنہ

ومیگردانی تو موضع مخبر عنہ

قال ضمیر الہاء

ضمیری را که راجع باشد بکلمہ الذی

قال - واخرتہ خبرا

و موخر می آری تو مخبر عنہ را در حال که خبر باشد

قال - فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا

پس وقتی که خبر کنی تو از زید که در ضربت زیدست

قال قلت الذی ضربتہ زید

میگوئی تو الذی ضربتہ زید که الذی را در صدر کلام آورده اند و بجای زید ضمیری آورده اند راجع بزید و زید را موخر آورده اند و خبر داشتہ اند

قال - وکذلک الالف واللام فی الجملۃ الفعلیۃ خاصۃ لیصح بناء اسم الفاعل او المفعول

و ہمچنین ست الف و لام در جملہ فعلیہ خاصہ نہ اسمی تا درست باشد بناء اسم فاعل یا اسم

مفعول

مفعول از ان جملہ فعلیہ چون کہ صلہ الف ولام لازم ست کہ اسم فاعل یا اسم مفعول باشد

قال - فاذا تعذر امر منها تعذر الاخبار

پس وقتی کہ متعذر باشد امری از امور ثلثہ کہ یکی مصدر ساختن موصول ست و دیگری آوردن ضمیری بجای مخبر عنہ و سیم موخر آوردن مخبر عنہ در خبر داشتن او متعذر ست خبر کردن درین صورت

قال - ومن ثم امتنع فی ضمیر الشان

و از ینجہت کہ در وقت تعذر امری ازین امور ممتنع ست خبر کردن بالذی در ضمیر شان از جہت آنکہ ممتنع الذی را از ضمیر شان مقدم داشتن و او را موخر داشتن بجہت آنکہ ضمیر شان تقاضای صدر کلام میکند

قال - والموصوف والصفۃ

و از موصوف وصفت نیز خبر کردن بالذی ممتنع ست از جہت آنکہ ضمیر صفت واقع نمیشود و نہ موصوف

قال - والمصدر العامل

و مصدر عامل نیز خبر کردن ممتنع ست از جہت آنکہ ضمیر عمل نمیتواند کرد

قال - والحال

و از حال نیز خبر کردن ممتنع ست بالذی از جہت آنکہ واجب ست کہ حال نکرہ باشد پس ضمیر بجای او واقع نتواند شد

قال - والضمیر المستحق لغیرها

و ضمیری کہ مستحق باشد مر غیر الذی را یعنی راجع بغیر الذی شود

قال - والاسم المشتمل علیہ

و ہمچنین ممتنع از اسمی کہ مشتمل باشد بر ضمیری کہ راجع بغیر الذی شود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ واذا از برای شرط اخبرت فعل و فاعل بالذی متعلق باخبرت اینجملہ شرط صدرتها فعل و فاعل و مفعول جزای شرط و جعلت فعل و فاعل موضع مفعول اول و ہی المخبر مضاف الیہ موضع ضمیر مفعول دوم جعلت لہا متعلق بجعلت و اخرتہ عطف بر جملہ جزا حال از مفعول اخرتہ کہ ضمیرست فاذا تفریع اخبرت فعل و فاعل عن زید متعلق باخبرت من حیث جر ضربت زیدا و تاویل ہذا الترکیب مجرد منہ

این جار و مجرور متعلق باخبرت انیجملہ شرط قلت فعل و فاعل الذی اسم موصولہ مبتدا ضربتہ فعل و فاعل
و مفعول زید خبر مبتدا کہ الذی ست انیجملہ مقولہ قول قول با مقولہ خود جزای شرط و کذلک کاف حرف جر
ذلک مجرور این جار و مجرور متعلق بہ ثابت کہ خبر الالف کہ مبتدا است و اللام عطف بر الالف فی الجملہ
متعلق بالثابتان کہ صفت الالف واللام ست الفعلیہ صفت الجملہ خاصہ مفعول مطلق فعل محذوف
ای خص خاصۃ لیصح فعل مضارع مضاف از باب ضرب بناء فاعل وی اسم کہ مضاف ست بفاعل
مضاف الیہ بناء المفعول عطف بر الفاعل فاقا تفسیر اذا کلمہ شرط تعذر فعل ماضی امر فاعل وے
منہا متعلق بثابت کہ صفت امر ست انیجملہ شرط تعذر الاخبار جزای شرط و من حرف جر ثم مجرور این
جار و مجرور متعلق بہ امتنع فی ضمیر کہ مضاف ست بایشان متعلق با امتنع و الموصوف والصفۃ والمصدر
عطف بر ضمیر شان العامل صفت المصدر و الحال عطف بر المصدر و الضمیر عطف بر الحال المستحق صفت
الضمیر بغیر با متعلق بہ المستحق والاسم عطف بر الضمیر المشتمل صفت الاسم علیہ متعلق بالمشتمل

قال ۔ و ما الاسمیۃ موصولۃ و استفہامیۃ و شرطیۃ و موصوفۃ و تامۃ بمعنی شیء و صفۃ

و ما اسمیہ نہ حرفیہ موصولہ میباشد نحو عرفت ما اشتریتہ ای الذی اشتریتہ یعنی شناختم آن چیزی را کہ
خریدم او را و استفہامیہ میباشد نحو ما عندک و ما فعلت یعنی چہ چیز ست نزدیک تو و چہ کردۂ تو شرطیہ
میباشد نحو ما تقنع اقنع یعنے ہر چہ بناکنی تو بناکنم و موصوفہ میباشد نحو مررت بما تعجب لک یعنی بگذشتم
بچیزی کہ بشگفت می آورد ترا و تامہ میباشد بمعنی شیٔ نحو فنعما ہی یعنی نیک چیزی ست آن صدقات
و صفت میباشد نحو اضربہ ضربا ما یعنے بزن او را زدن و چہ زدنی و ما اسمیہ قید کرد بجہت آنکہ ما حرفیہ
کافہ میباشد مثل انما زید قائم و نافیہ میباشد مثل ما زید قائما و اقسام ستہ مذکورہ در وی جاری نیست

قال ۔ و من کذلک

و من بجو ما ست یعنی موصولہ میباشد نحو اکرمت من جاءک یعنی گرامی کردم آنکسے را کہ آمد ترا و استفہامیہ
میباشد نحو من غلامک یعنی کیست غلام تو و شرطیہ میباشد نحو من تضرب اضرب یعنی ہر کس را بزنی بزنم
و موصوفہ میباشد نحو من جاءک قد اکرمتہ یعنی ہر کس کہ صفت او ہست کہ آمد ترا تحقیق کہ گرامی کردم او را

قال - الا فی التامة والصفة

مگر در تام وصفت که من تامه وصفیه نمیباشد

قال - وای وایة کمن

وای که از برای مذکرست وایه که از برای مونث انچو من ست مگر در صفت پس ای موصوله میباشد نحو اضرب ایهم لقیت یعنی بزن هرکدام ایشان که ملاقات کنی و استفهامیه میباشد نحو ایهم اخوک یعنی کدام یکی از ایشان برادر تست و شرطیه میباشد نحو ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی یعنی هرکدام را که بخوانی از نامهای خدا تعالی پس مراو راست نامهای نیکو و موصوفه میباشد نحو یا ایها الرجل یعنی ای مرد

قال - الا فی الصفة

مگر در صفت که ای وایه صفت واقع میشود مثل مررت برجل ای رجل یعنی بگذشتم برجل وچه رجل یعنی رجل عظیم

قال - وهی معربة وحدها

وآن ای وایة معرب میباشد تنها از میان موصولات وغیر ایشان از موصولات معرب نمیباشد مگر نزد بعضے که اللذان واللتان وذوالطائیه معرب اند

قال - الا اذا حذف صدر صلتها

مگر وقتی که حذف کنند جزء اول صلة ورا که این هنگام مبنی میباشد از جهت آنکه مشابه بحرف میشود در احتیاج بغیر نحو ایهم اشد علی الرحمن عتیا ای هو اشد که اینجا ای مبنی است از جهت آنکه صدر صلة ورا که هو است حذف کرده اند

قال - وفی ماذا صنعت وجهان

و در ترکیب ماذا صنعت دو وجه است

قال - احدهما ما الذی وجوابه رفع

یکی ازان دو وجه اینست که ذا بمعنے الذی است وما استفهامیه مبتدا وما بعد او که ذای موصوله است با صله خود خبر مبتدا ای ای شی الذی صنعته یعنی چه چیز است انچه بنا کرده تو و این هنگام که ما استفهامیه باشد جواب با مرفوع می باید تا خبر مبتدا محذوف میباشد وجواب سوال مطابق چنانکه خیاطیه وقباد

قال - والا فای شئی وجوابه نصب

وجه دوم ای شئی ست یعنی ماذا بمعنی ای شئی ست درین هنگام جواب او منصوب میباید تا مطابق سوال باشد ومفعول فعل محذوف باشد ای صنعته الحیاطته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ما مبتدا الاسمیه صفت ما موصوله خبر مبتدا که ماست و استفهامیه عطف بر موصوله وشرطیه وموصوفه وتامه عطف بریکدیگر بعضے متعلق به ثابت که صفت تامه است شئی مضاف الیه یعنی صفت عطف بر شئی ومن مبتدا کذلک متعلق ثابت یا ثبت خبر من الا کلمه استثنا فی التامته متعلق بفعل محذوف که خبر مبتدا است ای من ثابت کذلک فی جمیع الوجوه الا فی التام والصفته وای مبتدا وایه عطف بروی کمن متعلق ثابتان خبر مبتدا الا کلمه استثنا فی الصفته متعلق به ثابتان که خبر مبتدا ست وهی مبتدا معربته خبر وی وحدها مفعول مطلق فعل محذوف ای یحد وحدها الا کلمه استثنا اذا کلمه شرط حذف مجهول ماضی صدر که مضاف ست بصلتها مفعول مجهول حذف اینجمله در تاویل مفرد مستثنی است معربته فی جمیع الاوقات الا وقت حذف صدر صلتها وجهان مبتدا وفی ماذا صنعت که فعل و فاعل ست مقدم بروی خبر وی است که مضاف ست بضمیر مبتدا اما ما استفهامیه مبتدا ثانی الذی اسم موصول با صله خود که محذوف ست که ما الذی صنعت ست خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول وجوابه مبتدا الرفع خبر وی والاخر مبتدای ثانی ای که مضاف ست بشئی خبر وی وجوابه نصب مبتدا و خبر

قال - اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر والماضی

و دیگری از مبنیات اسماء افعال ست و اسماء افعال آن اسمی ست که بمعنے امر باشد یا بمعنے ماضی که ایشان مبنی الاصل اند پس اسمی که بمعنے ایشان باشد مبنی باشد چونکه مشابه مبنی الاصل ست

بحث اسماء الافعال

قال - مثل رویدزیدا ای امهله

یعنی ... اکه این مثال آنست که بمعنی امر

قال - وهیهات ذاک ای بعد

یعنی ... آن این مثال آنست که هیهات بمعنی ماضی

قال - وفعال بمعنى الامر من الثلاثي قياس

وصيغه فعال که بمعنے امر باشد از ثلاثی مجرد قیاسی ست

قال - كنزال بمعنے انزل

ہمچو نزال کہ بمعنے انزل است

قال - وفعال مصدرا معرفة

دیگری از اقسام اسم فعل فعال ست که مصدر معرفه است

قال - كفجار

ہمچو فجار کہ بمعنے الفجرة است یا بمعنے الفجور

قال - وصفة

و دیگر فعال ست که صفت باشد

قال مثل يا فساق

که بمعنے یا فاسقه است

قال - مبني لمشابهته له عدلا و زنة

مبنی ست ہر یک ازین دو قسم اخیر از جہت مشابہہ او ان او مر فعال را کہ بمعنی امر ست در عدل دوزن

قال - وعلما للاعيان مؤنثا

وقسم دیگر از اقسام فعال آن فعال ست که علم باشد مر ذ اتہاے مونث را

قال - كقطام

ہمچو قطام که علم زنی ست

قال - وغلاب

نیز علم مونث ست

قال - مبني في الحجاز

قطام و غلاب مبنی ست در مذہب اہل حجاز

قال - معرب في تميم

و معرب ست در مذہب بنی تمیم

قال - الا ما في آخره راء

مگر آن فعال که در آخر وی را باشد که آن پیش اکثر بنی تمیم نیز مبنی ست نحو حضار که علم ستاره است وجہت بنای این قسم آنست که مشابه است به نزال در عدل و وزن و ثقل را بنا انسب ست از اعراب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسماء که مضاف ست بافعال مبتدا اما موصوله یا موصوفه کان از افعال ناقصه و در وضمیری راجع بما اسم وی بمعنے الامر متعلق بثابت یا ثبت خبر کان او الماضی عطف بر امر انجمله در محل رفع خبر مبتدا محذوف مثل مضاف رویدا اسم فعل مبنی بر فتح زیدا مفعول رویدا ای حرف تفسیر امہل فعل امر انت در وی مستکن فاعل وی ہو مفعول وے و ہیہات اسم فعل مبتدا ذلک فاعل وی بجاے خبر وی ای حرف تفسیر بعد تفسیر ہیہات و فعال مبتدا بمعنے الامر متعلق بثابت یا ثبت صفت فعل من الثلاثی متعلق بقیاس که خبر مبتدا است کنزال خبر مبتدا ای محذوف بمعنی که مضاف ست یا نزل متعلق بثابت که صفت نزال ست و فعال مبتدا مصدرا خبر کان مقدر یا حال معرفه صفت مصدر اکفجار متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف و صفة عطف بر مصدرا مثل خبر مبتدا ای محذوف مضاف یا فساق منادی مبنی خبر فہا لمشابہة متعلق بمبنیه متعلق لمشابہته عدلا تمیز و زنه عطف بر عدلا و علما عطف بر صفته للاعیان متعلق بموضوعا که صفة علما ست مؤنثا حال یا صفت علم کقطام خبر مبتدا ای محذوف ای ہو کقطام و غلاب عطف بر قطام مبنی خبر مبتدا ای فعال مبنی فی الحجاز متعلق بمبنی معرب عطف بر مبنی فی تمیم متعلق بمعرب الا کلمه استثنا ما موصوله یا موصوفه فی آخره متعلق بثابت یا ثبت که صله است یا صفت ما راء فاعل ثابت یا ثبت نحو خبر مبتدا محذوف مضاف بحضار

قال - الاصوات كل لفظ حكي به صوت

مبحث الاصوات

دیگر از مبنیات اصوات ست یعنی آوازہا و این اصوات ہر لفظے ست کہ حکایت کردہ شود با وصوتے

قال - او صوت بہ للبہائم

یا خود آواز کردہ شود باو صوت مر بہایم را

قال - فالاول کغاق

پس اول یعنی آنکہ با و آواز کند انسانی ہمچو غاق ست کہ او از غود را مشابہ آواز کلاغ ساختہ باشد

قال - والثانی کنخ

کہ در وقت خوابانیدن شتر میگویند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الاصوات مبتدا
کل کہ مضاف ست بلفظ خبر مبتدا کلی فعل مجہول متعلق بکی صوت مفعول مجہول حکی او صوت عطف بر حکی بہ متعلق بصوت للبہائم
متعلق بصوت فالاول مبتدا کغاق متعلق ثابت یا ثبت والثانی مبتدا کنخ متعلق ثابت یا ثبت خبرے

قال المرکبات کل اسم مرکب من کلمتین لیس بینہما نسبتہ

مبحث المرکبات

دیگری از مبنیات مرکبات ست و مرکبات مراسمی ست کہ مرکب باشد از دو کلمہ کہ نباشد میان آن
دو کلمہ نسبتے کہ مفہوم شود از ظاہر ترکیب و مراد بکلمہ اعم از نیست کہ حقیقتاً کلمہ باشد یا در حکم کلمہ پس سیبویہ
داخل شد اگرچہ جزء ثانی وی صوت ست و حقیقتاً کلمہ نیست لیکن حکماً کلمہ ست

قال - فان تضمن الثانی حرفا بنیا

پس اگر متضمن باشد جزء ثانی حرف را یعنی مبنی باشد ہر دو جزء

قال کخمسۃ عشر

مثل خمسۃ عشر کہ اصل او خمسۃ و عشر و او را حذف کردند جزء ثانی را با اول ترکیب کردند

قال - وحادی عشر واخواتہا الا اثنی عشر

مثل حادی عشر و اخوات او کہ ثانی عشر ست تا تاسع عشر کہ ہر دو جزء ایشان مبنی ست مگر اثنی عشر
و اثنی عشر کہ ہر دو جزء مبنی نیست بلکہ جزء ثانی مبنی ست اول

قال - والا اعرب الثانی

واگر متضمن بنا شد جزء ثانی حرف را اعراب میدهند جزء ثانی را ولا ینصرف میدارند اگر مبنی نبوده باشد

قال کبعلبک

مثل بعلبک که جزء ثانی او معرب ست و غیر منصرف

قال - و یبنی الاول فی الافصح

و بنا کرده میشود جزء اول او در مذهب افصح و دو لغت دیگر در وی هست غیر افصح یکی آنکه هر دو جزء بعلبک معرب باشد و اول مضاف بثانی باشد و ثانی غیر منصرف و لغت دوم آنست که ثانی منصرف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المرکبات مبتدا کل که مضاف ست اسم مجرور من کلمتین متعلق بمرکب مقدر که صفت اسم ست ای مرکب من کلمتین لیس از افعال ناقصه بنهما طرف ثابتا که خبر لیس ست مقدم بر اسم وی که نسبت ست انجمله صفت کلمتین فان تضمن ان حرف شرط تضمن فعل ماضی الثانی فاعل وی که رفعی او تقدیر یست مثل قاضی حرفا مفعول به او و انجمله شرط بنیا فعل مجهول الف که ضمیر مرفوع بارزست عائد بجزین مفعول مالم یسم فاعل وی انجمله جزای شرط خمسة عشر خبر مبتدای محذوف ای هو خمسة عشر و حادی عطف بر وی و اخواتها عطف بر حادی عشر الا کلمه استثنا اثنا عشر مستثنی و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا نافیه و فعل شرط محذوف ای الا تضمن الثانی حرفا اعرب فعل مجهول الثانی مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط کبعلبک خبر مبتدای محذوف ای هو کبعلبک و بنی فعل مجهول الاول مفعول مجهول وی فی الافصح متعلق به مبنی

قال - الکنایات کم و کذا للعدد

و دیگری از مبنیات کم و کذا است که کنایت اند از عدد و جهت بنای ایشان مشابهت ایشان ست بحرف در احتیاج بغیر

قال - و کیت و ذیت للحدیث

و دیگر از کنایات کیت و ذیت اند که کنایت از حدیث و جمله میباشند چنانکه گوی قال فلان کیت و کیت یعنی گفت فلان چنین و چنین و جهت بنای ایشان آنست که کنایت از جمله میباشند

قال - فكم الاستفهامية مميزها منصوب مفرد

پس کم استفهامیه تمیز او منصوب میباشد و مفرد مثل کم درهما ملک یعنی چند درهم هست مال تو

قال - والخبرية مجرور و مفرد و مجموع

و تمیز کم خبری مجرور و مفرد میباشد گاهی و گاهی جمع میباشد مثل کم رجل عندی که مفرد باشد و کم رجل عندی که جمع باشد

قال - وتدخل من فيهما

و در می آید من در تمیز کم استفهامی و خبری مثل کم من قرية اهلكناها و كم من ملك في السموات

قال - ولهما صدر الكلام

و مر این کم استفهامی و خبری راست صدر الکلام اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الکنایات مبتدا الکم خبر وی و کذا عطف بر کم للعدد خبر مبتدای محذوف ای هما للعدد و کیت و ذیت للحدیث مثل ما سبق فکم مبتدای که موصوف ست بالاستفهامیه ممیزها مبتدای ثانی منصوب خبر وی مفرد خبر بعد خبر مبتداء ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول والخبرية مبتدا بحذف مضاف ای ممیز کم الخبرية مجرور خبر وی و مفرد خبر بعد از خبر و مجموع عطف بر مفرد و تدخل فعل مضارع من فاعل تدخل فيهما متعلق بتدخل و لهما متعلق بثابت که خبر مبتدا است مقدم بر وی که صدر مضاف الکلام

قال - وكلاهما يقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا

و هر یک ازین دو واقع میشوند مرفوع و منصوب و مجرور

قال - فكل ما بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره كان منصوبا معمولا على حسبه

پس هر یک ازین کم خبری و کم استفهامی که بعد از و فعل باشد که غیر مشتغل باشد از ضمیر او یعنی در ضمیر او عمل نکرده باشد و در وی عمل کرده باشد منصوب و معمول بر حسب عامل و مثال کم استفهامی نحو کم رجلا ضربت و کم ضربة ضربت که مفعول مطلق باشد کم يوما سرت که مفعول فیه باشد و مثل کم خبری مثل کم رجل ضربت و کم ضربة ضربت و کم يوم سرت

قال - وكل ما قبله حرف جر او مضاف مجرور

بوہر کمی کہ بیش از وحرف جر باشد یا مضاف پس مجرور میباشد بحرف جر یا باضافت نحو بکم درہما اشتریت العبد و بکم رجل مررت ومثال این اضافت غلام کم رجلا ضربت وعند کم رجل اشتریت

قال - والا فمرفوع مبتدا ان لم یکن ظرفا

واگر نباشد بعد از کم فعلے نہ لفظا و نہ تقدیرا فعلے کہ غیر مشغول باشد از ضمیر او و پیش از وحرف جر یا مضاف نباشد پس مرفوع میباشد ان کم محلا مبتدا میباشد اگر نہ باشد ظرف

قال - وخبرا ان کان ظرفا

وخبر میباشد اگر باشد ظرف

قال - وکذلک اسماء الاستفہام والشرط

وہمچنین ہست یعنی مثل الست کہ مذکور شد اسماء استفہام وشرط یعنی چہار وجہ در ایشان نیز روا است

قال - وفی مثل کم عمۃ لک یا جریر وخالۃ

فدعا قد حلبت علی عشاری

قال - ثلثۃ اوجہ

و در مانند تمیز کم کہ درین بیت واقع شدہ است یعنی در ہر جائے کہ کم خبری تواند بود وآن تمیز را مذکور تو ان اعتبار کرد ومحذوف نیز سہ وجہ روا است چنانکہ در وجوہ اعراب مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی

قال - وقد یحذف فی مثل

واز کی حذف کردہ میشود تمیز کم در مانند ترکیب

قال کم مالک

ای کم درہما مالک

قال - وکم ضربت

ای کم ضربۃ ضربت اما وجوہ اعراب این ترکیب الست کہ کلا مبتدا ای مضاف بضمیر یقع فعل مضارع در وضمیری راجع بکلا فاعل وی مرفوع مفعول یقع ومنصوب با وجہ ودر اعطف بر یکدیگر نکل

مبتدا ای مضاف بما بعد که مضاف ست لیتهم ظرف ثبت که صله ما است فعل وفاعل ثبت غیر که مضاف ست
بشتغل صفت فعل علیه متعلق بشتغل بضمیره متعلق بشتغل الجملة بمنزلة الخبر کان جزای شرط منصوب با خبر کان جملہ
خبر بعد از خبر علی حسبه متعلق بمجولا فکل مبتدا ای مضاف بما قبله ظرف ثابت یا ثبت صله ما حرف که مضاف ست
بجر خبر مبتدا او مضاف عطف بر حرف مجرور خبر مبتدا ای محذوف ای فهو مجرور والا که در اصل ان لا بوده
مرکب از ان شرطی ولا ے نافیه وفعل شرط محذوف ای ان لا یکن الامر کذلک فمرفوع خبر مبتدا ای محذوف
ای ان لم یکن الامر کذلک فهو مرفوع ان لم یکن ظرفا این جمله شرط و مبتدا بدل از مرفوع میتواند بود و خبر مبتدا
محذوف نیز میتواند بود و جر عطف بر مبتدا ان کان ظرفا انجمله شرطیه اسما که مضاف ست بالاستفهام مبتدا
وکذلک مقدم بروی خبر وی والشرط عطف بر الاستفهام وفی مثل متعلق بثابت خبر مبتدا مقدم بروی
کرتلة است مضاف باو جه تمیز مضاف الیه مثل وتمیز مضاف بکم وکم مضاف بعمة لک متعلق بثابتة صفة
عمة یا جر بر منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم وخالة عطف بر عمة ورواست که کم عمة خوانیم بنصب وکم استفهام
داریم ورواست که تمیز کم محذوف باشد ای کم مرة عمة لک وقد که بر فعل مضارع درآمده از برای تقلیل و
ویحذف ضمیری راجع بتمیز مفعول مالم یسم فاعل وی فی مثل متعلق بیحذف مالک مبتدا کم مقدم بروی خبر وی
وتمیز وی محذوف ای کم درهما لک وکم ضربت ای کم ضربا ضربت

قال - الظروف منها ما قطع عن الاضافة

از جمله مبنیات ست ظروف مذکوره یعنی بعض ظروف بعضے از ان ظروف مبنیه آن ظرف ست که قطع کرده شود
از اضافت یعنی مضاف الیه او را حذف کنند از لفظ لیکن در نیت باشد که اگر در نیت نباشد معرب خواهد بود
چنانکه در حال که مضاف الیه وی مذکور باشد

قال - کقبل وبعد

وانچه مشابه ایشان باشد وقطع ایشان از اضافت مسموع باشد مثل تحت وفوق وقدام وخلف وبنا

قال - واجری مجراه لا غیر ولیس غیر وحسب

واجرا کرده اند در مجری ظروف مقطوعه از اضافة لفظ لا غیر ولیس غیر وحسب را والیشان را تبرء یعنی داشته اند

اگرچہ اینہا ظروف نیستند از جہت مشابہت ایشان بظروف در ابہام واز جہت کثرت استعمال

قال - ومنہا حیث ولا یضاف الا الی الجملۃ فی الاکثر

واز جملہ ظروف مبنیہ است حیث واضافت نمیکنند حیث را مگر بجملہ در اکثر استعمالات واندک اضافت
او بمفرد آمدہ است چنانکہ قول شاعر واقع شدہ است

اما تری حیث سہیل طالعا کما یضئ کالشہاب ساطعا

ایا نمی بینے تو در ہنگامیکہ سہیل طلوع کنندہ است ستارہ را کہ می درفشد مثل شہاب درفشان

قال - ومنہا اذا وہی للمستقبل

وبعضے از ظروف مبنیہ ست اذا واذ برای زمان مستقبل ست اگرچہ بر ماضی درآید واندکی استعمال میکنند در ماضی
نیز چنانکہ در قرآن مجید واقع شدہ است حتی اذا بلغ بین السدین وحتی اذا ساوی بین الصدفین وحتی اذا جعلہ نارا

قال - وفیہا معنی الشرط

ودران معنی شرط است

قال - وکذلک اختیر بعدہا الفعل

واز جہت کہ در وی معنی شرط است اختیار کردہ اند بعد از وی فعل را

قال - وقد یکون للمفاجاۃ

واندکی میباشد اذا از برای مفاجات پس در وی معنی شرط نباشد

قال - فیلزم المبتدأ بعدہا

پس لازم ست کہ مبتدا باشد بعد از وی نحو خرجت فاذا السبع اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست
کہ الظروف مبتدا است محذوف الخبر ای الظروف من المبنیات منہا خبر مبتدا مقدم بر وی کہ آن موصول است
باصلہ او وکقبل خبر مبتدا محذوف ای ہو کقبل وبعد عطف بر وی واجری مجہول ماضی مجردہ مفعول فیہ
اجری لاغیر مفعول مجہول اجری ولیس غیر عطف بر وی وحسب عطف بر غیر ومنہا خبر مبتدا مقدم بر وے
کہ حیث ست ولا یضاف فعل مجہول نفی در وضمیری راجع بحیث مفعول مجہول وی الا الی الجملۃ مستثنی

مضرع ای لایضاف الی شی الا الی الجملۃ فی الاکثر متعلق بلا یضاف و منہا خبر مبتدا مقدم بروی کہ آن اذ است للمستقبل متعلق بہ الثابتۃ کہ صفت اذ است و فیہا خبر مبتدا مقدم بروی کہ آن معنی الشرط است ولذلک متعلق بالخبر بعدہا ظرف اخیر الفعل مفعول مجہول الخبر و قد یکون از افعال ناقصہ و در وضمیر مستکن اسم وی راجع باذا للمفاجات متعلق بکائنا یا ثابتا خبر کان فا از برای تفریع یلزم فعل المبتدا فاعل وے بعد کہ مضاف الیہ مبتدا ظرف یلزم

قال ۔ ومنہا اذ للماضی

واز جملۂ ظروف مبنیہ است اذ کہ کاین ست از برای ماضی و اندکی از برای مستقبل آمدہ چنانکہ خدا تعالی فرمودہ است فسوف تعلمون اذ الاغلال فی اعناقہم

قال ۔ ویقع بعدہا الجملتان

و واقع میشود بعد از اذ دو جملہ یکی اسمیہ و یکی فعلیہ مثل کان ذلک اذ زید قائم و اذ قام زید و اندکی آمدہ از برائے مفاجات مثل اذا خرجت فاذا زید قائم

قال ۔ ومنہا این و انی للمکان استفہاما و شرطا

دیگری از ظروف مبنیہ این و انی ست کہ از برای مکان ست در حالی کہ از برای استفہام باشد یا شرط نحو این زید این تکن اکن

قال ۔ ومتی للزمان فیہما

ومتی کہ یکی از ظرف مبنیہ است از برای زمان ست در استفہام و شرط

قال ۔ وایان للزمان استفہاما

و دیگری از ظروف مبنیہ ایان ست از برای زمان ست در استفہام مثل ایان یوم الدین یعنی کی ست روز جزا

قال ۔ وکیف للحال استفہاما

و دیگری از ظروف مبنیہ کیف ست از برای حال ست در استفہام مثل کیف زید یعنی چگونہ ست زید

قال ۔ ومنہا مذ و منذ بمعنی اول المدۃ

و دیگری از ظروف مبنیه مذ و منذ ست که بمعنی اول المدة است یعنی من جاره می باشد

قال فیلیهما المفرد المعرفة

پس یکی مذ و منذ میباشد مفرد معرفه یعنی بعد از وی می باشد بی فاصله

قال - وبمعنی الجمیع فیلیهما المقصود بالعدد

وبمعنی جمیع مدت میباشد مذ و منذ پس یکی او میباشد آنچه مقصود ست بعدد چو مارأیته مذ یومان ندیدم او را در مدت دو روز

قال - وقد یقع المصدر والفعل وان اوان فیقدر زمان مضاف

و اندکی واقع میشود بعد از مذ و منذ مصدر یا فعل یا ان یا ان پس تقدیر کرده میشود درین هنگام زمان که مضاف باشد بسوی یکی ازین امور مذکوره تا درست باشد حمل مابعد ایشان بر ایشان پس تقدیر خرجت مذ دخل حنین شود مذ زمان ذهابک و برین قیاس باقی اقسام

قال - وهو مبتدا وما بعده خبره خلافا للزجاج

و هر یکی ازین مذ و منذ مبتدا ست و مابعد او خبر او خلاف مر زجاج را که نزد او خبر مبتدا ست مقدم بر مبتدا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ومنها خبر مبتدا که اذ است ویقع فعل مضارع بعد که مضاف ست بضمیر ظرف یقع الجملتان فاعل یقع ومنها خبر مبتدا که این ست مقدم بروی وانی عطف بر این المکان متعلق بالکائنتان که صفت این وانی ست استفهاما حال از ضمیر کائنتان که صفت این وانی ست یا تمیز و شرطا عطف بر استفهاما ومتی مبتدا للزمان متعلق بثابت که خبر مبتدا ست فیهما متعلق بخبر محذوف وایان مبتدا للزمان متعلق بثابت که خبر ایان ست استفهاما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز وکیف مبتدا للحال متعلق بثابت که خبر مبتدا است استفهاما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز و مذ مبتدا و منذ عطف بروی بمعنی که مضاف ست باول واول مضاف بمدة متعلق بثابتان که خبر مذ و منذ فیلیهما فعل ومفعول المفرد فاعل وی المعرفة صفت المفرد وبمعنی الجمیع عطف بر بمعنی اول المدة فیلیهما فعل ومفعول المقصود فاعل وی بالعدد متعلق بالمقصود وقد که از برای تقلیل ست بر فعل مضارع درآمد وکه یقع ست المصدر فاعل وی والفعل عطف بر المصدر وان وان عطف بر یکدیگر فیقدر فعل مضارع زمان فاعل وی مضاف صفت زمان وهو مبتدا مبتدا خبر او

مابعده مبتدا ثانی خبره خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول خلافاً مفعول مطلق فعل محذوف
ای خولفت خلافاً للزجاج متعلق بخلافاً

قال - ومنها لدا ولدن

واز جملہ ظروف مبنیہ است لدی بالف مقصوره ولدن بفتح لام وضم دال وسکون نون

قال - وقد جاء لدن

وبتحقیق کہ آمده است لدن بفتح لام وسکون دال وکسر نون

قال - ولدن

بفتح لام ودال وسکون نون

قال - ولُدن

بضم لام وسکون دال وکسر نون

قال - ولد

بفتح لام وسکون دال

قال - ولد

بضم لام وسکون دال

قال - ولد

بفتح وضم دال وجمیع اینها بمعنے عند ست

قال - ومنها قط للماضی المنفی

ودیگر از ظروف مبنیہ است قط است بضم راء مشدده وگاهی طاء را تخفیف میکنند وگاهی قاف را بضم میکنند طا خواه مشدده باشد وخواه مخففه وبسکون طا نیز آمده مثل قط که اسم فعل ست واز برای ماضی منفی میباشد تا نفی را شامل جمیع ازمنه ماضیه گرداند ومعنے وے در فارسی اینست که هرگز

قال - عوض للمستقبل المنفی

وعوض از برای مستقبل منفی ست واو را مبنی بر ضم داشتند از جهت آنکه مشابه قبل وبعد ست واندکی فتح وکسر صاد دروی آمده است

قال - والظروف المضافة الی الجملة واذ یجوز بناؤها علی الفتح

وظروف که مضاف بجمله باشد وباظروف که مضاف بکلمه اذ باشد که ان ما ومضاف بجمله باشد رواست بناء ایشان بر فتح از جهت خفت مثال اول آیه کریمه یوم ینفع الصادقین ومثال ثانی من خزی یومئذ در قراة آنکسے که بفتح میم خوانده است چونکه در دو اصل اذ کان کذا بوده است پس تقدیر اذ مضاف بجمله باشد که جمله را حذف کردند وتنوین را عوض از وی آوردند

قال - وکذالک مثل وغیر مع ما وان وان

وهمچنین ست مثل وغیر که بناء ایشان بر فتح رواست وقتیکه مذکور باشند با ما ویا با ان وان مثل وقیامی مثل ما قام زید یا مثل ان یقوم زید یا مثل انک تقوم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها خبر مبتدا که لدی ست مقدم بر مبتدا ولدن عطف بر لدی وقد از برای تحقیق جاء فعل ماضی لدن فاعل وی وباقی عطف بروی وقط عطف بر لدی ای منها قط للماضی متعلق بکائن که صفت قط ست المنفی صفت ماضی وعوض للمستقبل المنفی کذالک والظروف مبتدا المضافة صفت وی الی الجملة متعلق بالمضافة واذ عطف بر الجملة یجوز فعل مضارع بناء که مضاف ست بضمیر فاعل وی علی الفتح متعلق به بناء ومثل مبتدا او کذالک مقدم بروی خبر وی وغیر عطف بر مثل مع ظرف مذکورین که حال ست از مثل وغیر مضاف الیه مع وان وان عطف بر ما

قال - المعرفة والنکرة

ویکیے از اقسام اسم معرفه ونکره است

قال - المعرفة ما وضع لشیٔ بعینه

معرفه اسمی ست که موضوع باشد از برای شئ معینی یعنی از برای ذات معین معلوم

قال وهی

بحث المعرفة والنکرة

ومعارف شش ست

قال المضمرات

یکی مضمرات ست یعنی ضمیر با خواه از برای متکلم باشد و خواه از برای غایب و خواه مخاطب

قال - والاعلام

دوم اعلام ست یعنی علمهای شخصیه مثل زید یا جنسیت همچنانکه اسد را از برای حیوان مفترس وضع کنند حیثیت معلومیت ومعهودیت را در وملحوظ دارند

قال - المبهمات

وسوم مبهمات ست یعنی اسماء اشارات وموصولات

قال - وماعرف باللام

چهارم آن اسمی ست که شناخته شده باشد بسبب لام خواه لام جنسیه باشد وخواه معهوده وخواه استغراقیه

قال - اوبالنداء

پنجم معرفت بنداست وقتی که قصد تعیین کنند

قال - والمضاف الی احدها معنی

ششم آن اسمی ست که مضاف باشد بیکی ازین خمسه مذکوره اضافت معنوی

قال - والعلم ما وضع لشئ بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد

وعلم خواه اسم باشد وخواه لقب وخواه کنیت آن اسمی ست که وضع کرده باشند او را از برای شئی معین درحالی که غیر متناول باشد غیر خود را بیک وضع پس اگر بدو وضع متناول باشد غیر خود را از تعریف علم خارج شود مثل اعلام مشترکه بدانکه علم سه قسم ست یکی کنیت ست که در اول وی اب یا ام یا ابن باشد دوم لقب اگر قصد مدح یا ذم کنند محمود ومحمود وامثال آن سوم آنست که قصد مدح وذم در وی نباشد ومصدر بالفاظ اربعه مذکوره نیز نباشد واین را اسم گویند

قال - واعرفها المضمر المتكلم ثم المخاطب

واعرف معارف ضمیر متکلم ست بعد ازان مخاطب بعد ازان مغایب و نسبت میان سائر معارف بیان نکرد بجهت آنکه از ترتیب ذکر ایشان مفهوم میشود که هر کدام را که مقدم ذکر کرده است اعرف ست و میان افراد ایشان نیز نسبت بیان نکرد از جهت آنکه در افراد ایشان تفاوت نیست مگر در مضاف که او در مرتبه حکم مضاف الیه دارد

قال - والنكرة ما وضع لشئ لا بعينه

و نکره آن اسمی ست که وضع کرده باشند او را از برای شئ که غیر معین باشد مثل رجل و فرس اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة مضاف الیه خبر مبتدا محذوف ای هذا باب المعرفة والنکرة المعرفة مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مالم یسم فاعله وی لشئ متعلق بوضع و هی مبتدا المضمرات خبر وی والاعلام والمبهمات عطف بر یکدیگر و ما موصوله با صله خود عطف بر ما تقدم او بالنداء عطف بر باللام والمضاف عطف بر ما عرف باللام الی احدها متعلق بالمضاف معنی تمیز یا خود صفت مفعول مطلق محذوف ای اضافة معنویة والعلم مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وے ضمیری عاید بما مفعول مجهول وی قسمے متعلق بوضع بعینه نیز متعلق بوضع غیر حال متناول مضاف الیه غیر فاعل وی ضمیر عاید بما غیر که مضاف ست بضمیر مفعول وی بوضع متعلق بمتناول واحد صفت وضع و اعرف که مضاف بضمیر ست مبتدا المضمر خبر وی المتکلم صفت المضمر ثم حرف عطف المخاطب عطف بر المتکلم والنکرة مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی لشئ متعلق بوضع لا بعینه عطف بر لشئ

قال - اسماء العدد ما وضع لكمية آحاد الاشياء

دیگری از اقسام اسما اسمای ست که دلالت بر شمار اشیا میکنند و این اسماء عدد آن اسما اند که وضع کرده باشند ایشانرا از برای چند بودن افراد اشیاء

قال - اصولها اثنتا عشر كلمة

اصلهای اسمای عدد که باقی اعداد ازان متفرع میشود دوازده کلمه واحد ست و ما فوق

بحث اسماء العدد

قال - واحد ہی عشرۃ ومایۃ والف

این دوازده کلمه واحدست ومافوق واحد تا بعشره که اثنان ست ثلثة واربعة وخمسة وستة وسبعة وثمانية وتسعة وعشرة ولفظ مایة ولفظ الف

قال - تقول

میگوئی تو در مفرد مذکر وتثنیه مذکر

قال - واحد واثنان

والا برای واحد مونث وتثنیه مونث

قال - واحدة واثنتان وثنتان

میگوئی

قال ثلثة الی عشرۃ

میگوئی تو در مذکر یعنے تامی اری وما فوق او نیز تا بده

قال وثلث الی عشر

فی تا در مونث یعنے در مذکر تامی آری ودر مونث نمی آری

قال واحد عشر اثنا عشر

واز برای مذکر چون از ده گذشت احد عشر میگوئی در یازده واثنا عشر میگو در دوازده

قال - احدی عشرۃ اثنتا عشرۃ وثنتی عشرۃ

واز برای مونث چون از ده در گذشت احدی عشرة میگوئی در یازده واثنتا عشرة وثنتا عشرة میگوئی در دوازده

قال وثلثة عشر الی تسعة عشر

ثلثة عشر میگوئی تا تسعة عشر در مذکر

قال - ثلث عشرۃ الی تسع عشرۃ

در مونث یعنی از سیزده تا نوزده جزء اول برخلاف قیاس ست جزء ثانی بر قیاس

قال - وتمیم تکسر الشین فی المونث وعشرون واخواتها فیهما

و بنی تمیم بکسر میخوانند شین عشرة را تا توالی فتحات لازم نیاید در ترکیب که بمنزلہ یک کلمہ است و حجازیان ساکن میکنند شین عشرة را از جہت آنکہ سکون اخف ست از کسرہ عشرون و اخواتها فیهما میگوئی تو عشرون واخوات عشرون را ثلاثون واربعون وخمسون ست تا بہ تسعین در مذکر و مونث یعنی مساوی اند

قال - احد و عشرون

میگوئی در مذکر

قال - واحدی وعشرون

در مونث

قال - ثم بالعطف بلفظ ما تقدم

بعد از بست و یک میگوئی و عطف میکنی بآن لفظ کہ از پیش گذشت

قال - الی تسعة وتسعین

تا بنود و نہ

قال - مائة والف مائتان والفان فیهما

میگوئی تو مائة الف و مائتان والفان در مذکر و مونث

قال - ثم بالعطف علی ما تقدم

بعد از ان میگوئی تو و عطف بران صورتی کہ پیش گذشت یعنی واحد و اثنان بر قیاس و ثلثه تا بہ تسعة بر خلاف قیاس و عشرون واخوات او در مذکر یا خود گوئی واحدة و مائة در مونث

قال - وفی ثمانی عشر فتح الیا

و در ثمانی عشر فتح یا رواست تا جزو اول مبنی بر فتح باشد مثل ثلثة عشر

قال - وجاز اسکانها

و جائز است ساکن کردن یا از جہت ثقل ترکیب

قال ـ وشذ حذفها بفتح النون

وشاذ است حذف یا بفتح نون از جهت آنکه فتح قرینه حذف یا نمیشود اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که اسما که مضاف است بعد مبتدا یا موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وضمیری راجع با مفعول
مجهول وی الکمیة متعلق بوضع آحاد مضاف الاشیاء مضاف الیه آحاد اصول که مضاف است بضمیر مبتدا
اثنا عشر کلمة خبر وی واحد خبر مبتدای محذوف ای احدها واحد منتها الی عشرة ومایة عطف بر واحد والف
عطف بر مایة تقول فعل مضارع انت در وی مستکن فاعل وی واحد خبر مبتدای محذوف ای هذا الشیء
واحد واثنان این جمله مقوله قول واحدة اثنتان وثنتان عطف بر وی ثلثة الی عشرة مقوله قول محذوف
ای تقول ثلثة الی عشرة ثلث الی عشر این نیز همان قیاس احد عشر اثنا عشر این نیز مقوله قول
محذوف احدی عشرة اثنتا عشرة وثنتا عشرة این نیز همان قیاس ثلثة عشر الی تسعة عشر وثلث عشرة کما مر تمیم مبتدا
بکسر فعل مضارع در وی ضمیری راجع به تمیم فاعل وی الشین مفعول وی عشرون واخواتها این نیز مقوله
قول محذوف احد وعشرون این نیز مقوله قول محذوف واحدی وعشرون این مقوله قول ثم حرف
عطف بالعطف متعلق تقول محذوف وبلفظ نیز متعلق به تقول ما باصله خود که تقدم است مضاف الیه لفظ
مایة مقوله قول ای تقول مایة والف عطف بر وی مایتان والفان فیهما ای تقول مایتان والفان
فیهما ثم مثل ثم سائغ فتح مبتدا مضاف بالیاء وفی ثمانی عشر خبر وی مقدم بر وی وجاز فعل ماضی اسکان
که مضاف است بالنون متعلق بحذفها

قال ـ ومميز الثلثة الی العشرة مخفوض مجموع لفظا او معنی

ومميز ثلثة تا عشرة مجرور ومجمع می باشد لفظا مثل ثلثة رجال یا معنی مثل ثلثة رهط

قال ـ الا فی ثلثمایة الی تسعمایة

مگر در ثلث مایة تسع مایة که ممیز ثلثة را تا به تسعة که لفظ مایة واقع شود جمع نیاورده اند

قال ـ وکان قیاسها مئات او مئین

وبود قیاس مایة در صورت مذکوره اینکه مئات گویند در صورت جمع مؤنث سالم یا مئین در صورت جمع مذکر سالم

قال - وممیز احد عشر الی تسعة وتسعین منصوب مفرد

ممیز احد عشر تا بہ تسعة وتسعین منصوب ومفرد میباشد

قال - وممیز مائة والف وتثنیتهما وجمعه مخفوض مفرد

وممیز مائة والف تثنیه مائة والف کہ مائتان والفان ہست وممیز جمع الف کہ آلاف والوف ست مجرور ومفرد میباشد مثل مائتا درہم الفادرہم وآلاف درہم وممیز جمع مائة را قوض نکرد از جہت آنکہ جمع مائة مستعمل نیامدہ است

قال - واذا کان المعدود مؤنثا واللفظ مذکرا

وقتی کہ باشد معدود مؤنث ولفظ کہ تعبیر کنند بآن لفظ از آن معدود مذکر ہمچنانکہ لفظ شخص کہ عبارت از مؤنثی باشد

قال - او بالعکس

یا خود بعکس این کہ معدود مذکر باشد ولفظ نفس کہ عبارت از مذکری باشد

قال - فوجهان

پس در معدود دو وجہ رواست مذکر آوردن ومؤنث آوردن مثل ثلثة اشخص وثلث اشخص

قال - ولا ممیز واحد واثنان استغناء بلفظ ممیز عنهما

وتمیز آوردہ نمیشود واحد واثنان را یعنی از برای واحد واثنان تمیز نمی آرند وبرای سائر اعداد می آورند از جہت مستغنی شدن بلفظ تمیز این واحد واثنان از واحد

قال - واثنان مثل رجل ورجلان

کہ از رجل واحد فہم میشود واز رجلان اثنان

قال - لافادته النص المقصود بالعدد

از جہت فائدہ دادن آن تمیز صریح را کہ آن چیزیست کہ مقصود بعدد ست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ممیز کہ مضاف ست بہ ثلثة مبتدا الی العشرة متعلق بہ منتہیا کہ حال ست از ممیز مخفوض خبر مبتدا المجموع خبر بعد از خبر یا صفت مخفوض لفظا تمیز مجموع او معنی عطف بر لفظا الا کلمة استثنا فی ثلثمائة مستثنی مفرغ ای مجموع فی جمیع المواضع الا فی ثلثمائة منتهیا الی تسعمائة وکان از افعال ناقصہ

قیاسه اسم او ومیاًت خبر وی ومئتین عطف بر ومیاًت وممیز مبتدا احد عشر مضاف الیه مبتدا الی تسعة متعلق
بفعل مقدر ای ممیز احد عشر ازاو علیه الی تسعة عشر وتسعین منصوب خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت
وممیز که مضاف ست بمائة مبتدا والالف عطف بر المائة وتثنیتهما عطف بر مائة والف جمعه عطف
بر تثنیه هما ضمیر جمعه راجع بالف مخفوض خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت واذا کلمه شرط کان از افعال
ناقصه المعدود اسم کان مؤنثا خبر وی واللفظ عطف بر اسم کان مذکر خبر کان او بالعکس عطف بر اسم
وخبر کان مذکر ای اذا کان الامر ثابتا بالعکس فوجهان مبتدا ای محذوف الخبر ای فوجهان ثابتان
فی العدد ولا یمیز فعل مجهول نفی واحد مفعول مالم یسم فاعل وی ولا اثنان عطف بر واحد استغناء مفعول له
یا تمیز بلفظ متعلق باستغناء تمیز مضاف الیه بلفظ عنهما متعلق باستغناء مثل خبر مبتدا محذوف رجل
فاعل فعل محذوف ای جاء رجل ورجلان عطف بر وی لافادة متعلق باستغناء مضاف بفاعل خود
که ضمیر ست النص مفعول لافادة المقصود صفة النص بالعدد متعلق بالنص یا بالمقصود

قال - وتقول فی المفرد من المتعدد باعتبار تصییره

ومیگوئی تو در مفرد ای از عدد باعتبار گردانیدن آن مفرد عدد را که کمتر باشد از مشتق منه وی
یعنی مثل مشتق منه وے

قال - الثانی والثانیة الی العاشر والعاشرة

یعنی میگوئی در مفرد مذکور وقتیکه مذکر باشد الثانی یعنی دو گردانیده یکی را و الثانیة نیز میگوئی وقتیکه مؤنث
باشد وانچه زیاده شود برین عدد تا لفظ عاشر که از برای مذکر باشد وعاشرة که از برای مؤنث باشد

قال لا غیر

نه غیر این معنی از ما فوق عشرة صیغه مذکور بمعنی مذکور نمی آید

قال - وباعتبار حالة

ومیگوئی تو در مفرد از عدد باعتبار حال آن مفرد نه باعتبار

قال ـ تصییر الاول والثانی

یعنے اول وثانی میگوئی در مذکر

قال ـ والاولی والثانیۃ الی العاشر والعاشرۃ

والاولی والثانیۃ میگوئی وانچہ زیادہ باشد برایشان تا بعاشر وعاشرۃ یعنی درہم رابا کی از دہ را در مذکر عاشر میگوئی ودر مونث عاشرۃ

قال ـ والحادی عشر والحادیۃ عشرۃ والثانی عشر والثانیۃ عشرۃ الی التاسع عشر والتاسعۃ عشرۃ

ومیگوئی تو حادی عشر در مذکر والحادیۃ عشرۃ در مونث والثانی عشر در مذکر والثانیۃ عشرۃ در مونث
وانچہ زیادہ شود برایشان تا التاسع عشر در مذکر والتاسعۃ عشرۃ در مونث یعنی از مافوق عشرۃ کہ یازدہ است
صیغۃ فاعل میگیری یعنی ثانی کہ اعتبار حال ست یا باعتبار تصییر یعنی اول ست وما فوق عشرۃ صیغۃ فاعل نمی آید

قال ـ ومن ثم قیل فی الاول ثالث اثنین ای مصیرہما من ثلثۃ ثالث ثلثۃ

وازجہت اعتبار اختلاف این دو اعتبار گفتہ میشود در اعتبار اول کہ اعتبار تصییر ست ثالث اثنین
یعنی صیغۃ فاعل را واکثر از وی اضافت میکنند یعنی سہ گرداننده دو کہ مشتق از ثلثہا باشد یعنی سہ گرداننده دو را

قال ـ وفی الثانی ثالث ثلثۃ ای احدہا

ودر اعتبار ثانی کہ اعتبار حال ست ثالث ثلثۃ میگویند کہ صیغۃ فاعل را بمثل او اضافت میکنند یعنے یکی از
سہ کہ در وجود وجہ اخیر باشد در و است کہ باین معنی اضافت بما فوق او کنند چنانچہ ثالث اربعۃ گویند

قال ـ وتقول حادی عشر احد عشر علی الثانی خاصۃ

میگوئی [illegible] حادی عشر احد عشر یعنی حادی عشر را بمثل واضافہ میکنی باعتبار معنی ثانی کہ باعتبار حال ست خاصۃ نہ باعتبار معنی اول کہ تصییر ست

قال ـ وان شئت قلت حادی عشر الی تاسع تسعۃ عشر

واگر خواہی میگوئی در ادای این معنی حادی احد عشر کہ جزو اخیر را از مرکب اول حذف میکنی ہمچنین تا تاسع تسعۃ عشر

قال ـ فتعرب الاول

پس معرب میشود [illegible] اول چونکہ مرکب بسبب بنای او بود وجزو ثانی مرکب محذوف گشت
ودلت [illegible] یعنی باند چونکہ ترکیب کہ موجب بنا ست در ایشان باقی ست اما وجوہ اعراب

این ترکیب انست کہ وتقول فعل مضارع انت در وستکن فاعل وی فی المفرد متعلق بہ تقول من
التعدد متعلق بالکائن کہ صفت المفرد ست باعتبار صفت مفعول مطلق محذوف ای قولا ملتبسا باعتبار
تصیر ذلک المفرد عددا القص عددا از علیہ تصیر و مضاف الیہ اعتبار و دو مفعول تصیر محذوف ست
چنانکہ مذکور شد در تقدیر وی الثانی مقولہ قول ای تقول فی المفرد المذکور الثانی الذکر والثانیۃ عطف بروی
العاشر متعلق بفعل محذوف ای مازادعلیہا الی العاشر والعاشرۃ لا از حروف عاطفہ وغیر مبنی بر ضم مثل
قبل ای لا تقول غیر ذلک باعتبار حالیہ عطف بر باعتبار تعبیرہ لاول مقولہ قول چنانکہ در الثانی معلوم شد وہمچنین قیاس
کن تا التاسعۃ عشرۃ ومن حرف جر ثم مجرور این جار ومجرور متعلق بفعل ثالث اثنین مقولہ قول ای مصیرہما
تفسیر ومن ثلثہ ہما متعلق بماخوذ محذوف وفی الثانی متعلق بفعل ثالث ثلثہ مفعول مالم یسم فاعلہ وے
ای واحدہا تفسیر او وتقول فعل مضارع انت در وستکن فاعل وی حادی عشر مضاف باحد عشر مقولہ قول
علے الثانی متعلق بواقعا کہ حال ست از وی خاصۃ مفعول مطلق فعل محذوف است خص الاعتبار الثانی
بذلک خصوصا وان حرف شرط شدست فعل وفاعل شرط قلت جزای شرط حادی کہ مضاف ست
باحد عشر مقولہ قول الی تاسع تسعۃ عشر متعلق بقلب فتعرب فعل مجہول الاول مفعول مالم یسم فاعل وی
انیجملہ جملہ مستانفہ یا عطف برجزای شرط مذکور

قال ۔ المذکر والمونث

دیگری از اقسام اسم مذکر ومونث ست مذکر را در ذکر مقدم داشت چونکہ اصل ست ودر تعریف
موخر داشت از جہت آنکہ عدمی ست وتعریف مونث وجودی

قال ۔ المونث مافیہ علامۃ التانیث لفظا او تقدیرا

مونث آن اسمی ست کہ در وعلامت تانیث باشد لفظا حقیقتا ملفوظا باشد آن علامت مثل امرءۃ
وناقۃ یا حکما ملفوظ باشد مثل عقرب کہ حرف چہارم قائم مقام تاء تانیث ست ومونث ست سماعی
یا خود علامت تانیث در و مقدر باشد ودر لفظ ظاہر نباشد مثل دار ونار ونعل وقدم وغیر اینہا از مونثات

قال ۔ والمذکر بخلافہ

ومذکر بخلاف انیست یعنی درو علامت تانیث نیست نہ لفظا ونہ تقدیرا

قال - وعلامتہ التاء والالف مقصورۃ او ممدودۃ

وعلامت تانیث تاست والف مقصورہ مثل سلمی وحبلی یا ممدودہ مثل صحرا وحمرا

قال - وہو حقیقی ولفظی

ومونث دو قسم ست حقیقی ولفظی

قال - فالحقیقی ما بازائہ ذکر من الحیوان

پس مونث حقیقی آن اسمی ست کہ درمقابل وی مذکری باشد از جنس حیوان

قال - کامرأۃ

مثل امرأۃ کہ درمقابل وی رجل ست

قال - وناقۃ

کہ دربرابر وی جمل ست

قال - واللفظی بخلافہ

ومونث لفظی بخلاف مونث حقیقی ست یعنی درمقابل وی مذکری از حیوان نیست

قال - کظلمۃ وعین

مثل ظلمۃ کہ درمقابل نور ست واز حیوان نیست وعین کہ مثل ظلمۃ کہ مونث سماعی ست وتا دروے مقدر چونکہ در تصغیر وی کہ عیینۃ ست تا داخل میشود

قال - واذا اسند الیہ الفعل فبالتاء

وچون اسناد کردہ شود بمونث فعلی پس تا می باشد آن فعل تا دلالت کند آن تاء او برین کہ فاعل وی مونث

قال - وانت فی ظاہر غیر الحقیقی بالخیار

وتو در ظاہر غیر مونث حقیقی مختیری کہ طلع الشمس گوئی یا طلعت الشمس گوئی اما در ضمیر غیر حقیقی تا واجب است مثل الشمس طلعت ہمچنانکہ در مونث حقیقی تا واجب ست خواہ مسند بظاہر وی باشد وخواہ بضمیر وے

مثل ضربت امرأة و امرأة ضربت مگر وقتیکه فاصله باشد که درالصورت نیز مخیری که حضرت القاضی
امرأة گوئی یا حضر القاضی امرأة گوئی

قال - وحکم وظاهر الجمع غیر المذکر السالم مطلقا حکم ظاهر غیر الحقیقی

وحکم ظاهر جمع که غیر جمع مذکر السالم باشد مطلقا یعنے خواه مذکر باشد وخواه جمع مونث حکم ظاهر غیر حقیقی ست
یعنی مخیری که تا الحاق کنی وجاءت الرجال گوئی یا خود الحاق نکنی وجاء الرجال گوئی

قال - وضمیر العاقلین غیر المذکر السالم فعلت وفعلوا

وضمیریکه راجع بجمع مذکر عاقل باشد که غیر مذکر سالم باشد ضمیر فعلت ست که در وی مستکن ست نحو الرجال
جاءت وضمیر فعلوست که واو ست مثل الرجال جاءوا ونساء والایام فعلت وفعلن وضمیر که عاید به نساء
شود یعنی بجمع مونث یا با ایام یعنی جمع مذکر غیر سالم ضمیر فعلت ست که در وی مستتر ست وضمیر فعلن ست
که نون ست اما اگر فعل را اسناد بجمع مذکر سالم کند بظاهر وی تانیث نباید کرد وجاء الزیدون باید گفت
واگر بضمیر او اسناد کنند جمع باید کرد در الزیدون جاءوا باید گفت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که المذکر مضاف الیه خبر مبتدای محذوف ای هذا باب المذکر والمونث مبتدا ما موصوله یا موصوفه
فیه متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا که علامة التانیث ست ومقدم بروی این مبتدا وخبر جمله صله یا صفت ما یا صله خود یا صفت خبر
مبتدا که المونث ست لفظا تمیز علامت التانیث وتقدیرا عطف بروی والمذکر مبتدا بخلافه متعلق ثابت یا ثبت وعلامت مبتدا
دیگر التاء خبر وی والالف عطف بر التاء مقصوره حال از الالف و ممدوده عطف بر مقصوره وهو مبتدا الحقیقی خبر وی ولفظی عطف بر
حقیقی فالحقیقی مبتدا ما موصوله یا موصوفه بازایه متعلق نجبت یا ثابت خبر مبتدا مقدم بروی که ذکرست من الحیوان متعلق ثابت یا ثبت
که صفت ذکرست کامرأة خبر مبتدای محذوف یعنی هو کامرأة وناقة عطف بروی واللفظی مبتدا بخلافه متعلق
ثابت یا ثبت خبر مبتدا کظلمة متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت کظلمة وعین عطف بروی
واذا کلمه شرط استند فعل مجهول الیه متعلق با سند الفعل مفعول مجهول وے اینجمله شرط فبالتاء متعلق ثابت
خبر مبتدای محذوف ای فهو بالتاء اینجمله جزای شرط وانت مبتدا فی ظاهر که مضاف ست بغیر وغیر
مضاف بحقیقی متعلق به بالخیار وحکم مبتدا مضاف بظاهر وظاهر مضاف بالجمع والجمع مضاف الیه وے

مطلقاً حال از ظاہر الجمع غیر صفت جمع مضاف بمذکر السالم صفت المذکر حکم خبر مبتدا مضاف بظاہر و ظاہر مضاف بغیر الحقیقے مضاف الیہ غیر وضمیر کہ مضاف ست بالعاقلین مبتدا غیر صفت عاقلین المذکر مضاف الیہ غیر السالم صفۃ المذکر فعلت خبر ضمیر کہ مبتدا است وغلوا عطف بروی الثناء مضاف الیہ مبتدا مقدر ای ضمیر الثناء والایام عطف بروی فعلت خبر مبتدا مقدر کہ مذکور شد غلن عطف

قال۔ المثنیٰ مالحق اخرہ الف او یاء مفتوح ماقبلہا ونون مکسورۃ

مثنیٰ آن اسمی ست کہ لاحق شود بآخرا و الف یا یا کہ مفتوح باشد ماقبل آن یا ونون مکسور نیز لاحق شود بآخر او بعوض از حرکت واحد یا تنوین

قال۔ لیدل علی ان معہ مثلہ من جنسہ

تا دلالت کند برین کہ با ان مفرد ست مثل آن مفرد در عدد از جنس ان مفرد

قال۔ والمقصور ان کانت الفہ عن واو وہو ثلاثی قلبت واو

پس آن اسمی کہ مقصور باشد یعنی در آخرا و الف مقصورہ باشد اگر باشد الف بدل از واو وآن اسم ثلاثی باشد یعنی در وی چہار حرف یا زیادہ نباشد خواہ اصلی وخواہ زاید قلب میکنند الف او را بواو مثل عصا کہ او را در تثنیہ عصوان گویند

قال۔ والا فبالیاء

واگر چنین نباشد یعنی الف وی بدل از واو نباشد خواہ اصلی باشد وخواہ بدل از یا او را در تثنیہ بیا قلب میکنند مثل رحی کہ در تثنیہ رحیان گویند ومتی را متیان گویند چونکہ الف او اصلی ست و اگر رباعی باشد یا زیادہ الف او را نیز بیا قلب میکنند مثل مصطفیان حبلیان

قال۔ والممدود ان کانت ہمزتہ اصلیۃ تثبت

اسمی کہ در آخر او الف ممدودہ باشد اگر باشد ہمزہ او اصلیہ ثابت میباشد ومعنی اصلیہ آنست کہ زاید نباشد وبدل از حرف نباشد مثل قرآن کہ تثنیہ قراء است

قال۔ وان کانت للتانیث قلبت واوا

واگر ہمزہ ان اسم از برای تانیث باشد یعنی بدل از الف تانیث باشد قلب میکنند او را در تثنیہ
بواو مثل حمراوان کہ تثنیہ حمراء ہست

قال - والا فالوجہان

والا کہ اگر ہمزہ او اصلی نباشد و از برای تانیث نیز نباشد بلکہ از برای الحاق باشد یا بدل از واو یا یا باشد
در تثنیہ وی دو وجہ روا است اثبات ہمزہ و قلب وی مثل کساآن و کساوان و رداآن و رداوان

قال - وتحذف نونہ بالاضافۃ

وحذف کردہ میشود نون تثنیہ باضافۃ

قال - وحذفت تاء التانیث فی خصیان والیان

وحذف کردہ میشود تاء تانیث در لفظ خصیان کہ تثنیہ خصیہ است و در لفظ الیان کہ تثنیہ الیۃ است
والیہ دنبہ را گویند بر خلاف قیاس و بر سبیل جواز جائز است کہ اثبات کنند خصیتان والیتان گویند
اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المثنی مبتدا ما موصولہ یا موصوفہ لحق فعل ماضی
آخر کہ مضاف است بضمیر مفعول فیہ وی الف فاعل وی او یا عطف بر الف بمفتوح صفت یا او
ما قبلہا مفعول مجہول مفتوح و نون عطف بر یاء مکسورہ صفت نون لیبدل فعل مضارع تقدیر فیہ ای لان
یدل علی حرف جر ان از حروف مشبہ بافعال ہو ظرف ثابت کہ خبر ان است مثلہ اسم وی من جنسہ متعلق
بثابت کہ خبر ان است فالمقصور مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ تا علامت تانیث فاعل
الفہ اسم وی عن واو متعلق بہ بدلا خبر کان واو او حال ہو مبتدا ثلاثی خبر وے این جملہ اسمیہ
حال از اسم کان کان با اسم و خبر خود شرط قلبت فعل تا علامت تانیث فاعل در وی ضمیری مستتر
کہ تعبیر از وی کنند مفعول ما لم یسم فاعل وی عائد باسم کان واو مفعول قلبت شرط با خبر لہ خود
جملہ شرطیہ خبر مبتدا کہ فالمقصور است والا کہ مرکب است از ان شرطی و لای نافیہ فبالیاء ای فقلب
بالیاء این جملہ جزای شرط محذوف کہ الا دلالت دارد بر وی والممدودۃ مبتدا ان کانت تا بحذف
معلوم بر قیاس سابق وتحذف فعل مجہول نون کہ مضاف است بضمیر مفعول مجہول وی بالاضافۃ

متعلق بحذوف وحذفت فعل تا علامت تانیث فاعل تا ترکہ معناف سنت بتانیث مفعول ما لم یسم فاعل وی فی خصیان متعلق بحذوف دالیان عطف بر خصیان

قال — المجموع ما دل علی احاد مقصودۃ بحروف مفردہ بتغیر ما

مجموع آن اسمی ست کہ دلالت کند بر افراد قصد کردہ شدہ بحروف مفرد خود بانداز تغیر

قال — فنحو تمر و رکب لیس بجمع علی الاصح

پس مانند تمر و رکب جمع نیست بر مذہب اصح بلکہ اول اسم جنس ست و ثانی اسم جمع مثل جماعۃ

قال — ونحو فلک جمع

و مانند فلک کہ کشتی ست جمع ست از برای آنکہ تعریف جمع بر و صادق ست از جہت آنکہ ادراک تغیری وجود گرفتہ است میان او و مفرد او تقدیرا از جہت آنکہ ضمہ فلک مفرد مثل ضمہ قفل است و ضمہ فلک جمع مثل اسد کہ جمع اسد است

قال — وہو صحیح و مکسر

و جمع دو قسم ست صحیح و جمع مکسر

قال — فالصحیح المذکر و لمونث

پس صحیح از برای مذکر می باشد و مونث

قال فالمذکر لاحق آخرہ واو مضموم ما قبلہا او یاء مکسور ما قبلہا و نون مفتوحۃ

و جمع مذکر آن اسمی ست کہ لاحق شود بآخر او واو مضموم ما قبل یا یاء مکسور ما قبل و نون مفتوحۃ

قال — لیدل علی ان معہ اکثر منہ

تا دلالت کند این لحوق بآن چیزی کہ لاحق شدہ است بر این کہ با آن واحد ست بیشتر از و جنس او

قال — فانکان آخرہ یاء قبلہا کسرۃ حذفت

پس اگر باشد در آخر آن جمع یای کہ پیش از و کسرہ باشد حذف کردہ میشود و آن

قال یا مثل قاضون

که جمع قاض ست

قال - وان کان آخره مقصورا حذفت الالف وبقی ماقبلها مفتوحا

واگر باشد آخر اسمی که او را جمع میکنند الف مقصوره حذف کرده میشود آن الف در جمع از جهت التقاء ساکنین
وباقی ماند ماقبل آن الف مفتوح

قال مثل مصطفون

که در اصل مصطفیون بوده یا را بالف قلب کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد اما وجوه اعراب این
ترکیب آنست که المجموع مبتدا ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی ودر دل ضمیر هی راجع بما فاعل علی احاد
متعلق بدل مقصورة صفت احاد مجروف متعلق بدل مفردة مضاف الیه حذفت بتغیر ما این نیز متعلق بدل
فنحو مبتدا مضاف بتمر ورکب عطف بر تمر لیس از افعال ناقصه در وضمیری راجع بجمع اسم وی بجمع متعلق بثابت
خبر وی علی الاصح متعلق بجمع ونحو مبتدا مضاف بفلک جمع خبر وی وهو مبتدا صحیح خبر وی مکسر عطف بر صحیح
فالصحیح مبتدا دیگر المذکر متعلق بثابت خبر مبتدا ومونث عطف بر مذکر المذکر مبتدا ما موصوله یا موصوفه لحق فعل
ماضی آخره مفعول فیه لحق واو فاعل وی مضموم صفت واو ما موصوله قبلها ظرف ثبت که صله ماست او یاء
مکسوره ما قبلها عطف بر واو مضموم ونون عطف بر واو مفتوحة صفت نون لیدل که منصوب ست بان مقدر
ای لان یدل در وضمیری راجع بجمع فاعل وی علی حرف جر ان از حروف مشبه بالفعل معه متعلق بثابت
که خبر ان ست اکثر اسم وی منه متعلق باکثر من یا اسم وخبر خود مجرور علی فا از برای تفصیل ان حرف شرط کان
از افعال ناقصه آخره اسم وی یاء خبر وی این جمله شرط قبلها ظرف ثابتا که صفت یاء ست کسرة فاعل
قبلها یا خود احتمال دارد که کسرة مبتدا باشد وقبلها مقدم بر وی خبر وی این مبتدا وخبر جمله صفت یاء
حذفت فعل وفاعل این جمله جزای شرط خبر مبتدا محذوف ای هو مثل قاضون مرفوع ست بر حکایت ست
از قاضون که مرفوع ست وان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بالف اسم وی مقصورا
خبر وی این جمله شرط حذفت فعل الالف مفعول مالم یسم فاعل وی این جمله جزای شرط وبقی فعل ماضی ما موصوله
یا موصوفه قبلها ظرف ثابت که صله ماست این جمله فاعل بقی مفتوحا مفعول بقی مثل مصطفون این نیز حکایت ست مثل قاضون

قال - وشرطه ان كان اسماً فمذكر علم يعقل

وشرط اسمی که خواهند که او را جمع صحیح سازند اگر باشد اسم یعنی صفت نباشد پس مذکری اسمی باید که علم باشد و عاقل باشد مثل زیدون

قال - وان كان صفة فمذكر يعقل

واگر آن اسم مذکور صفت باشد پس شرط جمعیت او بواؤ و نون اینست که مذکر باشد و عاقل باشد

قال - وان لا يكون افعل فعلاء

وشرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فعلان که مونث او فعلاء آمده باشد

قال - مثل احمر حمراء

که او را جمع بواؤ و نون نمیکنند

قال - ولا فعلان فعلى

وشرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فعلان که مونث او فعلی باشد

قال - مثل سكران وسكرى

که او را بواؤ و نون جمع نمیکنند و سکرانون نمیگویند

قال - ولا مستويا فيه مع المؤنث

و باید که مساوی نباشد در آن اسم مذکر و مونث

قال - نحو جريح وصبور

که مساوی ست درین دو لفظ مذکر و مونث اینها بواؤ و نون جمع نمیکنند و جریحون و صبورون نمیگویند

قال - ولا بتاء التانيث

وشرط دیگر اینست که تاء تانیث نداشته باشد

قال - مثل علامة

که او را بواؤ و نون جمع نکنند و علامون نمیگویند

قال - ویحذف نونه بالاضافة

وحذف کرده میشود نون جمع مذکر باضافه مثل مسلمو القوم

قال - وقد شذ

و تحقیق که شاذ است

قال - نحو ارضین و سنین

مانند ارضین و سنین که ایشان را جمع بواو و نون کرده اند وحال آنکه مذکر عاقل نیستند اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که و شرطیه که مضاف ضمیر است مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیر
راجع بجمع اسم وی اسما خبر وی انجمله شرط فا جزای شرط مذکور خبر مبتدا محذوف ای فشرطه کونه مذکرا این
جمله جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا اول علم خبر بعد از خبر یا صفت مذکر یعقل نیز صفت بعد از
صفت یا خبر بعد از خبر و الکان صفة مذکر یعقل بر قیاس ما سبق معلوم و ان ان ناصبه لا یکون از افعال
ناقصه در وضمیری راجع بصفت اسم وی افعال خبر وی مضاف بفعلاء انجمله عطف بر ما سبق مثل معلوم
احمر مضاف الیه وی حمراء مضاف الیه احمر ولا فعلان فعلی عطف بر افعل فعلاء مثل سکران و سکری بر قیاس
ما سبق معلوم ولا مستویا عطف بر افعال فعلاء فیه متعلق مستویا مع المونث نیز متعلق مستویا نحو مضاف بجریح
و صبور عطف بروی واو حرف عطف لا مذکره نفی تا که مضاف ست تانیث متعلق بیکون مقدر مثل
مضاف بعلامت تحذف فعل مجهول مضارع نون که مضاف ست بضمیر مفعول مجهول وی بالاضافه متعلق
بیحذف و قد که بر فعل ماضی در آمده است از برای تحقیق نحو فاعل وی مضاف بارضین و سنین عطف ارضین

قال - والمونث ما لحق اخره الف وتاء

وجمع مونث صحیح آن جمعی ست که لاحق شود باخر مفرد او الف وتا

قال - وشرطه ان کان صفة وله مذکر ان یکون مذکره جمع بالواو والنون

و شرط جمع مونث صحیح اگر باشد صفت و مر او را مذکر بباشد آنست که باشد مذکرا و جمع کرده شده بواو و نون

قال - فان لم یکن له مذکر

پس اگر نباشد مر آن جمع مونث را مذکری

قال - فان لا یکون مجردا عن تاء التانیث کحائض

پس شرط او نیست که نباشد مجرد از تاء تانیث مثل حائض که او را حائضات نمیگویند

قال - والا جمع مطلقا

واگر جمع مونث صفت نباشد بلکه اسم باشد جمع میکنند او را مطلقا بالف و تا بی اعتبار شرطی مثل ظلمات وزینبات

قال جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده

دیگری از اقسام جمع جمع تکسیر ست وجمع تکسیر آن جمعی ست که تغیر یافته باشد بناء واحد او

قال - کرجال وافراس

مانند رجال که رجل در وی تغیر یافته وافراس که فرس در وی تغیر یافته

قال - وجمع القلة

وجمع قلت که او را بر کمتر از ده اطلاق میکنند و بر ده نیز

قال - افعل

یکی از اوزان او افعل ست مثل افلس

قال - افعال

و دیگری افعال مثل افراس جمع فرس

قال - وافعلة

دیگری افعلة است مثل غلمة جمع غلام

قال - والصحیحان

و دیگری جمع صحیح ست از اقسام جمع قلت خواه مذکر باشد وخواه مونث مثل مسلمین ومسلمات و در رضی گفته که جمع صحیح مختص نیست بقلت

قال - وما عداه جمع کثرة

وانچه غیر این اوزان مذکوره است جمع کثرة است که او را اطلاق بر ما فوق عشره میکنند وگاهی استعاره میکنند جمع قلت را از برای کثرة و ازوی معنی کثرة اراده میکنند وبعکس نیز مثل ثلاثة قروء را ما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والمیت مبتدا ما موصوله یا موصوفه لحق فعل ماضی آخر مفعول فیه وی الف فاعل وی وتاء عطف بر الف وشرط مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیر راجع باسم اسم کان صفت خبر وی آن از حروف ناصبه یکون از افعال ناقصه مذکره اسم وی جمع فعل مجهول با لواو متعلق بجمع در وضمیری مفعول مجهول وی راجع بمذکره والنون عطف بر با لواو واین جمله جزای شرط وان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه مذکر اسم کان لمتقدم بر وخبر وی این جمله شرط فان لایکون مجرد اعن تاء التانیث کما یعنی جزای شرط والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی ولای نافیه جمع فعل مجهول در وضمیری راجع باسم مفعول مجهول وی مطلقا مفعول مطلق فعل محذوف ای جمع جمعا مطلقا این جمله جزای شرط محذوف که دال ست بران جمع که مضاف ست بالتکسیر مبتدا ما موصوله یا موصوفه قیل فعل ماضی بناء فاعل وی مضاف واحده کرجال خبر مبتداء محذوف ای هو کرجال وافراس عطف بر رجال وجمع که مضاف ست بالقلة مبتدا افعل خبر وی وافعال وافعلة والصحیح عطف بر کلیه یکی ما موصوله یا موصوفه عدا فعل ماضی ذلک فاعل وی با صله یا صفت مبتدا الجمع که مضاف ست بالکثرة خبر وی

قال — المصدر اسم الحدث الجاری علی الفعل

مصدر اسم حدثی ست یعنی معنی ست که قائم باشد بغیر خواه از وصادر باشد مثل ضرب وخواه از وصادر نباشد مثل طول ومانند آن باید که این حدث جاری باشد بر فعل یعنی آن حدث در جمیع صیغ فعل یافته شود

قال — وهو من الثلاثی سماع

واین مصدر از ثلاثی مجرد سماعی ست وسی وزن یافته شده است

قال — وفی غیره قیاس

وورود در غیر ثلاثی مجرد قیاس ست چنانکه هرچه ماضی او بر وزن افعل باشد مصدر وی افعال می آید بقول میگوئی

قال — اخرج اخراجا واستخرج استخراجا

کہ مصدر افعل افعال می آید و مصدر استخرج استخراجا

قال - ويعمل عمل فعله ماضيا وغيره

و عمل میکند این مصدر عمل فعل خود یعنی فاعل را برفع میکند و مفعول را بنصب میکند خواه بمعنی ماضی باشد و خواه بمعنی حال و خواه بمعنی استقبال

قال - اذا لم يكن مفعولا مطلقا

وقتی کہ نباشد آن مصدر مفعول مطلق

قال - ولا يتقدم معموله عليه

و مقدم نمیشود معمول مصدر بر مصدر

قال - ولا يضمر فيه

و ضمیر نمی آید معمول مصدر را در مصدر بخلاف فعل کہ ہم معمول بروی مقدم می باشد و ہم ضمیر می باشد در وے

قال - ولا يلزم ذكر الفاعل

و لازم نیست ذکر کردن فاعل مصدر چنانکہ گوئی اعجبنی ضرب زید

قال - ويجوز اضافته الى الفاعل

و روا ست اضافت کردن مصدر بفاعل مثل قوله تعالى ولولا دفع الله الناس کہ اینجا دفع را اضافت بالله کرده اند کہ فاعل ست

قال - وقد يضاف الى المفعول

و اندکی اضافت میکنند مصدر را بمفعول نحو ضرب اللص الجلاد زدن دزد را جلاد

قال - واعماله باللام قليل

و عمل دادن مصدر بلام قلیل ست و آن وقتی ست کہ معمول او نکره باشد تا مصدر معرف بلام و روی عمل تواند کرد مثل قوله تعالى لا يحب الله الجهر بالسوء کہ بالسوء متعلق بالجهر ست کہ مصدر معرف باللام ست

قال - فان كان مطلقا فالعمل للفعل

پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق این عمل کردن خاصہ فعلی ست کہ عامل ست در وے

۱۲۰۱

قال والکان بدلا منه فوجهان

واگر باشد مفعول مطلق بدل از فعل یعنی فعل وی لازم الحذف باشد در دو وجه است اول آنکه فعل را عمل و هندا زجهة اصالت یا مصدر را عمل و هندا زجهة نیابت و بعضی گفته اند که در دو وجه یکی عمل دادن مصدر است از جهة مصدریة و وجه دیگر عمل دادن مصدر است از جهة نیابت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المصدر مبتدا الاسم که مضاف است بحدث خبر وی الجاری صفة حدث علی الفعل متعلق بالجاری وهو مبتدا من الثلاثی متعلق بسماع خبر وی قیاس مبتدا و فی غیره مقدم بر وی خبر وی تقول فعل مضارع انت در وی مستکن فاعل وی اخرج فعل ماضی اخراجا مفعول مطلق و استخرج فعل استخراجا مفعول مطلق و یعل فعل مضارع در وی ضمیری راجع بمصدر فاعل وی عمل که مضاف است لفعله مفعول مطلق لعمل ماضیا حال از فعله و غیره عطف بر ماضیا اذا کلمه شرط لم یکن از افعال ناقصه در وی ضمیری راجع بمصدر اسم وی مفعولا خبر وی مطلقا صفة مفعولا و لا یتقدم فعل نفی معموله فاعل وی علیه متعلق بلا یتقدم والضمیر فعل نفی در وی ضمیری راجع بمعمول مفعول مالم یسم فاعل وی فیه متعلق بالضمیر ولا یلزم نیز فعل نفی ذکره مضاف است بفاعل اسم وی و یجوز فعل مضارع اضافته فاعل وی الی الفاعل متعلق بلا یجوز وقد که تبرار مضارع در آمده که مضاف است از برای تقلیل در وی ضمیری راجع بمصدر مفعول مجهول وی الی المفعول متعلق بمضاف و اعمالـه مبتدا باللام متعلق لقلیل خبر اعماله فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وی ضمیری عاید بمصدر اسم وی مطلقا خبر وی فالعمل مبتدا للفعل متعلق بثابت خبر مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وی ضمیری راجع بمفعول مطلق اسم وی بدلا خبر وی منه متعلق ببدلا فوجهان خبر مبتدای محذوف

ای فالجایز فیه الوجهان و جهان یا مبتدا خبرش محذوف ای فوجهان جایزان

قال اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث

اسم فاعل آن اسمی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آنکسی که قایم است آن بر فعل یا در حال که بمعنی حدوث باشد و بمعنی حدوث قید کرد تا صفة مشبه بیرون رود که او بمعنی ثبوت است نه حدوث

قال صیغته من الثلاثی المجرد علی فاعل

وصیغه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید

قال من غیره علی صیغته المضارع بمیم مضمومة وکسر ما قبل الاخر

و از غیر ثلاثی مجرد خواه مزید فیه باشد خواه رباعی بر صیغه مضارع می اید تنها و میم مضمومه بجای حرف مضارعة وکسر ما قبل آخر بنحو مکرم که از یکرم گرفته اند و مستخرج که از یستخرج گرفته اند

قال ویعمل عمل فعله بشرط معنی الحال والاستقبال والاعتماد علی صاحبه والهمزة او ما

وعمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود یعنی فاعل را رفع میکند و مفعول را نصب بشرط اینکه بمعنی حال باشد یا استقبال و بشرط اینکه اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یعنی پیش از و مبتدا مذکور باشد یا موصوف یا موصول یا ذو الحال اعتماد کرده باشد بر همزه یا ماء نافیه یعنی پیش از و همزه مذکور باشد یا ماء نافیه اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسم مضاف است لفاعل مبتدا یا موصول اشتق فعل مجهول و ضمیری راجع بما مفعول ما لم یسم فاعله وی من فعل متعلق بما اشتق لمن قام این نیز متعلق بما اشتق به متعلق لقام بمعنی الحدوث متعلق باشتق و صیغه مبتدا من الثلاثی متعلق بالثابتة که صفت صیغه است المجرد صفت الثلاثی علی فاعل متعلق بکائن یا ثابت خبر صیغه ومن غیره متعلق بالثابتة صفت صیغه علی صیغته این نیز متعلق بکائن یا ثابت خبر مبتدا المضارع مضاف الیه صیغته بمیم وکسر عطف بر میم یا موصوله یا موصوفه قبل که مضاف است بالآخر ظرف ثبت یا ثابت که صله یا صفته ما است نحو مکرم اگر برفع خوانیم خبر مبتدا محذوف و اگر بجر خوانیم مضاف الیه نحو و مستخرج عطف بر وی ویعمل فعل مضارع در و ضمیری عاید باسم فاعل فاعل وی عمل که مضاف است لفعله مفعول مطلق لیعمل بشرط متعلق بیعمل معنی مضاف الیه شرط الحال مضاف الیه معنی او الاستقبال عطف بر معنی الحال و الاعتماد عطف بر استقبال علی صاحبه متعلق باعتماد والهمزة عطف بر صاحبه او ما عطف بر همزة

قال فان کان للماضی وجبت الاضافة معنی

پس چون باشد اسم فاعل از برای ماضی یعنی از برای حال و استقبال نباشد و خواهند که مفعول از برای وی ذکر کنند واجب است که اضافه کنند او را بمفعول و اضافت معنوی از جهت آنکه در ینوقت که بمعنی ماضی باشد عمل نمیکنند پس اضافت لفظی نتوان داشت

قال خلافاً للکسائی

خلاف مر کسائی را کہ پیش او واجب نیست اضافت از جہت آنکہ نزد او اسم فاعل عمل میکند اگرچہ بمعنی ماضی باشد
پس اضافت در نیوقت لازم نباشد و اگر اضافت کنند اضافت لفظی خواہد بود

قال فان کان لہ معمول اٰخر ففعل مقدر

پس اگر اسم فاعل را معمول دیگر باشد وقتیکہ بمعنی ماضی باشد پس نصب آن معمول الفعل مقدر خواہد بود

قال نحو زید معطی عمرو درہماً امس

یعنی زید عطا کنندہ است عمرو را درہمی دینہ کہ این اسم فاعل بمعنی ماضی است پس عمل نتواند کرد پس از برای
نصب درہما عامل تقدیر باید کرد اے اعطاہ درہما

قال فان دخلت اللام استوی الجمیع

پس اگر در آید لام موصول بر اسم فاعل مساوی ہمہ زمانہا مثل مررت بالضارب ابوہ زیدا امس او غدا
او الآن یعنی بگذشتم بان کسی کہ زنندہ است پدر او زید را دینہ یا اکنون یا فردا کہ اینجا بمعنے ماضی نیز
عمل کردہ است چونکہ معرف بلام موصول است

قال وما وضع منہ للمبالغۃ

و آنچہ وضع کردہ اند از اسم فاعل از برای مبالغہ

قال کضراب وضروب ومضراب

کہ این ہر سہ بمعنے کثیر الضرب است

قال وعلیم

یعنے کثیر العلم

قال وحذر

و حذر کہ بمعنے کثیر الحذر است

قال مثلہ

خبر مبتدا است یعنی مجموع آنچه وضع کرده اند برای مبالغه مثل اسم فاعل است در عمل و شرائط عمل

قال والمثنى والمجموع مثله

و مثنی و مجموع مثل اسم فاعل است یعنی تثنیه و جمع اسم فاعل مثل مفرد او ست در عمل و شروط آن

قال ویجوز حذف النون مع العمل والتعریف تخفیفا

و رواست حذف کردن نون تثنیه و جمع اسم فاعل در وقتی که عمل کند و معرف بلام باشد از جهت تخفیف همچنانکه در بعض قرآت واقع شده المقیمی الصلوة اما اگر معرف بلام نباشد حذف نون ضعیف است مثل لذائقوا العذاب که ذائقون بوده نون را از وے حذف کرده اند یا اینکه معرف بلام نیست و مضاف نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیرے راجع باسم فاعل اسم وی للماضی متعلق ثبت ثابتا خبر کان این جمله شرط و فعل تاء علامت تانیث فاعل لاضافة فاعل وے معنی تمیز یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل یا صفته مفعول مطلق محذوف ای اضافة معنویة اینجمله جزاے شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اے خولف خلافا للکسائی متعلق بخلافا فالکان چنانچه گذشت له متعلق ثبت ثابتا خبر کان معمول اسم وے آخر صفته معمول اینجمله شرط فعمل متعلق بخبر مبتدای محذوف ای هو منصوب بفعل مقدر مقدر صفته فعل اینجمله جزای فان حرف شرط دخلت فعل تا علامة تانیث فاعل اللام فاعل وی اینجمله شرط استوی فعل ماضی الجمیع فاعل وے این جمله جزای شرط و ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول این موصوله یا صله یا موصوف یا صفته مبتدا منه مفعول ما اسم فاعل وضع للمبالغة متعلق لوضع کضراب متعلق بخبر مبتداء محذوف ای هو ثابت کضراب و ضروب و مضراب و علیم و حذر عطف بر یکدیگر مثله خبر مبتدا ما که ما وضع است و المثنی مبتدا و المجموع عطف بر وی مثله خبر وی و یجوز فعل مضارع حذف که مضاف است بالنون فاعل یجوز مع که مضاف است بالعمل ظرف یجوز و التعریف عطف بر العمل تخفیفا معمول الحذف

قال اسم المفعول ما اشتق من فعل لمن وقع علیه

اسم مفعول آن اسمی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آن کسی که واقع باشد آن فعل بر و

قال وصیغته من الثلاثی علی مفعول

وصیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید

قال - ومن غیره علی صیغة الفاعل بفتح ما قبل الآخر

واز غیر ثلاثی مجرد بر صیغه اسم فاعل می آید ما قبل آخر او بفتح باشد مستخرج که اسم مفعول باب استفعال

قال - وامره فی العمل والاشتراط کامر الفاعل

وامر اسم مفعول در عمل نصب وشرائط عمل همچو امر اسم فاعل ست یعنی درین نیز اعتماد بر یکی ازین امور مذکوره کردن وبمعنی حال واستقبال بودن شرط ست در عمل وی

قال - مثل زید معطی غلامه درهما

یعنی زید عطا کرده میشود غلام او درهمی که اینجا بمعنی حال واستقبال میتواند بود واعتماد بر مبتدا کرده است که زید ست پس ازین جهت عمل کرده است ودرهم را منصوب ساخته اما وجوه اعراب این ترکیب این ست که اسم که مضاف ست بمفعول مبتدا ما موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجهول در وضمیری راجع باسم مفعول مفعول مجهول وی من فعل متعلق بما اشتق لمن وقع علیه این نیز متعلق بما اشتق وصیغه مبتدا من الثلاثی متعلق بالثابتة که صفت صیغه است علی مفعول متعلق بکائن که خبر صیغه ست ومن غیره متعلق بالثابتة صفت صیغة علی صیغة که مضاف ست بالفاعل متعلق بثابتة یا کائن که خبر مبتدا است بفتح متعلق بکائنة یا ثابتة مذکور که خبر مبتدا ست ما قبل الآخر مضاف الیه فتح مستخرج خبر مبتدا محذوف ای هو مستخرج وامره مبتدا فی العمل متعلق بامره والاشتراط عطف بر العمل کامر که مضاف ست بالفاعل متعلق بثابت خبر امره مثل زید مبتدا معطی خبر وی غلامه مفعول مجهول معطی درهما مفعول معطی

قال - الصفة المشبهة ما اشتق من فعل لازم

یعنی صفتی که مشابه است باسم فاعل ازین حیثیت که مشتق ست از مصدر ومثنیه وجمع ومذکر ومونث واقع میشود مثل اسم فاعل آن چیزی ست که مشتق باشد از فعل لازم

قال - لمن قام به بمعنی الثبوت

از برای کسی که قائم باشد آن مشتق بوی بمعنی ثبوت یعنی بمعنی ثبوت اگر کسی گوید وسوال کند که اسم ازین جهت مشتق ست پس مشتق از فعل

لازم نباشد از جهت آنکه رحمة الله میگوید جواب گوئیم که او در اقل العمل عمل میکنند که لازم ست و بعد ازان آنچه صفت مشبه میگوید

قال - وصيغتها مخالفة لصيغة الفاعل

یعنی صیغه صفت مشبه بانکه انواع او مختلف ست مخالف صیغه فاعل ست یعنی بر وزن فاعل نیاید

قال على حسب السماع

یعنی در حالیکه مقتضای سماع ست یعنی اوزان او سماعی ست اما در رضی گفته که بر وزن فاعل نیز آمده مثل ساقط و حاقر مگر از مخالفت او بصیغه فاعل این گیرند که سماعی ست اوزان او نه قیاسی

قال - كحسن وصعب وشديد

اوزان این صیغ مختلف ست بحسب سماع

قال وتعمل عمل فعلها مطلقا

یا وعمل میکنند صفت مشبه عمل فعل خود مطلقا یعنی بے اشتراط زمان چونکه بمعنے ثبوت ست اما شرط اعتماد اینجا معتبر ست لیکن لام که بوی در می آید موصول نیست

قال - وتقسيم مسائلها ان يكون الصفة باللام او مجردة ومعمولها مضاف او باللام او مجرد عنهما

وتقسیم مسائل صفت مشبه است باللام یا مجرد از لام و از اضافه

قال - فهذه ستة

پس این شش قسم باشد که حاصل شده از ضرب دو در سه

قال - والمعمول في كل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور

ومعمول در هر یک ازین شش قسم مرفوع ومنصوب میباشد و مجرور میباشد

قال - صارت ثمانية عشر

وگشت اقسام مسائل او هژده که حاصل میشود ازان ضرب سه در شش که حاصل ست از ضرب دو در سه

قال - فالرفع على الفاعلية

پس رفع معمول بر فاعلیت ست مر صفت را

والمنصوب

قال - والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة

ونصب معمول بتشبيه بمفعول ست در معرفه چونکه صفت مشبه لازم ست وتقاضای مفعول نمیکند پس منصوب
او را مشابه بمفعول باید داشت

قال وعلى التمييز في النكرة

ونصب او بر تمییز ست در نکره یعنی اگر معمول نکره است او را تمییز باید داشت اما نزد کوفیان معرفه را نیز
تمییز میدارند پس بتشبیه بمفعول قائل نمیشوند

قال - والجر على الاضافة

وجر معمول بر اضافت صفت ست بمعمول اما وجوه اعراب این ترکیب الست که الصفة مبتدا
المشبهة صفت وی یا موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی من فعل
متعلق باشتق لازم صفت فعل لمن قام موصول با صله مجرور لام این جار و مجرور متعلق باشتق به متعلق لقام
علیه یعنی که مضاف ست بالثبوت متعلق باشتق به متعلق به قام علی معنی که مضاف ست بالثبوت متعلق بکائنا
که حال ست از مفعول مجهول اشتق وصیغتها مبتدا ومخالفة خبر وی بصیغة که مضاف ست بالفاعل متعلق بمخالفة
علی حرف جر حسب مجرور مضاف بالسماع این جار و مجرور متعلق بکائنا که حال ست از فاعل مخالفة مذکوره حسن
خبر مبتدا محذوف ای هو حسن وصعب وشدید عطف بر وی ونحو فعل مضارع در وی ضمیری عائد بصفت مشبه
فاعل او عمل مفعول مطلق وی فعلها مضاف الیه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف یا از مفعول فیه محذوف
ای عملا مطلقا او زمانا مطلقا وتقسیم مبتدا مضاف مسائل که مضاف الیه ست ان ان ناصبه مصدریه یکون
مضارع از افعال ناقصه الصفة اسم کان باللام متعلق بمتلبسا که خبر کان ست او مجردة عطف بر خبر کان تکون
عنها متعلق بمجردة ومعمول که مضاف الیه ضمیر ست مبتدای مضاف خبر وی او باللام متعلق بمتلبسا عطف بر مضاف
او مجرد عطف بر متلبس محذوف عنها متعلق بمجرد فهذه مبتدای ست خبر وی والمعمول فی کل که مضاف لواحد
متعلق بالمعمول منها متعلق بثابت که صفت واحد ست مرفوع خبر مبتدا که المعمول ست ومنصوب ومجرور
عطف بر یکدیگر صارت از افعال ناقصه در وی ضمیری راجع باقسام اسم وی ثمانیة عشر خبر وی فالرفع مبتدا

على الفاعلية متعلق بثابت كه خبر مبتدا است و برايين قياس والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التميز في النكرة والجر على الاضافة

قال - وتفصيلها حسنٌ وجههُ ثلثة

وتفصيل اين اقسام هژده گانه در امثله خبريه كه يكي ازانها حسن وجه است دو ر دو وجه روا است يكي تنوين صفت ورفع معمول او بفاعليت دوم نصب او بر تشبيه بمفعول وسوم حذف تنوين صفت وجر معمول به اضافة

قال - وكذلك حسن الوجه

وهمچنين حسن الوجه است كه صفت بی لام ست ومعمول معرف بلام كه در وی نيز سه وجه روا است اول رفع او بفاعليت ونصب او بر تشبيه بمفعول وجر او باضافة

قال - وحسن وجه

كه صفت ومعمول هر دو مجرد از لام باشند كه در وی نيز سه وجه مذكور محتمل است

قال - الحسن وجهه

كه صفت معرف بلام ست ومعمول مضاف و در وی نيز سه وجه مذكور جاری ست

قال - الحسن الوجه

كه صفت ومعمول هر دو معرف بلام اند

قال - الحسن وجه

كه صفت معرف بلام ست ومعمول مضاف اليه

قال - اثنان منها ممتنعان

و دو از اين هژده مسئله ممتنع اند يكي آنكه صفت معرف بلام باشد ومعمول وی مضاف بضمير بواسطة يا بغير واسطة مثل

قال - الحسن وجهه

كه مضاف بضمير ست بی واسطه والحسن وجه غلامه كه مضاف بضمير ست بواسطه غلام

قال - الحسن وجهه

حسن الوجه صفت ومعمول هر دو بی لام و تنوين مضاف بهو سا ضمير ۱۲

که صفت معرف بلام ست و معمول مجرد از لام و اضافت وجہت امتناع این دو قسم از جہت عدم افادہ اضافت است تخفیف را

قال - واختلف فی حسن وجہہ

واختلاف کردہ اند در صورت که صفت مجرد باشد از لام مضاف باشد بمعمول که مضاف باشد بضمیر موصوف مثل حسن وجہہ سیبویہ وجمع از العرب آن تجویز آن میکنند وقبیح میدارند درا و کوفیان تجویز میکنند و راجی قبحی یا اینکه ضرورت شعر نباشد نیز

قال - والبواقی ما کان فیہ ضمیر واحد احسن

و باقی این اقسام ہر دہ گانہ که پانزدہ قسم دیگر ست انچه در و یک ضمیر باشد احسن ست

قال - وما کان فیہ ضمیران حسن

وانچه در و دو ضمیر باشد حسن ست مثل حسنٌ وجہہٗ و الحسن وجہہٗ بنصب صفت و معمول او

قال - وما لا ضمیر فیہ قبیح

وانچه در وی ضمیری نباشد قبیح ست و این چهار قسم ست الحسن الوجہ و حسن الوجہ و حسنٌ وجہٌ و الحسن وجہٌ که صفت و معمول ہر دو مرفوع باشد

قال - ومتی رفعت بہا فلا ضمیر فیہا

و ہر گاہ که برفع کنی بصفت معمول را پس ہیچ ضمیری نیست مستتر در صفت

قال - فہی کالفعل

پس آن صفت آن ہنگام مثل فعل ست یعنی ہمچنانکه فعل را تثنیه وجمع نمیکنند وقتیکه فاعل وی اسم ظاہر باشد صفت را نیز تثنیه وجمع نمیکنند وقتی که معمول او تثنیه و جمع باشد

قال - والا ففیہا ضمیر الموصوف فتونث وتثنی وتجمع

واگر برفع کنند معمول صفت را بان صفت بلکه بنصب کنند یا بجر پس در ان صفت ضمیری خواہد بود فاعل او عائد بموصوف پس صفت را تانیث وتثنیه وجمع خواہند کرد مثل الزیدان حسنا وجہہ وحسنان وجہا ومثل الزیدون

حسنوا وجهٗ وحسنون وجها

قال - والاسماء الفاعل والمفعول غير المتعديين

واسم فاعل ومفعول که غیر متعدی باشند ومراد از اسم مفعول غیر متعدی آنست که متعدی بمفعول ثانی نباشد واگرنه خود اسم مفعول را التعدیه بیک مفعول لازم ست

قال - مثل الصفة فيما ذكرنا

مثل صفت ست این اسم فاعل ومفعول مذکور در آنچه مذکور شد از اقسام هژده گانه ومنسوب حکم صفت مشبه دارد در اقسام مذکوره مثل زید تمیمی الاب برفع ونصب وجر آب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که وتفصیلها که مضاف ست بضمیر مبتدا احسن صفت مشبه وموصوف وی محذوف ای رجل حسن وجه فاعل حسن مضاف بضمیر یا خود حسن خبر مبتدا محذوف ای زید حسن وجه ثلثة خبر مبتدا محذوف این مجموع خبر مبتدا که تفصیلها ست ای تفصیلها هذا التركيب وكذلك خبر مبتدا مقدم بروی که حسن الوجه است ورتادیل هذا التركيب وحسن وجه عطف بروی الحسن مرفوع با بتدائیت وجه با فاعل وی مضاف بضمیر واگر بنصب خوانند مشابه بمفعول واگر بجر خوانند مضاف الیه الحسن مبتدا الوجه اگر بجر خوانند مضاف الیه واگر بنصب خوانند مشابه بمفعول اگر برفع خوانند فاعل الحسن مبتدا وجه اگر بجر خوانند مضاف الیه واگر بنصب خوانند تمیز واگر برفع خوانند فاعل اثنان مبتدا منها متعلق بثابتتان صفت وی ممتنعان خبر وی الحسن خبر مبتدا محذوف مضاف بوجه ای احدهما الحسن وجه الحسن وجه عطف بروی واختلف فعل مجهول فی حسن وجه درتادیل هذا التركيب مفعول مجهول والبواقی مبتدا ما موصوله یا موصوفه کان از افعال ناقصه فیه متعلق بثابت یا ثبت خبر کان ضمیر اسم وی واحد صفت ضمیر این جمله صله موصول با صفت موصوف وموصول با صله مبتدا احسن خبر وی وما موصوله اللای نفی جنس ضمیر اسم وی فیه متعلق بثابت خبر وی این جمله صله موصول موصول با صله مبتدا قبیح خبر وی ومتی کلمه شرط صفت فعل وفاعل این جمله شرط بها متعلق برفعت فا جزای شرط اللای نفی جنس ضمیر اسم وی فیها متعلق بثابتة خبر لا فهی مبتدا کالفعل متعلق بثابتة خبر وی والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی ولای ما فیه ففیها خبر مبتدا مقدم بروی که ضمیر ست مضاف بالموصوف این جمله جزای شرط فتونث فعل انت درو

مستکن فاعل وی وتثنی وجمع عطف بروی واسما که مضاف ست یا فاعل مبتدا والمفعول عطف بر الفاعل غیر صفت اسما مضاف بالمتعدیین مثل خبر اسما که مبتدا است مضاف بالصفة فیما متعلق بمثل ذکر فعل مجهول ورو ضمیری راجع بما مفعول وی انجمله صله صفت ما

قال - اسم التفضیل ما اشتق من فعل لموصوف بزیادة علی غیره

ان اسمی ست که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای موصوف بسبب زیادتی که آن موصوف را باشد بر غیر آن مثل زید افضل من عمرو

قال - وهو افعل

وآن صیغه اسم تفضیل بر وزن افعل ست از برای مذکر

قال - وفعلی

است از برای مونث

قال - وشرطه ان یبنی من الثلاثی المجرد لیمکن البناء

وشرط اسم تفضیل آنست که بنا کرده شود از ثلاثی مجرد تا ممکن باشد بنای صیغه افعال از وی

قال - ولیس بلون ولا عیب لان منهما افعل لغیره

وشرط دیگر انست که آن ثلاثی مجرد لون وعیب نباشد از جهت آنکه از لون وعیب افعل بنا میکنند از برای غیر تفضیل پس اگر افعل تفضیل نیز بنا کنند ملتبس شود اسم تفضیل با فعل صفت مثل اعور یعنی کور وامثال آن پس اگر با ینمعنے نیز بنا کنند ملتبس شود

قال مثل زید افضل الناس

زید فاضلتر آدمیان ست افضل اسم تفضیل ست از جهت آنکه اورا اشتقاق کرده اند از مصدر از برای موصوف بسبب زیادتی که آن موصوف راست بر غیر او

قال - فان قصد غیره توصل الیه بمثل اشد

پس اگر قصد کرده شود تفضیل غیر ثلاثی مجرد مذکور را وسیله میجویند بمثل اشد یعنی از شدت وصفت اسم [illegible]

بیگیرند و مصدر غیر ثلاثی مجرد را که قصد تفضیل او کرده اند می آورند در کلام و تمیز میسازند

قال - نحو ہو اشد منہ استخراجا

که استخراج را که تفضیل او مقصود است تمیز اشد آورده اند که وسیله است و ہمچنین

قال - وبیاضا وعمی

و سہ مثال برای آنست که یکی غیر ثلاثی مجرد است و دیگر از برای لون و دیگری از برای عیب اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست که اسم مضاف ست با تفضیل مبتدا ما موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجہول در وضمیر راجع بما مفعول مجہول وی من فعل متعلق باشتق الموصوف نیز متعلق باشتق بزیادۃ نیز متعلق بوی علی غیرہ متعلق بزیادۃ و ہو مبتدا افعل خبر وی و شرطہ مبتدا ان از حروف ناصبہ یعنی مبنی فعل مجہول در وضمیری راجع باسم تفضیل مفعول مجہول وی این جملہ بتاویل مصدر خبر مبتدا من الثلاثی متعلق بمبنی مجرد صفت ثلاثی لیکن متعلق بمبنی لیس از افعال ناقصہ در وضمیری راجع باسم تفضیل خبر وی ہلون متعلق ثابتا یا کائنا خبر لیس ولاعیب عطف بر لون لان از حروف مشبہ بالفعل منہما متعلق ثابت خبر آن افعل اسم وی لغیرہ متعلق ثابتا که صفت افعل ست یا حال از وی مثل خبر مبتدا محذوف ای ہو مثل زید مبتدا افضل که مضاف ست بالناس خبر وی فا از برای تفسیر ان حرف شرط قصد فعل مجہول غیرہ مفعول مجہول وی این جملہ شرط توصل فعل مجہول الیہ متعلق بوی بمثل مفعول مجہول توصل اشد اسم تفضیل خبر مبتدا محذوف ہو مبتدا و اشد اسم تفضیل منہ متعلق باشد استخراجا تمیز وبیاضا عطف بر وی وعمی عطف بر بیاضا

قال - وقیاسہ للفاعل وقد جاء للمفعول

وقیاس اسم تفضیل یعنی افعل در وی آنست که از برای فاعل باشد و بتحقیق که از برای مفعول نیز آمده است

قال اشغل من ذات النحیین

یعنی مشغول تر

قال - اعذر

یعنی معذور تر

قال - والوم

یعنی ملامت کرده شده تر

قال - واشغل

یعنی مشغول تر

قال - واشہر

یعنی مشہور تر

قال - ویستعمل علی احد ثلثۃ اوجہ

واستعمال کردہ میشود اسم تفصیل بریکی از ۳ سہ وجہ

قال - مضافا او بمن او معرفا باللام

درحالیکہ مضاف باشد اسم تفضیل یا بمن یا معرف بلام مثال اول زید افضل الناس مثال ثانی زید افضل من عمرو مثال ثالث زید الافضل

قال - فلا یجوز

پس جائز نباشد

قال - زید الافضل من عمرو

کہ افعل تفضیل ہم مستعمل بلام باشد و ہم بمن

قال - ولا زید افضل

و نیز روا نیست زید افضل کہ مستعمل نباشد ہیچ یکے ازین امور

قال - الا ان یعلم

مگر وقتیکہ مفضل علیہ معلوم باشد مثل اللہ اکبر یعنی خدا تعالی بزرگتر ست و روا ست کہ من محذوف دارند ای اکبر من کل شئ یعنی خدا تعالی بزرگتر ہر چیزی ست یا بزرگتر از ہر چیز اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ویستعمل واو عاطفہ یا استینافیہ یستعمل فعل مضارع مجہول و ضمیری در و راجع باسم تفضیل مفعول مالم یسم فاعلہ علی احد جار مجرور متعلق بیستعمل احد مضاف ثلثۃ مضاف الیہ مضاف اوجہ مضاف الیہ مضافا حال یا منصوب بتقدیر اعنی او بمن عطف بر مضافا او معرفا عطف بر او بمن باللام متعلق بمعرفا فا از برای تفریع لا یجوز فعل نفی زید مبتدا الافضل خبر وی من عمرو متعلق بالافضل

این جمله در تاویل هذا التركيب فاعل لايجوز واو از برای عطف لاتذكر نفي زيد افضل مبتدا
و خبر عطف بر مثال سابق

قال ـ الا ان يعلم

مستثنى

قال ـ فاذا اضيف فله معنيان

پس چون اضافت کرده شود اسم تفضیل مراورا دو معنی است

قال ـ احدهما وهو الاكثر

یکی ازان دو معنی وحال آنکه آن معنی بیشتر است

قال ـ ان تقصد به الزيادة على من اضيف اليه

اینست که قصد کرده شود بان اسم تفضیل زیادتی را بران کسی که اضافت کرده شده است اسم تفضیل بان کس

قال ـ فيشترط ان يكون منهم

پس شرط کرده شده است اینکه باشد موصوف اسم تفضیل بعضے ازان کسان که اضافت کرده اند اسم تفضیل را بایشان

قال ـ مثل زيد افضل الناس

که زید بعض از ناس است

قال ـ فلا يجوز

پس جائز نباشد ترکیب

قال ـ يوسف احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم اليه

از جهت بیرون رفتن یوسف از اخوه بسبب اضافت کردن او بسوی برادران که داخل باشد در برادران اضافة شئ بجنس شئ

قال ـ والثاني ان يقصد زيادة مطلقة ويضاف للتوضيح

و معنی دوم آنست که قصد کرده شود از اسم تفضیل زیادتی مطلقه یعنی مقید نباشد باینکه زیادتی به مضاف الیه
باشد و پس در این هنگام که این معنی مقصود باشد اضافت کرده میشود از برای توضیح

قال - فیجوز

پس روا باشد ترکیب

قال - یوسف احسن اخوتہ

یعنے یوسف صفت احسنیت دارد و منسوب ست بہ برادران خود

قال - ویجوز فی الاول الافراد والمطابقۃ لمن ہو لہ

و روا ست در معنی اول کہ از برای اضافت مذکور شد مفرد بودن اسم تفضیل و مطابق بودن اسم تفضیل مران کسی را کہ اسم تفضیل صفت اوست مثال افراد نحو زید افضل الناس مثال ثانی الزیدان افضلا الناس الزیدون افضلو الناس ہند فضلے الناس والہندان فضلیان الناس والہندات فضلیات الناس

قال - واما الثانی والمعرف باللام فلا بد لہما من المطابقۃ

واما نوع ثانی از دو نوع اضافت اسم تفضیل ان است کہ زیادتی مطلقہ قصد کنند و دیگران اسم تفضیلے کہ معرف بلام باشد ناچار است درین دو قسم از مطابق بودن او بموصوف در افراد و تثنیہ و تذکیر و تانیث مثل زید افضل الناس الزیدان افضلا الناس الزیدون افضلو الناس و زید الافضل الزیدان الافضلان الزیدون الافضلون

قال - والذی بمن مفرد مذکر لا غیر

وان اسم تفضیلے کہ مستعمل بمن باشد مفرد و مذکر باشد ہمیشہ مثل زید افضل من عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون افضل من عمرو وہند افضل من عمرو والہندان افضل من عمرو والہندات افضل من عمرو اما وجوہ اعراب این ترکیب کہ قال برای تفسیر اذا تلمہ شرط اضیف فعل مجہول در ضمیری راجع باسم تفضیل مفعول مالم یسم فاعلہ و [illegible] فعل متعلق ثابت ثابت خبر مبتدا کہ مبتدا است مقدم بروی احد ضمیرہا مضاف الیہ وی واو حالیہ ہو مبتدا الاکثر خبر وی ان از حروف ناصبہ یقصد فعل مجہول [illegible] مفعول محذوف [illegible] فعل مجہول ان از حروف ناصبہ یکون از افعال ناقصہ [illegible] اسم تفضیل اسم وی [illegible] متعلق ثابت خبر وی [illegible] مفعول مجہول [illegible] الافضل کہ [illegible] بالناس خبر فا برای تفریع لا یجوز فعل نفی یوسف [illegible] احسن اخوتہ جملہ

در تاویل هذا التركيب فاعل لايجوز لخروجه متعلق بلا يجز عنهم متعلق بخروجه باضافتهم نیز متعلق بخروجه اليه متعلق باضافتهم والثانی مبتدا ان از حروف ناصبه يقصد فعل مجهول زیادة مفعول مجهول وی مطلقة صفة زیادة ويضاف فعل مجهول در وضمیری راجع باسم تفضیل مفعول وی للتوضيح متعلق به يضاف فيجوز فا از برای تفریع يجوز فعل يوسف مبتدا احسن که مضاف ست باخود خبر مبتدا ويجوز فعل فی الاول متعلق بيجوز الافراد فاعل يجوز والمطابقة عطف بر افراد من موصوله یا موصوفه هو مبتدا له متعلق بثابت خبر وی این مبتدا وخبر صله یا صفة من ومن مجرور لام این جار ومجرور متعلق بالمطابقة وانما اتفق بسبب الثانی مبتدا والمعرف عطف بر وی باللام متعلق بالمعرف فا از برای تفسیر لا ای نفی جنس به اسم وی من المطابقة متعلق بثابت خبر لا این جمله خبر مبتدا والذی اسم موصول مبتدا بمن متعلق به ثبت که صله الذی ست مفرد خبر وی مذکر صفة مفرد لا لای عاطفه غیره عطف بر مفرد مذکر

قال - ولا تعمل فی مظهر

عمل میکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی بفاعلیت اسم ظاهر را برفع نمیکند اما در ضمیر عمل میکند مطلقا وعمل نصب مفعول به نمیکند مطلقا در ظاهر ونه در ضمیر اما در سائر منصوبات عمل میکند

قال - الا اذا كان صفة لشئ

این عمل ناکردن او در فاعل که اسم ظاهر باشد در جمیع اوقات ست مگر وقتیکه باشد اسم تفضیل در لفظ صفت چیزی یعنی نعت یا خبر او یا حال از و

قال - وهو فی المعنى لسبب مفضل باعتبار الاول على نفسه باعتبار غيره منفيا

وا این اسم تفضیل در معنی صفت باشد سببی را که مشترک باشد آن سبب میان آن شئ ومیان غیر آن شئ وتفضیل کرده شده باشد آن مفضل باعتبار اول بر نفس خود باعتبار غیر آن اول یعنی یک شئ باعتبار شئ مفضل باشد بر نفس خود وباعتبار شئ دیگر یعنی هم مفضل باشد هم مفضل علیه بدو اعتبار در حال تفضیل چنین منفی باشد پس هر وقت که این شروط مذکوره وجود گیرد اسم تفضیل فاعل خود را که اسم ظاهر باشد برفع میکند

قال مثل ما رایت رجلا احسن فی عينه الكحل منه فی عين زيد

ندیدم مردی را که نیکوتر باشد در چشم او سرمه از ان سرمه که در چشم زید ست پس کحل درین مثال شئی ست که ثابت ست مراد و را اسم تفضیل لفظاً
یعنی بقدار ست و در معنی صفت مسبب او که ان کحل ست که مشترک ست میان عین رجل و مفضل علیہ ست باعتبار عین زید و این تفضیل چنین منفی ست

قال - لانه بمعنی حسن

از جهت آنکه هر وقت که این شرط موجود گیرد احسن که اسم تفضیل ست بمعنی حسن میشود که فعل ست

قال - مع انهم لو رفعوا فصلوا بینه و بین معموله باجنبی و هو الکحل

با آنکه ایشان یعنی نحویان اگر برفع خوانند احسن را و خبر مبتدا دارند مقدم بر وی که الکحل ست فاصله میشود میان او و معمول او که ان معمول منه فی عین زید ست باجنبی و آن اجنبی کحل ست

قال - ولک ان تقول

و مر ترا میرسد اینکه بگوی

قال - احسن فی عینه الکحل من عین زید

که این ترکیب مختصر ترست از ترکیب سابق از جهت آنکه من عین زید را اینجا منه فی عین زید داشته اند

قال - فان قدمت ذکر العین

پس اگر مقدم داری تو ذکر عین را بر اسم تفضیل

قال - قلت

میگوی

قال - ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل

و این عبارت اخصر ست از عبارت سابقه

قال - مثل

مثل این بیت که شاعر گفته است

قال - مررت علی وادی السباع ولا ارے

یعنی بگذشتم بر وادی که در انجا سباع بود و ان بود و حال آنکه ندیدم او را من

قال۔ کوادی السباع حین بظلم وادیا

مثل وادی سباع در وقت تاریکی ہیچ وادی

قال۔ اقل بہ رکب اتوہ تائیۃ

کم بود بآن بیابان سواران می آمدند آن وادی را از روی آہستگی

قال۔ واخوف الا ما دقی اللہ ساریا

و ندیدم ہیچ بیابانی مخوف تر از وادی سباع مگر آنکہ نگاہدارد خدا تعالی شب روندہا را کہ اینجا شاعر زوایدرا حذف کردہ اند و بعبارت اختصار اداکردہ و اسم تفضیل در ظاہر عمل کردہ اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ لا یعمل فعل نفی درو ضمیری راجع باسم تفضیل فاعل وی فی مظہر متعلق لا یعمل الاحرف استثنا اذا کلمہ شرط کان از افعال ناقصہ درو ضمیری راجع باسم تفضیل اسم وی بشی متعلق ثابتا خبر وی وہو مبتدا ر فی المعنی متعلق بہ المسبب کہ اسم مفعول ست والمسبب متعلق ثابت خبر مبتدا کہ ہواست مفضل صفت مسبب باعتبار کہ مضاف ست باول متعلق بمفضل علی نفسہ نیز متعلق بوی باعتبار کہ مضاف ست بغیرہ ایضا متعلق بوی منفیا حال از مفعول مالم یسم فاعل مفضل یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل ما رایت فعل محذوف مثل ما رایت فعل نفی تا فاعل وی رجلا مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عینہ متعلق باحسن الکحل فاعل احسن منہ متعلق بالکحل فی عین کہ مضاف ست بزید این نیز متعلق بالکحل لان از حروف مشبہ بافعال ہ اسم وی بمعنی متعلق ثابت خبر وی اینجملہ در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بجعل حسن فعل مع انہم ظرف حسن لو حرف شرط فعلوا فعل و فاعل این جملہ شرط فصلوا جزای شرط بینہ ظرف فصلوا و بین عطف بر بینہ جملہ مضاف الیہ بین باجنبی متعلق بفصلوا و ہو مبتدا الکحل خبر وی ان تقول فعل و فاعل این جملہ بتاویل مصدر اولکہ متعلق ثابت خبر مبتدا احسن صفت رجل فی عینہ متعلق باحسن الکحل فاعل احسن من عین کہ مضاف است بزید متعلق احسن این حرف شرط قدمت فعل و فاعل ذکر کہ مضاف است بالعین مفعول قدمت اینجملہ شرط قدمت فعل فاعل جزای شرط ما رایت فعل نفی وتا فاعل وی کعین کہ مضاف است بزید متعلق برایت احسن مفعول رایت فیہا متعلق باحسن الکحل فاعل احسن مر رت فعل و فاعل علی وادی کہ مضاف است بالسباع متعلق بمررت واو واو حال لا اری فعل متکلم انا در وی مستکن فاعل

کوادی که مضاف ست بالسباع متعلق بلااری عین مفعول فیه لااری لفظم فعل مضارع در وضمیری راجع بوادی فاعل وی واد یا مفعول ما اری اقل صفت داد یا به متعلق باقل رکب فاعل اقل تو فعل واو فاعل وی ه مفعول وی تا تیه تمیز از نسبت اتوه وا خوف عطف بر اقل الا کلمه استثنا ما ما مصدریه وقی فعل الله فاعل وی سار یا مفعول به وی

قال۔ الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلاثة

قسم دوم از اقسام کلمه فعل ست و فعل آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس اوست و مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و حال و استقبال ست یعنی یکی ازین سه زمان جزء معنی وی باشد و مراد ازین اقتران اقترانی است که بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه داخل باشد بجهت آنکه بحسب وضع مقترن اند

قال۔ ومن خواصه

و بعضے از خاصہاے فعل ست

قال۔ دخول قد

در آمدن قد از برای آنکه استعمال قد از برای نزدیک گردانیدن ماضی ست بحال یا از برای تقلیل مضارع یا تحقیق ماضی و هیچ یک ازین معانی متحقق نمیشود مگر در فعل

قال۔ والسین وسوف

و دیگری از خواص فعل ست در آمدن سین و سوف از جهت آنکه سین دلالت بر استقبال قریب میکند و سوف دلالت بر استقبال بعید

قال۔ والجوازم

و دیگری از خواص فعل در آمدن بجزم کننده است از برای آنکه وضع آنها یا از برای نفی فعل است مثل لم و لما یا از برای طلب فعل مثل لام امر یا از برای نهی از فعل مثل لای نهی یا از برای تعلیق شی بفعل مثل ان و ادوات شرط و هیچ یک ازین معانی محقق نمیشود مگر در فعل

قال۔ ولحوق تاء التانیث الساکنة

و دیگری از خواص فعل لاحق شدن یعنی پیوستن تاء تانیث ساکنه است از جهت آنکه تاء تانیث ساکنه دلالت بر تانیث فاعل میکند پس بغیر فعل لاحق نشود و نحو تاء فعلت و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تاء فعلت است

یعنی ضمیر متصل بارز متحرک مرفوع اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفعل مبتدا ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در وضمیری راجع بما فاعل وی علی معنی متعلق بدل فی نفسه متعلق بکائن که صفت معنے است مقترن صفت جدا صفت باجد که مضاف ست بالا زمنه متعلق بمقترن الثلثه صفت ازمنه ومن حرف جر خواصه که مضاف ست بضمیر مجرور من این جار مجرور متعلق بمجرور مبتدا که دخول ست مقدم بروی قد مضاف الیه دخول والسین عطف بر قد و سوف عطف بر سین والجوازم عطف بر سوف وتحوق عطف بر دخول که مبتدا است تا که مضاف ست التانیث مضاف الیه لحوق الساکنه صفت تا و نحو عطف بر لحوق تا که مضاف است لفظ مضاف الیه نحو

قال - الماضی ما دل علی زمان قبل زمانک

ماضی آن فعل ست که دلالت کند بر زمان که پیش از زمان تو باشد یعنی پیش از زمان حاضری که در وی از کلمه یا فعل مراد است پس امس داخل نشود واز دلالت دلالت بحسب وضع پس ان ضربت فضربت داخل باشد

قال - مبنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک والواو

یعنی این ماضی مبنی بر فتح میباشد در حال که با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد چنانکه در ضرب ست تا آخر و در حال که با غیر واو باشد که اگر با واو باشد مبنی بر ضم میباشد مثل ضربوا و اگر با ضمیر مذکور باشد مبنی بر سکون

قال - المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف نایت لوقوعه مشترکا وتخصیصه بالسین وسوف

یعنی مضارع آن فعلی ست که مشابه باشد اسم را بسبب پیوستن یکی از حروف نایت وابن مشابهت مذکوره از جهت واقع شدن مضارع ست مشترک میان حال واستقبال واز جهت مثل اشتراک اسم میان معانی متعدده واز جهت تخصیص او بسین وسوف مثل تخصیص اسم ببعض معانی او بقراین واز جهت اورا مضارع گویند چونکه مضارع مشابهت است

قال - فالهمزة للمتکلم مفردا

پس همزه که یکی از حروف اربعه مذکوره است از برای متکلم میباشد در حال که مفرد باشد خواه مذکر و خواه مونث

قال - والنون له مع غیره

و نون که یکی دیگر از حروف اربعه مذکوره است نیز از برای متکلم ست در حال که متکلم با غیر خود باشد یعنی زیاده از یکی باشد خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مونث

قال ـ والتاء للمخاطب مطلقا وللمونث وللمونثین غیبة

و تا که دیگری از حروف اربعه است از برای شش صیغه مخاطب مضارع میباشد و از برای واحده مونث غائبه و از برای تثنیه مونث غائبه نیز میباشد

قال ـ والیاء للغایب غیرهما

و یا از برای غایبی میباشد که غیر واحد غایبه و تثنیه غایبه میباشد

قال ـ وحروف المضارعة مضمومة فی الرباعی مفتوحة فیما سواه

و حروف مضارعه مضموم میباشد در رباعی یعنی در آن فعلی که ماضی وی بر چهار حرف باشد و آن چهار باب ست افعال و تفعیل و مفاعلة و فعللة و مفتوح میباشد در آن فعلی که غیر این چهار باب باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الماضی مبتدا اما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی و در وی ضمیری راجع بما فاعل وی علی زمان متعلق بدل قبل مفعول فیه کائن که صفة زمان ست زمانک مضاف الیه قبل این جمله در محل رفع خبر مبتدا مبنی خبر مبتدا محذوف ای هو مبنی علی الفتح متعلق بمبنی مع غیر الضمیر متعلق بمبنی یا متعلق بکاینا حال از ذی المرفوع صفت ضمیر المتحرک صفة بعد از صفة والواو عطف بر الضمیر المضارع مبتدا اما موصوله یا موصوفه اشبه فعل ماضی در وی ضمیری راجع بما فاعل وی الاسم مفعول وی جمله صله یا صفة اما موصوله یا موصوف با صله یا صفت خود خبر مبتدا باحد متعلق باشبه حروف مضاف الیه احد نایت مضاف الیه حروف جمعت وقوع فعل مضاف الیه آنست که مراد از وی ولفظ ست نه معنی فعلی پس اسم باشد اگرچه صورتا فعل ست بوقوعه متعلق باشبه مشترکا مفعول وقوع و تخصیصه عطف بر وقوعه بالسین متعلق بتخصیصه و سوف عطف بر بالسین فالهمزة مبتدا للمتکلم متعلق بثابت یا کاین خبر مبتدا مفردا حال از متکلم والنون مبتدا له متعلق بثابت خبر مبتدا مع غیره متعلق بکاینا که حال ست از ضمیر له والتاء مبتدا للمخاطب متعلق بثابت خبر مبتدا مطلقا حال از المخاطب که مفعول بواسطه است وللمونث عطف بر للمخاطب والمونثین عطف بر للمونث غیبة حال از المونث والیاء مبتدا

للغایب متعلق ثابت خبر مبتدا لغیر کہ مضاف ست بضمیر تثنیہ صفت غائب وحروف کہ مضاف ست بمضارعہ مبتدا مضمومۃ خبر وی فی الرباعی متعلق بمضمومۃ مفتوحۃ خبر بعد از خبر فیما سواہ متعلق بمفتوحۃ

قال - ولا یعرب من الفعل غیرہ

واعراب دادہ نمیشود از فعل غیر مضارع را پس ازین کلام مفہوم شد کہ مضارع را اعراب میدہند پس قید مضارع باید

قال - اذا لم یتصل بہ نون التاکید ولا نون جمع المونث

یعنی وقتی مضارع را اعراب میدہند کہ متصل نشود بوی نون تاکید ثقیلہ وخفیفہ و نہ نون جمع مونث غائبہ یا مخاطبہ کہ اگر ازین نونات بوی متصل شود مبنی خواہد بود نہ معرب

قال - واعرابہ رفع ونصب وجزم

واعراب فعل مضارع رفع ست ونصب وجزم

قال - فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیۃ والجمع والمخاطب المونث بالضمۃ والفتحۃ والسکون

پس آن مضارع کہ صحیح باشد نزد نحویان یعنی در آخر او حرف علت نباشد ومجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع کہ آن ضمیر از برای تثنیہ باشد ہمچنانکہ در چہار تثنیہ الف ضمیر بارز مرفوع ست مثل یضربان وتضربان یا آن ضمیر از برای مذکر باشد وآن واو ست در دو جمع مذکر مثل یضربون یا آن ضمیر از برای واحدہ مخاطبہ مونث باشد وان یا ست مثل تضربین پس مضارعی کہ غیر این ہفت صیغہ مذکورہ باشد بالضمہ باشد در حالت رفعی وبالفتحہ میباشد در حالت نصبی وبسکون میباشد در حالت جزمی مثل یضرب در حالت رفعی ولن یضرب در حالت نصبی ولم یضرب در حالت جزمی

قال - والمتصل بہ ذلک بالنون وحذفہا

مضارع کہ متصل باشد باوا این یعنی ضمیر مرفوع بارز کہ الف ست در چہار تثنیہ و واو در دو جمع مذکر و یا در مخاطبہ اعراب این صیغ ہفت گانہ کہ در امثلہ خمسہ گویند بنون ست در حالت رفعی وبحذف نون است در حالت نصبی وجزمی

قال - والمعتل بالواو والیاء بالضمۃ تقدیرا والفتحۃ لفظا والحذف

و مضارع کہ معتل بواو باشد یا بیائی یعنی در آخر او واو باشد یا یا بضمہ تقدیری می باشد در حالت رفعی چون کہ ضمہ بر یا و واو ثقیل ست و بفتحہ لفظی میباشد در حالت نصبی چونکہ فتحہ بر واو یا ثقیل نیست و بحذف واو و یائی باشد در حالت جزمی

قال - والمعتل بالالف بالضمۃ والفتحۃ تقدیرا والحذف

و مضارع کہ معتل بالف باشد یعنی در آخر او الف باشد بضمہ و فتحہ تقدیری ست در حالت رفعی و نصبی و بحذف الف ست در حالت جزمی مثل یرضی و لن یرضی و لم یرض اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ لا یعرب فعل نفی من الفعل متعلق بلا یعرب غیرہ مفعول مجہول لا یعرب اذا کلمہ شرط لم یتصل فعل جحد متعلق بیتصل نون کہ مضاف بتاکید فاعل لم یتصل و لا یذکرہ نفی و نون عطف بر نون تاکید مضاف بجمع مونث صفت جمع یا مضاف الیہ وی الجملہ شرط و دال بر جزا محذوف مقدم برا او کہ عامل ست در وی ای یعرب المضارع اذا لم یتصل بہ الی آخرہ و اعراب مبتدا ای رفع خبر وی و نصب و جزم معلوم فالصحیح مبتدا المجرد صفتہ وی عن ضمیر متعلق بالمجرد یا از صفت ضمیر مرفوع صفت بعد از صفت ضمیر یا صفت بارز للتثنیہ متعلق بکاین کہ صفت مرفوع ست والجمع عطف بر للتثنیہ والمخاطب عطف بر الجمع المونث صفۃ المخاطب بالضمۃ متعلق بثابت کہ خبر مبتدا ست والفتحۃ عطف بر بالضمۃ لفظا تمیز از بالضمۃ یا حال والسکون عطف بر الفتحۃ مثل اضرب معلوم والمتصل مبتدا بہ متعلق بوی ذلک فاعل وی بالنون متعلق بثابت خبر مبتدا و حذفت کہ مضاف ست بضمیر عطف بر بالنون والمتعلق تا بہ یرتفع بر قیاس ما سبق معلوم

قال - ویرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم

و برفع میباشد مضارع وقتیکہ مجرد باشد از چیزہای کہ نصب و جزم کنندہ مضارع اند

قال - نحو یقوم زید

کہ یقوم مرفوع ست از جہت آنکہ مجرد ست از جازم و ناصب

قال - وینتصب بان ولن واذن وکی

و بنصب میباشد فعل مضارع باین چہار حرف

قال - وبان مقدرۃ بعد حتی

ونصب میباشد بان کہ تقدیر کردہ شود بعد از حتی نحو سرت حتی ادخلہا

قال۔ ولام کی

نحو سرت لادخلہا

قال۔ ولام الجحود

ومثل ماکان اللہ لیعذبہم وجہت نصب مضارع بان مقدرہ بعد از سخنے و لام کے ولام جحود انست کہ حرف جر واجب ست کہ بر اسم در آید پس ان تقدیر باید کرد تا فعل را و تاویل اسم گردانند

قال۔ والفاء

وبعد از فاء

قال۔ مضارع

بان مقدرہ نیز منصوب میباشد نحو زرنی فاکرمک

قال۔ والواو

وبعد از واو نیز مثل لاتاکل السمک وتشرب اللبن

قال۔ واو

ونصب میباشد فعل مضارع بان مقدرہ بعد از او مثل لالزمنک او تعطینی حقی

قال۔ فان

پس ان کہ نصب میباشد فعل بوے

قال۔ مثل ارید ان تحسن الی

یعنی میخواہم نکوئی میکنی بامن

قال۔ وان تصوموا

کہ تصومون بود مثال انست کہ نصب او بحذف نون ست

قال۔ والتی تقع بعد العلم ہی المخففۃ من المثقلۃ

وان که واقع شود بعد از علم آن مخففه است از مثقله یعنی در اصل ان بوده که او را تخفیف کرده اند

قال ولیست ہذه

و نیست این ان که ناصب مضارع ست ان واقعه بعد از علم

قال مثل علم

است

قال ان سیقوم

که انه سیقوم بوده

قال وان لا یقوم

که انه لا یقوم بوده

قال والتی تقع بعد الظن ففیها الوجهان

پس وان ان که واقع شود بعد از ظن در وو وجه است که مصدریه باشد یا مخففه از مثقله ولن و نصب

میباشد فعل مضارع بعد از لن

قال ولن مثل لن ابرح ومعناها نفی المستقبل

ومعنی لن نفی کردن مستقبل ست نفی موکدی یا موبدی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که یقع فعل مضارع ودروضمیری عاید بمضارع فاعل وی اذا کلمه شرط تجر فعل ماضی درو ضمیر عاید بمضارع فاعل عن الناصب متعلق بتجر والجازم عطف بروی مثل یقوم فعل مضارع زید فاعل وی ونیصب فعل مضارع بان متعلق بنیصب ولن وکی واذن عطف بریکدیگر و بان متعلق بنیصب مقدرة حال از وی بعد ظرف مقدرة مضاف بحتی ولام عطف برحتی مضاف بکی ولام الجحود عطف بروی والفاء والواو واو عطف اند بر لام الجحو فان مضاف الیه مبتدا محذوف ای مثال ان مثال ارید فعلی متکلم ان تحسن وان تصوموا عطف بر ان تحسن والتی مبتدا تقع فعل مضارع درو ضمیری راجع بمضارع فاعل وی که مضاف ست بعلم ظرف تقع مخففه مبتدا من المثقلة متعلق بمخففة ولیست از افعال ناقصه درو ضمیری راجع بان اسم وی ہذه خبر وی مثل

علمت فعل وفاعل ان سيقوم در تاويل مصدر بجاى دو مفعول علمت وان لا يقوم عطف بر ان سيقوم والتى مبتدا
تقع فعل ودر وضميرى راجع بان فاعل وى بعد كه مضاف ست لظن ظرف تقع وفيها متعلق ثباتان خبر مبتدا
مقدم بردى كه وجهان ست اين مبتدا اول ولن مضاف اليه مبتداى محذوف اى مثال لن مثل خبر مبتدا
كدلن ست ابرح مضارع متكلم بے ضمير از دو معنا ها مبتداى نفى كه مضاف ست باستقبل خبر وے

قال - واذن اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبلها

و ديگرى از حروف ناصبه اذن ست ومضارع از منصوب مى شود وقتيكه اعتماد نكنند مابعد او بر ما قبل او يعنى ما بعد
او معمول ما قبل او نباشد

قال - وكان الفعل مستقبلا

و باشد فعلے كه بعد از اذن ست فعل مستقبل

قال مثل اذن تدخل الجنة

كه دخول جنة در زمان استقبال خواهد بود و ما بعد او معمول ما قبل نيست

قال - واذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان

و چون واقع شود اذن بعد واو و فا و دو وجه جائز ست رفع و نصب نحو انا اتيك فاذن اكرمك يا اكرمك

قال - وكى مثل اسلمت كى ادخل الجنة

وكى كه نصب مى شود باو مضارع مثل تركيب ست يعنى مسلمان شدم بسبب آنكه در آيم در بهشت

قال - ومعناها السببية

ومعنى كى سببية است يعنى سبب بودن ما قبل او مر ما بعد را مثل سبب بودن اسلام مر دخول جنت را در مثال مذكور

قال - وحتى اذا كان مستقبلا بالنظر الى ما قبله بمعنى كى والى

وحتى كه نصب مى شود مضارع بعد از وبتقدير ان وقتى ست اينكه باشد ان مدخول او مستقبل بنظر ما قبل او
هر چند كه نظر بزمان تكلم ماضى يا حال استقبال باشد و حالى كه بمعنى كے باشد اين حتى كه آن سببيه
يا بمعنے الى كه از براى انتها ست غايت

قال - مثل اسلمت حتی ادخل الجنة

یعنی مسلمان شدم تا که درایم بهشت را این مثال آنست که حتی بمعنے کی ست و مدخول او مستقبل ست بهم
نظر بما قبل وهم نظر بزمان تکلم مثال آنکه حتی بمعنے کی میتواند بود یا بمعنے الی و مدخول او مستقبل ست نظر بما قبل
ان اما نسبته بزمان تکلم حال یا مستقبل و یا ماضی میتواند بود انیست که

قال - کنت سرت حتی ادخل البلد

یعنی بودم که سیر میکردم تا که درآمدم بلد را یا بسبب آنکه درایم بلد را

قال - واسیر حتی تغیب الشمس

و سیر میکنم تا غایب شود شمس که اینجا حتی بمعنی الی ست و مدخول او مستقبل ست نسبت بما قبل او که سیر ست

قال - فان اردت الحال تحقیقا او حکایة کانت حرف ابتداء

پس اگر اراده کنی تو بمدخول حتی حال را تحقیقا یا حکایة یعنی حقیقتا حال باشد یا حکایة از حال باشد خواهد بود دیں
لیکن در وقت اراده حال حرف ابتدا نه حرف جر و نه حرف عطف بلکه ابتداء کلام خواهد بود

قال - فیرفع و یجب السببیة

پس مرفوع خواهد بود ما بعد حتی درین صورت و واجب خواهد بود سببیة یعنی بودن ما قبل او سبب را بعد او را تا
حاصل شود اتصال معنوی میان ما قبل و ما بعد او

قال - مثل مرض حتی لا یرجونه

یعنی مریض شد آن شخص تا که امید نمیدارند حیات او را اکنون و این مثال آنست که اراده حال حقیقی کرده اند

قال - ومن ثم امتنع الرفع

و از جهت این دو امر یعنی رد البودن حتی در وقت اراده حال حرف ابتدا و وجوب سببیه ما قبل او مر ما بعد
او را ممتنع ست رفع ما بعد حتی

قال - فی کان سیری حتی ادخلها

یعنی درین ترکیب ممتنع ست رفع مدخل

قال — فی الناقصة

در وقتی که کان ناقصه باشد از جهت آنکه اگر برفع خوانیم وحتی را حرف ابتدا داریم منقطع میشود ما بعد او از ما قبل
پس کان ناقصه بخبری ماند پس حتی را حرف ابتدا نتوان داشت درین مثال بلکه حرف جر باید داشت
متعلق بافعال عامه تا خبر کان باشد پس معنی چنین شود که بود سیر من ثابت تا وقت دخول من بلد را

قال — واسرت حتی تدخلها

واز جهت وجوب سببیه در وقتیکه حتی حرف ابتدا باشد ممتنع ست رفع مدخول حتی وحریت ابتدا داشتن حتی درین
ترکیب از جهت آنکه اگر برفع خوانند ما بعد حتی را وابتدای کلام دارند ما قبل او را سبب ما بعد باید داشت
واز خبر استفهام ما بعد او را خارج داشت چونکه ابتدای کلام ست پس لازم آید حکم بوقوع سبب که ان دخولها
بلد ست یا اینکه شک داشته باشند در وقوع سبب پس معنی چنین شود که آیا سیر کردی تا در آمدی بلد را

قال وجاز فی التامة کان سیری حتی ادخلها

وجائز ست رفع مدخول حتی وحریت ابتدا داشتن حتی در وقتی که کان تامه باشد در ترکیب کان سیری حتی ادخلها
چونکه کان تامه خبر مستطلب پس معنی چنین شود که ثابت بود سیر من پس اکنون در می آیم بلد را

قال — وایهم سار حتی یدخلها

وجائز ست این ترکیب مذکور با اینکه حتی حرف ابتدا باشد از جهت آنکه شک در تعیین فاعل ست نه در سبب دخول
که آن سیر ست یعنی کدام از ایشان سیر کردند تا که در آمد بلد را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که اذن مبتدا واذا کلمه شرط لم یعتمد فعل ما بعدها صله یا موصول فاعل لم یعتمد علی ما قبلها متعلق بیعتمد این جمله شرط ودال بر
جزا که عادل ست وزا اذا محذوف رین منصوب المضارع باذن دالم یعتمد بعدها الجملة شرطیه خبر مبتدا وکان از افعال ناقصه الفعل
الاسم وهی مستقبلا خبر وی کان با اسم وخبر خود عطف بر مدخول اذ مثل اذن حروف ناصبه مثل فعل مضارع منصوب باذن [illegible]
مفعول فیه مثل [illegible] در مستکن فاعل وی واحتمال دارد که اذن مبتدا ثانی باشد ومثل مضاف بما بعد خود خبر وی شرطیه که
میان مبتدا وخبر ست معترضه واذا کلمه شرط وقعت فعل تا علامت تانیث فاعل ور ضمیری راجع باذن فاعل وی لبدکه [illegible]
است بالواو ظرف وقعت والفاء عطفت بالواو والجملة شرط فالوجهان مبتدای جائزان محذوف خبر وی الجملة

جزاي شرط وكي مبتداي بحذف مضاف اي مثال كي مثل خبر دي اسلمت فعل وفاعل كي از حروف ناصبه ادخل فعل متكلم انا در و مستكن فاعل دي الجنة مفعول فيه دي ومضاه مبتداي مضاف بضمير مستقبلا خبر دي وحتى مبتداي اذا كلمه شرط كان از افعال ناقصه در و ضميري راجع بمدخول حتى اسم اي مستقبلا خبر دي بالنظر متعلق بمستقبلا الى ماقبله ايضا اينجمله شرط ودال بر جزاء محذوف كه عامل ست در اذا اي تنصب المضارع بان المقدرة بعد حتى اذا كان الى آخره اين شرط با جزاء خود جمله خبر مبتدا بمعنى كي متعلق بخبر مبتدا محذوف كه ثابت ست اي هو ثابت بمعنى كي يا متعلق بكان اوالي عطف بر كي نحو اسلمت فعل وفاعل حتى حرف جر آن ناصبه بعد از دي مقدر ادخل منصوب بوي الجنة مفعول فيه دي كنت فعل وفاعل سرت فعل وفاعل حتى حرف جر ان ناصبه بعد از دي مقدر ادخل منصوب بوي البلد مفعول فيه دي والسير فعل متكلم انا در و مستتر فاعل دي حتى از حروف جاره تغيب منصوب بان مقدره الشمس فاعل دي اين فعل وفاعل جمله در تاويل مصدر مجرور حتى اين جار ومجرور متعلق بالسير فا از براي تفصيل آن حرف شرط اردت وفاعل الحال مفعول دي تحقيقا تمييز از نسبت اردت مفعول دي او حكاية عطف بر تحقيقا اينجمله شرط كانت از افعال ناقصه در وي ضميري راجع بحتى اسم دي حرف كه مضاف ست به ابتداي خبر دي اينجمله جزاي شرط فا از براي تفريع بر رفع فعل مجهول در و ضميري راجع بمضارع مفعول مالم يسم فاعل دي وتجب السببية عطف بر وي مثل مرض فعل ماضي در و ضميري راجع بان شخص فاعل دي حتى حرف ابتدا لا يرجونه فعل وفاعل ومفعول من حرف جر ثم مجرور اين جار ومجرور متعلق بامتنع الرفع فاعل امتنع في حرف جر كان مجرور متعلق بامتنع نسري اسم كان حتى درين مثال حرف ابتدا دخل فعل وفاعل ومفعول في الناقصة متعلق بامتنع واسرت فعل حتى حرف جر ادخلها فعل وفاعل ومفعول مجرور بوي وجار فعل في التامة متعلق بجار سيري اسم كان حتى حرف ابتدا ادخلها فعل انا در و مستكن فاعل دي ضميري مفعول دي اي كه مضاف ست بضمير مبتداي سار فعل در و ضميري راجع باي فاعل دي حتى حرف ابتدا ادخلها فعل وفاعل ومفعول

قال ـ ولام كي

يعني لام كه بنصب ميباشد فعل مضارع بعد از وي بتقدير ان وبمعنى كي

قال ـ مثل اسلمت لادخل الجنة

یعنی مسلمان شدم از برای آنکه در بیم و دهشت

قال - ولام الجحود

یعنی لامی که فعل مضارع بعد از وی منصوب میشود بان مقدره

قال - لام تاکید بعد النفی لکان

لام تاکید یست که بعد از نفی باشد که آن نفی لکان در آمده باشد لفظ

قال مثل وما کان الله لیعذبهم

ای ماکان صفته الله لیعذبهم او ماکان الله معذبهم واذا تعذیبهم یا خود نفی بعد از کان باشد مثل لم یکن لیفعل و تقدیر ان درین صورت جهت آنست که لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو لام مبتدا بحذف مضاف مضاف یکی از مثال لام کی مثل خبر مبتدا که لام کی ست اسلمت فعل و فاعل لام حرف جر ادخل منصوب بان مقدره انا در و مستکن فاعل وی الجنة مفعول وی این جمله در تاویل مصدر مجرور لام اینجار و مجرور متعلق باسلمت ولام که مضاف ست بتاکید خبر مبتدا بعد ظرف ثبت که صفت لام ست مضاف بالنفی لکان متعلق بالثابت که صفت نفی ست مثل خبر مبتدا محذوف مضاف الیها بعد با ما نافیه کان از افعال ناقصه الله اسم و لیعذبهم لام حرف جر یعذب در تاویل مصدر مجرور لام این جار و مجرور متعلق ثابتا که خبر کان ست

قال - والفاء بشرطین

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد فا بدو شرط

قال - احدهما السببیة

یکی از ان دو شرط سببیة است یعنی سبب بودن ماقبل و مابعد و را

قال - والثانی ان یکون قبلها امر او نهی او استفهام او نفی او تمنی او عرض

و شرط ثانی اینست که پیش از ان فا یکی ازین شش چیز باشد امر باشد مثل زرنی فاکرمک یعنی زیارت کن مرا پس گرامی کنم ترا یا بعد از نهی باشد مثل لا تشتمنی فاضربک یعنی دشنام مده مرا پس نزنم ترا یا بعد از استفهام

باشد مثل بل عندکم ماء فاشربه یعنی هم نزد تو آب هست که بیاشامم او را یا بعد از تمنی مثل لیت لی مالا فانفقه
یعنی کاشکی مرا مالی بودی پس نفقه کردمی او را یا بعد از عرض مثل الا تنزل فتصیب خیرا یعنی فرو نمی آئی پس بخیری
برسی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفاء مبتدا بحذف مضاف ای نصب الفاء مشروطا
بشرطین شرطین خبر وی احدهما السببیة مبتدا و خبر الثانی مبتدا ان الناصبة یکون از افعال ناقصه
قبلها خبر کان امر اسم وی او نهی او استفهام او تمنی او عرض عطف بر یکدیگر

قال - والواو بشرطین الجمعیة وان یکون قبلها مثل ذلک

منصوب میشود فعل مضارع بان مقدره بعد از واو بدو شرط جمعیة باین معنی که جمع باشند هر دو جمله یعنی سبب
جمله اولی شرط یکی از ان دو شرط جمعیت است یعنی مصاحب بودن ما قبل او مر ما بعد او را و شرط دوم آنست
که باشد پیش از واو یکی از ان چیزهای که پیش از فا میباشد یعنی امر یا نهی یا استفهام یا نفی یا تمنی یا عرض
مثل زرنی واکرمک و همچنین باقی مثالها که در فاء دانسته شد

قال - واو بشرط معنی الی ان او الا ان

و منصوب میباشد فعل مضارع بعد از او بان مقدره بشرط آنکه او بمعنی الی باشد یا بمعنی الا که ان بعد از وی
تقدیر کنند مثل لالزمنک او تعطینی حقی یعنی هر آئینه لازم گیرم ترا تا وقتی که عطا دهی مرا حق مرا و ذکر در عبارت
متن الی یا الا مذکور شدی بل ان اولی می بودی تا توهم نشود که آن داخل مفهوم او است

قال - والعاطفة اذا کان المعطوف علیه اسما

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد از حروف عاطفه وقتی که معطوف علیه اسم باشد مثل اعجبنی
قیامک زید او تشتم که تقدیرش چنین میشود که ان تشتم پس در تاویل مصدر باشد بمضارع بواسطه ان پس
لازم نیاید عطف جمله فعلیه بر اسمیه

قال - ویجوز اظهار ان مع لام کی والعاطفة

درواست اظهار کردن آن مقدره وقتی که لام کی باشد و بعد از حروف عاطفه مثل جئتک لان تکرمنی
و مثال عاطفه اعجبنی قیامک وان تخرج یعنی بشگفت آورد مرا ایستادن تو و بیرون رفتن تو

قال - ویجب مع لافی اللام

و واجب ست اظهار ان یا لا وقتی که ان لا در لام باشد یعنی لام بر لا در آمده باشد تا اجتماع دو لام پیاپی بلوسه نحو لئلا یعلم و بدانکه ان ناصبه لا تقدیر میکنند و بغیر این مواضع مذکوره لیکن عمل نمیکنند مثل تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و گاهی عمل میکنند نیز چنانکه درین بیت واقع شده

الا ایها اللائمی		احضر الوغی

یعنی آهای انکسی که ملامت میکنی مرا باینکه حاضر میشوم بجنگ که اینجا احضر منصوب ست بان مقدره لیکن چون این برخلاف قیاس بود او را ذکر نفرمود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الواو مبتدا بشرطین متعلق بثابت یا مشروط خبر مبتدای محذوف ای احدهما الجمعیة ان ان مصدریه یکون از افعال ناقصه مثل ذلک اسم وی قبلها مقدم بر مثل ذلک خبر وی واو مبتدا بالشرط متعلق بمشروط خبر مبتدا معنی مضاف الیه بشرط الی ان مضاف الیه معنی او الا ان عطف برالی ان والعاطفة اگر برفع خوانیم عطف یا اذا اگر بجر خوانیم عطف باشد بر حتی اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه المعطوف اسم وی علیه متعلق بالمعطوف اسما خبر وی و یجوز فعل مضارع اظهار که مضاف ست بان فعل وی مع ظرف ثابتا که حال ست ازان مضاف بلام ولام یکی والعاطفة عطف برلام و یجب فعل مضارع که در اصل یوجب بوده واو واقع شده میان حرف مضارعة و کسره لازمه بوده بیفتاد افتاد یجب شد درو ضمیری راجع باظهار فاعل وی مع ظرف ثابتا که حال ست ازان مقدره مضاف بلا فی اللام متعلق بیجب ای یجب فی وقت دخول اللام

قال - ویجزم بلم ولما ولام الامر ولا فی النهی و کلم المجازاة

و بجزم میشود فعل مضارع بلم ولما ولام امر ولای نهی و کلمهای که دلالت بر مجازاة یعنی مکافات میکنند دو فعل را بجزم میکنند

قال - وهی

واین کلمهای مجازاة سیکے

قال - ان

است ومعنی وی انیست کہ اگر و دیگری

قال- مہما

است ومعنی وی انیست کہ ہر جاکہ

قال- واونا

ومعنے وی انیست کہ ہر وقت

قال- وحیثما

ہر جا

قال- واین

ہر جا

قال- ومتی

ہر وقت

قال- وما

ہر چیزے

قال- ومن

ہر کس

قال- وای

ہر کدام

قال- وانی

ہر جا

قال- واما مع کیفما واذا فشاذ

واما جزم مضارع باکیفما واذا پس شاذ ست اما معنے کیفما انیست کہ نوع ومعنے اذا انیست کہ ہر وقت

قال - وبان مقدرة

وبجزم میشود فعل مضارع بان مقدره وبیان این بیاید انشاء الله تعالی

قال - فلم تقلب المضارع ماضیا ونفیه

پس لم از برای قلب کردن مضارع ست بماضی از برای نفی ماضی

قال - ولما مثلها وتختص بالاستغراق وجواز حذف الفعل

ولما مثل لم ست در نفی وقلب مضارع بماضی لیکن مخصوص وممتاز ست از لم باستغراق یعنی شمول نفی جمیع ازمنه ماضیه را وبجواز حذف فعل نیز مخصوص ست چونکه مدخول لم را حذف کردن روا نیست

قال - ولام الامر هی اللام المطلوب بها الفعل

ولام امر آن لامی ست که طلب کرده شده باشد بسبب او فعل ولام دعا نیز داخل اینست نحو لیغفر لنا ربنا ولام امر مکسور میباشد واندکی مفتوح وگاهی ساکن نیز آمده است وبعد از واو وفا وثم نحو ولتأت طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا وثم لیقضوا

قال - ولا النهی ضدها المطلوب بها الترک

ولای نهی ضد لام امر ست چونکه مطلوب بوی ترک فعل ست واین بر جمیع صیغ مضارع درمی آید واو را نهی غایب گویند وچون بر مخاطب نهی حاضر ومتکلم را نهی متکلم وبرهمین قیاس ست لام امر لیکن بر مخاطب معروف درنمی آید وازین جهت او را امر بصیغه گویند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ویجزم فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل که تعبیر از وبهو کنند فاعل وی راجع بمضارع بلم متعلق بیجزم وباقی هریک عطف بر ماسبق خود وهی مبتدا آن خبروی وباقی بر ماسبق خود واما قائم مقام فعل محذوف که عامل ست در مع تقدیرش چنین شود که مهما یکن من شیء فالجزم مع کیفما واذ افشاذ وبان متعلق بیجزم ومقدره حال ازوی فا از برای تفصیل لم مبتدا القلب که مضاف ست بالمضارع متعلق ثابت که خبر مبتدا است ماضیا مفعول به قلب ولنفیه عطف بر قلب ولما مبتدا مثلها خبر وی وتختص فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل فاعل راجع بلما بالاستغراق بتختص وجواز که مضاف ست بحذف وحذف مضاف الفعل عطف بر بالاستغراق

ولام که مضاف ست بالامر مبتدا الالام خبر وهی المطلوب صفت الالام بها متعلق بالمطلوب الفعل فاعل المطلوب ولا النهی عطف برلام الامر مبتدا ضدها خبر وهی

قال - وکلم المجازات تدخل علی الفعلین لسببیة الاول ومسببیة الثانی

وکلمهای مجازاة در می آیند بر دو فعل از جهت سبب بودن اول و مسبب بودن ثانی یعنی فعل اول را سبب ثانی میگردانند

قال - ویسمیان شرطا وجزاء

ونام می نهند این فعل را شرط وجزا یعنی اول را شرط میگویند وثانی را جزا

قال - فان کانا مضارعین او الاول فالجزم

پس اگر باشند جزا وشرط هر دو مضارع یا خود اول مضارع باشد پس جزم مضارع واجب است

قال - وان کان الثانی فالوجهان

واگر فعل دوم مضارع باشد در وی دو وجه روا است یکی جزم از جهت آنکه بدخول ادات شرط واقع شده است که ان کلم مجازات ست ووجه دوم رفع مضارع حروف ست از جهت آنکه ماضی فاصله شده است همچنانکه گوی ان اتانی زید اته یا اتیه که در صورت اول یجزمی حذف کرده اند ودر صورت ثانی یا را ثابت داشته اند ومرفوع داشته اند تقدیرا

قال - واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی لم یجز الفاء

ووقتی باشد جزای ماضی بغیر قد خواه لفظا ماضی باشد مثل ان خرجت یا معنے ماضی باشد همچنانکه ان خرجت لم اخرج جائز نیست درین دو صورت دخول فا بر جزا واما اگر ماضی لفظے یا معنوی باشد که با قد باشد واجب ست دخول فا بران خبر مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس

قال - وان کان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فالوجهان

واگر باشد جزا مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا و لن وما پس در مضارع مذکوره دو وجه رواست آوردن فا وترک فا

قال - والا فالفاء

واگر نباشد جزا ماضی مذکور یا مضارع مذکور پس آوردن فا لازم ست و روی از برای آنکه جزا یعنی تغیر قد این هنگام
یا ماضی خواهد بود بقد مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس و یا جمله اسمیه و یا امر و یا دعا یا مضارع منفی
بلم یا لن یا ما یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها فا واجب ست

قال ـ ویجیٔ اذا مع الجملة الاسمیة موضع الفاء

وگاهی می آید اذا که از برای مفاجات ست با جمله اسمیه بجای فا هم چنانکه در آیه کریمه وان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون که بجای فهم یقنطون واقع شده است اما وجوه اعراب این ترکیب انست
ان و کلمه که مضاف ست بالمجازات مبتدا اند فعل مضارع در و ضمیری راجع بکلمه فاعل وی علی بفعلین متعلق
تبدخل السببیة که مضاف ست بالاول این نیز متعلق تبدخل و سببیة که مضاف ست بالثانی عطف بر سببیة
و یسمیان فعل مجهول و الف تثنیه مفعول وی شرطا مفعول دوم وی و جزاء عطف بر شرطا فا از برای عطف
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الف اسم وی متنا [illegible] خبر وی او الاول عطف بر اسم کان فا فا
جزای شرط النجم مبتدای خبرش محذوف ای فالنجم ثابت یا واجب ای جمله جزای شرط و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه
الثانی اسم وی فا فا جزای شرط الوجهان مبتدا جائزان محذوف خبر وی ای جمله جزای شرط و اذا کلمه شرط کان از افعال
ناقصه الجزاء اسم وی ماضیا خبر وی بغیر متعلق مثبتا صفة ماضیا قد مضاف الیه بغیر لفظا تمیز ماضیا و معنی عطف بر لفظا
لم یجز فعل جحد الفاء فاعل وی و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر راجع بجزا اسم وی مضارعا خبر وی مثبتا صفت
مضارعا و منفیا عطف بر مثبتا بلا متعلق منفیا فا فا جزای شرط الوجهان مبتدا ثابتا خبر وی ای جمله جزای شرط والا که در اصل ان
لو ده مرکب از ان شرطی و لای نافیه فا فا جزای شرط الفاء مبتدا لازم محذوف خبر وی ای جمله جزای شرط و یجیٔ
فعل مضارع اذا فاعل وی مع الجملة حال از اذا الاسمیة صفت جمله موضع که مضاف ست بالفاء مفعول فیه یجیٔ

قال ـ وبان مقدرة بعد الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض اذا قصد السببیة

مجزوم میشود مضارع بان شرطیه در حال که در تقدیر باشد بعد از امر هم چنانکه گوی زرنی اکرمک تقدیرش چنین
شود که ان تزرنی اکرمک یعنی زیارت کن مرا که اگر زیارت کنی مرا گرامی کنم ترا و خود بعد از نهی مقدر باشد
ان هم چنانکه گوی لا تفعل الشر یکن خیرا لک تقدیرش چنین شود که ان لا تفعله یکن خیرا لک یعنی بد نکن

که اگر بدی نکنی بهتر باشد مرترا که یکون بوده بواسطه آنکه جزای شرط واقع شده است مجزوم شده یا بعد از استفهام
باشد این ان تحول عندکم ماء الشرب یعنی هیچ نیست نزد شما آبی که بیاشامیم و تقدیرش چنین شود ان یکن عندکم ماء الشرب باجود
بعد از تمنی باشد چنانکه گوئی لیت لی مالا انفقه که درین معنی است که ان یکن لی مال انفقه کاشکی مرا مالی بودی که اگر مرا مالی بودی
نفقه میکردم او را یا بعد از عرض باشد مثل الا تنزل تصیب خیرا که درین معنی است که ان تنزل تصیب خیرا یعنی فرود نمی آئی که اگر
فرود آئی برسی بخیر و این جزم مضارع با ان مقدره بعد ازین اشیاء خمسه وقتی است که قصد سببیه کنند

قال مثل اسلم تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود که ان تسلم تدخل الجنة یعنی مسلمان شو که اگر مسلمان شوی درآئی در بهشت

قال ولا تکفر تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود که ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی مشو کافر اگر کافر نشوی درآئی در بهشت که در اصل تدخل بوده
بجزم لام و بجهت التقای ساکنین او را بکسر کردند

قال وامتنع لا تکفر تدخل النار

و ممتنع است ترکیب لا تکفر تدخل النار

قال خلافا للکسائی

خلاف مر کسائی را که نزد او ممتنع نیست از جهت آنکه بحسب معنی عرفی تقدیرا و چنین میشود که ان تکفر تدخل النار
یعنی کافر مشو که اگر کافر شوی درآئی در آتش

قال لان التقدیر ان لا تکفر تدخل النار

این دلیل مذهب جمهور است یعنی جهت امتناع این ترکیب نزد جمهور آنست که تقدیرش چنین شود که ان لا تکفر
تدخل النار و این راست نیست از جهت آنکه عدم کفر سبب دخول جنت میشود نه سبب دخول نار اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که با حرف جر ان مجرور و این جار و مجرور متعلق بجزم مقدره حال از ان بعد کلمه
مقدره مضاف باللام و امر مضاف الیه والنهی عطف بر یکدیگر تا بعرض اذا کلمه شرط و جزای وی محذوف
بقرینه بجزم مثل خبر مبتدا محذوف اسلم فعل امر تدخل جزای شرط محذوف ای ان تسلم تدخل الجنة و الجنة

مفعول فیہ تدخل ولاتکفر نہی تدخل الجنۃ این نیز جزای شرط محذوف و امتنع فعل ماضی لاتکفر فعل نہی تدخل النار جزای شرط محذوف تقدیرش چنین میشود کہ ان لاتکفر این جملہ در تاویل ہذا الترکیب در محل رفع فاعل امتنع خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للکسائی متعلق بخلافا فا لام حرف جر ان از حروف مشبہ بالفعل التقدیر اسم ان ای لاتکفر تدخل النار در محل رفع خبر ان ان با اسم و خبر خود در محل جر مجرور لام این جار و مجرور متعلق با امتنع

قال - المصنف الامر صیغۃ یطلب بہا الفعل من الفاعل المخاطب بحذف حرف المضارعۃ

امر صیغہ است کہ طلب کردہ شود بان صیغہ فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعہ پس فلتفرحوا کہ در قرآن واقع شدہ و ہمچنین صنہ در وید امر نباشد اگرچہ معنی امر از ایشان مستفاد میشود بجہت آنکہ حذف مضارعہ در ایشان وجود نگرفتہ

قال - وحکم آخرہ حکم المجزوم

آخر امر حکم آخر مجزوم ست درین کہ ساکن میکنند آخر صحیح را و نونہای اعراب حذف میکنند و از معتلات حروف علت را چنانکہ گوئی اضرب اضربا اضربوا و اخش و اغز و ارم ہمچنانکہ گوئی لم تضرب لم تضربا لم تضربوا و لم تخش و لم تغز و لم ترم

قال - فان کان بعدہ ساکن ولیس برباعی زدت ہمزۃ وصل مضمومۃ ان کان بعدہ ضمۃ ومکسورۃ فیما سواہ

پس اگر باشد بعد از حرف مضارع ساکن و نباشد ان مضارع رباعی یعنی از باب افعال نباشد زیادہ میکنی ہمزہ وصل مضمومہ اگر بعد از ساکن ضمہ باشد و ہمزہ وصل مکسورہ زیادہ میکنی در انجا کہ بعد از ساکن ضمہ نباشد خواہ فتحہ و خواہ کسرہ

قال - نحو اقتل

کہ امر ست از تقتل بعد از ساکن مضموم ست بجہت ان ہمزہ را مضموم آوردہ اند

قال - واضرب

کہ بعد از ساکن کسرہ است ہمزہ را مکسور آوردہ اند

قال - واعلم

که بعد از ساکن فتحه ست و همزه را مکسور آورده اند

قال - وانکان رباعیا فمفتوحة مقطوعة

واگر باشد آن فعل رباعی یعنی از باب افعال باشد پس همزه را مفتوح می آرند که صفت آن مفتوح است که مقطوع ست یعنی در درج ساقط نمیشود مثل اکرم که از تکرم گیری اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الامر مبتدا صیغة خبر وی یطلب فعل مجهول مضارع بها متعلق بوی الفعل مفعول مجهول وی من الفاعل متعلق بیطلب الغائب صفت الفاعل بحذف که مضاف ست بحرف و حرف مضاف بالمضارعة متعلق بیطلب و حکم که مضاف ست باخره مبتدای و حکم که مضاف ست بالمجزوم خبر وی فا از برای عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصه بعد ظرف ثابتا که خبر کان ست ساکن اسم وی انجمله شرط واو واو حال لیس از افعال ناقصه در وضمیری راجع بمضارع اسم وی بر باعی متعلق ثابتا خبر وی زدت فعل ماضی تا ضمیر بارز مرفوع متصل فاعل وی همزة مفعول به زدت وصل مضاف الیه همزة مضمومة صفت یا حال از همزة وصل فیما سواه متعلق به مکسورة مثل خبر مبتدا محذوف مضاف ما قبل و اضرب و اعلم عطف بروی وانکان چنانچه مذکور شد در و ضمیری راجع بمضارع اسم وی رباعیا خبر وی انجمله شرط فمفتوحة خبر مبتدا محذوف ای فهی مفتوحة مقطوعة صفة وے یا خبر بعد از خبر این جمله جزای شرط

قال - فعل مالم یسم فاعله هو ما حذف فاعله

فعل ان مفعول که نام نبرده باشند فاعل او ران فعل مالم یسم فاعل در اصطلاح ان فعلے ست که حذف کرده باشند فاعل او را و مفعول را بجای وی نهاده باشند

قال - فانکان ماضیا ضم اوله وکسر ما قبل اخره

پس اگر باشد آن فعلی که حذف کرده اند فاعل او را ماضی بضم میکنند اول او را بکسر میکنند ما قبل آخر را مثل ضرب و دحرج و اعلم

قال - وبضم الثالث مع همزة الوصل

وبضم میکنند حرف سوم را با ہمزہ وصل ہچنانکہ در مجہول انطلاق گوی انطلق وافتتح گوی افتتح

قال - والثانی مع التاء خوف اللبس

وضم میکنند حرف دوم باتا دران ماضی کہ در اول وی تا باشد از جہت ترس ملتبس شدن مثل تجوہل وتدحرج کہ اگر برین وجہ مذکور بضم نکنند اول با امر ملتبس میشود در وقتیکہ ہمزہ در درج بیفتد مثل انطلق وثانی ملتبس میشود بہ مجہول مضارع مثل علم وجاہل ودحرج

قال - ومعتل العین الافصح

در معتل العین یعنی اجوف افصح یعنی فصیح تر در روئے

قال قیل وبیع

است کہ در اصل قول وبیع بودہ کسرہ را بماقبل نقل کردند چونکہ واو ویا ثقیل ست واو بیا کردند قیل قیل وبیع شد

قال - وجاء الاشمام والواو

وآمدہ است اشمام یعنی میل دادن کسرہ بضمہ

قال - وبالواو

وبواو نیز آمدہ است کہ قول وبوع گویند

قال - ومثلہ باب اختیر وانقید دون استخیر واقیم

ومعتل ومعتل العین ثلاثی مجرد ست معتل العین باب افتعال وانفعال در جواز وجوہ ثلاثہ نہ استخیر واقیم کہ اجوف باب افعال واستفعال ست کہ درایشان وجوہ پیش روا نیست بی اشمام واو روا نیست

قال - واذا کان مضارعا ضم اولہ وفتح ماقبل آخرہ

واگر باشد آن فعل مالم یسم فاعل مضارع بضم میکنند اول اورا وفتح میکنند ماقبل آخر اورا نحو یضرب ویکرم

قال - ومعتل العین ینقلب فیہ العین الفا

ومعتل العین یعنی اجوف بدل میشود در وی عین بالف مثل یقال ویباع ویقاد ویختار ویستجاب

اما وجوه اعراب این ترکیب انست که فعل مبتدا موصوله یا موصوفه لم یسم فعل مجهول فاعله مفعول مجهول وی انجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خود مضاف الیه فعل هو مبتدا ثانی ما موصوله یا موصوفه حذف فعل مجهول فاعله مفعول مجهول انجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بفعل اسم وی ماضیا خبر وی انجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط و کسر فعل مجهول ما موصوله یا موصوفه قبل ظرف مثبت که صله یا صفت ماست ما با صله یا صفت مفعول مجهول کسر آخره مضاف الیه قبل وضم فعل مجهول الثالث مفعول مجهول وی مع ظرف بضم همزه مضاف الیه مع الوصل مضاف الیه همزه والثانی مبتدا مع ظرف بضم مضاف بالتاء التاء مضاف الیه وی خوف که مضاف ست باللبس مفعول له بضم ومعتل که مضاف است بالعین مبتدا الافصح مبتدا ثانی قیل بیع خبر مبتدا ثانی با خبر خبر مبتدا اول وجاء فعل ماضی الاشمام فاعل وی والواو عطف بروی مثله مبتدا باب خبر وی مضاف باختیر وانقید عطف بر اختیر دون ظرف ثابت یا ثبت خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت استخیر مضاف الیه دون واقیم عطف بروی ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بفعل اسم وی مضارعا خبر وی انجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط وفتح فعل مجهول وی ما موصوله یا موصوفه قبل ظرف ثبت یا ثابت که صله یا صفت ماست ما با صله یا صفت خود مفعول مجهول فتح آخره مضاف الیه قبل ومعتل که مضاف ست بالعین مبتدا ینقلب فعل مضارع در وضمیری راجع بعین فاعل وی فیه متعلق به ینقلب الفا مفعول ینقلب بواسطه حرف جر مقدر

قال المتعدی وغیر المتعدی

فعل بر دو قسم ست متعدی وغیر متعدی

قال - فالمتعدی ما یتوقف فهمه علی متعلق کضرب

پس متعدی آن فعلے ست که موقوف باشد فهم آن فعل به متعلق یعنی بر چیزی که آن چیز غیر فاعل باشد مثل ضرب که فهم او موقوف ست بفاعل که آن ضارب ست و بر غیر فاعل نیز موقوف ست که آن مضروب ست که او را مفعول به گویند واما بر زمان ومکان که مفعول فیه ست وغایت وعلت که مفعول له است و نیست

فاعل یا مفعول به که حال ست و بیئت فعل و عدد وی که آن مفعول مطلق ست بهیچ یک ازینها تعقل فعل موقوف نیست

قال - وغیر المتعدی بخلافه کقعد

وغیر متعدی بخلاف متعدی ست یعنی فهم و تعقل او موقوف نیست به تعقل غیر فاعل مثل قعد وغیر متعدی را
متعدی سازند بباب افعال یا تفعیل یا مفاعله یا حرف جر

قال - والمتعدی یکون الی واحد کضرب

ومتعدی میباشد بیک مفعول یعنی یک مفعول میطلبد و بس مثل ضرب

قال - والی اثنین کاعطی

ومتعدی بدو مفعول میباشد مثل اعطی که مفعول دوم وی و عبارت از مفعول اول نیست و علم که مفعول دوم و عبارت از اول ست

قال - والی ثلثة کاعلم واری وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث

ومیباشد متعدی بسه مفعول چنانکه این افعال مذکوره مثل اعلمت زیدا عمرا واخبر الناس یعنی اعلام کرد
زید را که عمرو بهتر از میان ست و برهمین قیاس سایر افعال مذکوره که ایشان نیز متضمن اعلام اند

قال - وهذه مفعولها الاول کمفعول اعطیت والثانی والثالث کمفعولی علمت

واین افعال سه مفعولی مفعول اول ایشان حکم دو مفعول اعطیت دارد که اول او را ذکر میتوان کرد بے اول
ومفعول ثانی وثالث را ذکر میتوان کرد بے اول ومفعول ثانی وثالث ایشان مثل دو مفعول علمت ست
در ذکر که اقتصار بر یکی روا نیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست که المتعدی مبتدا
خبرش محذوف ای المتعدی وغیر المتعدی یعرف بعده یا مضاف الیه خبر مبتدا محذوف
ای هذا بحث المتعدی وغیر المتعدی فالمتعدی مبتدا ما موصوله یا موصوفه یتوقف صله وی
فهم که مضاف ست بضمیر فاعل یتوقف علی متعلق به یتوقف با صله خود خبر مبتدا کضرب
خبر مبتدا محذوف ای هو کضرب وغیر مبتدا مضاف بالمتعدی بخلافه متعلق
ثابت که خبر مبتدا است کقعد ایضا نیز خبر مبتدا محذوف ای هو کقعد والمتعدی
مبتدا یکون فعل مضارع اسم حرف جر واحد مجرور اینجا رو مجرور متعلق بمتعد یا که خبر یکون ست

کضرب خبر مبتدا ر محذوف و اثنین عطف بر واحد کا عطف این نیز خبر مبتدای محذوف و علم عطف بر اعطی والی ثالثه عطف بر اثنین کا علم خبر مبتدای محذوف و باقی تا بحذث عطف بر یکدیگر و ہذہ مبتدا و مفعولیا مبتدا و ثانی الاول صفت مبتدا و ثانی لمفعول متعلق ثابت خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدا را و کل الیہ مضاف الیہ مفعولی کہ در اصل مفعولین بودہ کہ نون در اضافت بیفتادہ و الثانی مبتدا و الثالث عطف بروی لمفعولی متعلق ثابت خبر مبتدا علمت الیہ مضاف الیہ لمفعولی

قال افعال القلوب

کہ ایشان را افعال شک و یقین گویند از جہت آنکہ بعضے از ایشان دلالت بر شک میکنند و بعضے دلالت بر یقین

قال ظننت

یکی از انہا ظننت ست و معنی وی انست کہ گمان بردم

قال وحسبت

و معنی انست کہ پنداشتم

قال وخلت

و معنی وی انست کہ گمان بردم و این سہ فعل مخصوص اند بشک

قال وزعمت

مشترک ست میان شک و یقین وگاہی بمعنی ظننت می آید وگاہی بمعنے علمت

قال وعلمت ورایت ووجدت

کہ این ہر سہ فعل بمعنی علم اند

قال تدخل علی الجملۃ الاسمیۃ لبیان ما ہی عنہ

در می آیند این افعال بر جملہ اسمیہ از برای بیان آنچہ این جملہ ناشی از وی ست از ظن یا علم

قال فینصب الجزئین

پس نصب میکنند این افعال ہر دو جزو جملہ را

قال ـ ومن خصائصها ان لا یقتصر علی احدهما

و از مخصوصات افعال قلوب ست اینکہ اقتصار کردہ نمیشود بر یکی از دو مفعول این از جہت آنکہ تاصدق بر دو وجہ است وثانی حکم اول دارد

قال بخلاف باب اعطیت

کہ در وی اقتصار بر یکی از دو مفعول روا است ہمچنانکہ گوئی فلان یعطی الدنانیر و فلان یعطی بحذف ہر دو مفعول

قال ـ ومنها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الجزئین کلاما

و بعضے دیگر از مخصوصات افعال قلوب ست روا بودن لغو ساختن عمل ایشان یعنی باطل کردن عمل این افعال وقتیکہ در میان واقع شود این افعال یا موخر شل زید ظننت قائم ظننت از جہت آنکہ جزئین کلام مستقل اند و مبتدا و خبر و افعال قلوب در عمل ضعیف اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ افعال مضاف ست بالقلوب مبتدا ای افعال القلوب ہذا یا خبر مبتدا ای ہذا افعال القلوب یا مبتدا و ما بعد وی عطف بر یکدیگر خبر وی تدخل فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل کہ تعبیر از و بہو کنند فاعل وی راجع بافعال علی الجملۃ کہ مضاف ست بالاسمیۃ متعلق بتدخل لبیان این نیز متعلق بتدخل ما موصولہ یا موصوفہ ہی مبتدا عنہ متعلق بناشیہ خبر مبتدا این مبتدا و خبر صلہ ما با صلہ مضاف الیہ بیان فا از برای تفصیل یا تفریع تنصب فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل کہ تعبیر از و بہی کنند فاعل وی الجزئین اسم تثنیہ کہ نصبی وی بیا ما قبل مفتوح ست مفعول بہ تنصب من حرف جر خصائصہا مجرور این جار و مجرور متعلق بثابت خبر مبتدا مقدم بر مبتدا ان آن مصدریہ لا لا ہی نافیہ یقتصر فعل مجہول علی احدہما مفعول مجہول وی اینجا در تاویل مصدر کہ الاقتصار ست مبتدا بخلاف کہ مضاف ست بباب و باب مضاف بلفظ اعطیت خبر مبتداء محذوف ای ہو بخلاف ومنہا مبتدا جواز کہ مضاف ست بالغا خبر وی اذا کلمہ شرط توسطت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل وتاخرت عطف بر توسطت لاستقلال کہ مضاف ست بالجزئین متعلق بجواز بالغا کلاما تمیز

قال ـ ومنها انها تعلق قبل الاستفهام والنفی واللام

وبعضے از خصائص افعال قلوب انیست که این افعال متعلق میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود وقتیکه که پیش از استفهام واقع شوند یا پیش از نفی و یا پیش از لام ابتدا یعنی وقتی که این اشیاء بر معمولین ایشان درآمده باشند واجب است که عمل ایشان باطل باشد

قال۔ مثل علمت ازید عندک ام عمرو

یعنے دانستم که آیا زید هست نزدیک تو یا عمرو و مثال نفی مثل علمت ما زید فی الدار و مثال لام علمت لزید منطلق

قال۔ ومنها انه یجوز ان یکون فاعلها و مفعولها ضمیرین لشئی واحد

وبعضے از مخصوصات افعال قلوب انیست که روا است که باشد فاعل این افعال و مفعول این افعال هر دو ضمیر یک شئی یعنے از برای یک شئی یعنی از برای متکلم یا از برای غایب یا از برای مخاطب

قال۔ مثل علمتنی منطلقا

یعنے دانستم خود را رونده که اینجا فاعل و مفعول هر دو ضمیر متکلم اند

قال۔ وبعضها معنے آخر یتعدی به الی مفعول واحد

وبعضے این افعال را معنے دیگر هست که متعدی میشود بسبب آن معنی بیک مفعول

قال۔ فظننت بمعنی اتهمت

پس ظننت بمعنی اتهمت ست چنانکه گوئی ظننت زیدا ای اتهمته

قال۔ وعلمت بمعنی عرفت شخصه ورایت بمعنی ابصرت

ورایت بمعنی ابصرت میباید چنانکه گوئی ابصرت زیدا ای ادرکته بالحاسه

قال۔ ووجدت بمعنی اصبت

ووجدت بمعنی اصبت می آید چنانکه گوئی وجدت الضالة ای اصبتها یعنی گم شده رسیدم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها خبر مقدم مبتدا مؤخر بروی که انها ست با خبر خود که تعلق ست در تاویل مصدر التعلیق ثابت من خصائص هذه الافعال قبل ظرف متعلق مضاف بالاستفهام و النفی و اللام مثل خبر مبتدا محذوف علمت فعل و فاعل همزه همزه استفهام زید مبتدا عندک متعلق بثابت خبر ام عمرو

بہ زید ومنہا خبر مبتدا مقدم بروی کہ انہ یجوز ست دہتاویل جوازہ با متعلقات خود امی جوازہذا ثابت
من خصایصہا ان ان مصدری یکون از افعال ناقصہ فاعلہا اسم وی ومفعولہا عطف بروی ضمیر
خبر یکون یکون با اسم وخبر خود دہتاویل مصدر فاعل یجوز لشی متعلق بضمیرین واحد صفت لشی مثل علمتنی
فعل وفاعل ونون نون وقا ویا مفعول منطلقا مفعول دوم وی وبعضہا متعلق ثابت خبر مبتدا ست
مقدم بروی گہ معنی آخر ست یتعدی فعل مضارع در وضمیر یرجع بعض فاعل وی بہ متعلق بوی الی واحد این نیز
متعلق بوی فافا رتفریع للنست دہتاویل ہذا اللفظ مبتدا بمعنے متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا انہمت مضاف الیہ معنی باقی معلوم

قال — الافعال الناقصہ ما وضع لتقریر الفاعل علی صفۃ

افعال ناقصہ آن فعلہای اند کہ وضع کردہ باشند ایشان را از برای مقرر ساختن فاعل بر صفتے واین افعال
را افعال ناقصہ بجہت آن گویند کہ بمرفوع تمام نمیشوند بلکہ تقاضای منصوب نیز میکنند

قال — وہی

این افعال یکے

قال — کان

است ومعنی وی اینست کہ بود ودیگری

قال — صار

ومعنی وی اینست کہ گشت ودیگری

قال — اصبح

است ومعنی وی اینست کہ درآمد در صباح ودیگری

قال — امسی

است ومعنی وی اینست کہ درآمد شبانگاہ ودیگرے

قال — اضحی

است یعنی چاشتگاہ کرد ودیگری

قال - ظل

است یعنی روز گذرانید و دیگرے

قال - بات

است یعنی شب گذرانید

قال - واضحٰی وعاد

کہ ہر دو بمعنی صار اند و دیگرے

قال - غدا

است یعنی بامداد کرد و دیگری

قال - راح

است یعنی شبانگاہ کرد

قال - ومازال وماانفک ومافتی ومابرح

کہ اینہا مجموع از برای دوام وثبوت اند یعنی ہمیشہ بود و دیگری

قال - مادام

است یعنی مدت دوام شئی و دیگری لیس ست و معنی وی نیست کہ نیست

قال - قد جاء ما جاءت حاجتک

وبتحقیق کہ آمدہ است از افعال ناقصہ جاءی کہ درین ترکیب واقع ست یعنی نیامد بخبر بروفق حاجت تو

قال - وقعدت کانہا حربۃ

ونیز آمدہ است از افعال ناقصہ قعدت کہ درین ترکیب ست یعنی گشت آن چیز گویا نیزہ

قال - تدخل علی الجملۃ الاسمیۃ لاعطاء الخبر حکم معناہا

در می آید این افعال ناقصہ بر جملہ اسمیہ از جہت عطا کردن خبر آن جملہ را حکم معنی خود یعنی اثر معنی این افعال بخبر این جملہ لاحق میشود

قال - فترفع الاول وتنصب الثانی

پس برفع میکنند این افعال جزو اول کلام را و آنرا اسم ایشان میگویند و بنصب میکنند جزو ثانی را و آنرا خبر ایشان گویند

قال۔ مثل کان زید قائما

یعنی بود زید قائم و برفع زید بجهت اسمیہ کان و بنصب قائم بجهت خبریت وے

قال۔ فکان یکون ناقصۃ لثبوت خبرہا ماضیا دائما

پس کان میباشد گاہی ناقصہ از برای ثابت بودن خبر او مر اسم او را در ماضی دائما مثل کان زید قائما

قال۔ او منقطعا

یعنی گاہی نہ دائما مثل کان زید غنیا فافتقر یعنی بود زید غنی پس فقیر شد

قال۔ وبمعنی صار

و میباشد گاہی کان ناقصہ بمعنی صار نیز مثل کان زید غنیا ای صار زید غنیا

قال۔ ویکون فیہا ضمیر الشان

و میباشد در کان اسم وی ضمیر شان و جملہ کہ بعد از وی ست تفسیر آن ضمیر میکند مثل کان زید قائم

قال۔ ویکون تامۃ بمعنی ثبت

و میباشد کان گاہی تامہ بمعنی ثبت خبر نمی طلبد مثل قولہ تعالی کن فیکون

قال ویکون زائدۃ

و میباشد این کان گاہی زائدہ مثل قولہ تعالی کیف نکلم کان فی المہد صبیا اینجا کان زائدہ است و بی ملاحظہ وی معنی تمام ای کیف نکلم من ہو فی المہد حال کونہ صبیا و این دو قسم را در افعال ناقصہ باستطراد ذکر کردہ اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الافعال مبتدا الناقصۃ صفت وی ما موصولہ یا موصوفہ و ضع فعل مجہول ہو ضمیری راجع بما فاعل وی بتقدیر کہ مضاف ست بالفاعل متعلق بوضع علی صفت این نیز متعلق بوضع اینجملہ صلہ یا صفت ما ما با صلہ یا صفت خبر مبتدا وی مبتدا کان خبر وے و باقی تا بلیس عطف بروی و قد کہ بر فعل ماضی در آمدہ است از برای تحقیق و جائزست کہ درین ترکیب

واقع ست وتاویل ہذا اللفظ فاعل جاء ودرجاءت ضمیری راجع بان شی اسم جاءتک خبروی وقعدت
عطف برجاءت از افعال ناقصه درو ضمیری راجع بر شفره اسم وی کان با اسم وخبر خود جمله اینجا خبر قعدت
تدخل فعل مضارع درو ضمیری راجع بافعال فاعل وی علی الجمله که مضاف ست بالاسمیة متعلق تدخل لام
حرف جر اعطا که مضاف ست بالخیره مجرور اینجاره مجرور متعلق تدخل حکم مفعول دوم اعطا معنا ها مضاف الیه
حکم فا ازبرای تفریع ترفع فعل مضارع درو ضمیری راجع بافعال فاعل وی الاول مفعول به وے
تنصب الثانی عطف بروی کان از افعال ناقصه زید اسم وی قائما خبروی فکان درتاویل ہذا اللفظ مقیما
یکون از افعال ناقصه درو ضمیری راجع بکان اسم وی ناقصه خبروی اینجمله خبر مبتدا الثبوت که مضاف ست
بخبر وخبر مضاف لضمیر متعلق ثابتة که صفت ناقصه است امضیا حال از الثبوت وانما صفت ماضیا ومنقطعا
عطف بر ماضیا وبمعنے صار عطف بر الثبوت ضمیرا ویکون از افعال ناقصه فیها متعلق ثابتا خبر یکون ضمیر که
مضاف ست بایشان خبر یکون ویکون تامة بمعنے ثبت عطف بریکون ناقصه زائدة عطف بر تامة

قال۔ وصار للانتقال

وصار ازبرای انتقال ست از صفتے بصفتے چنانکه گوئی صار زید عالما یا از حقیقتے بحقیقتے چنانکه گوئی صار الطین
خزفا یعنے گشت گل سفال

قال۔ ویکون تامة

ومیباشد این صار تامه چنانکه گوئی صار زید الی البلد کذا وحکم صار دارد در عمل ان ورجع واستحال وتحول قائم
چنانکه درقران واقع شده است که بصیرا یعنے گشت بینا

قال۔ واصبح وامسی واضحی لاقتران مضمون الجملة باوقاتها

واین سه فعل موضوع اند ازبرای نزدیک گردانیدن مضمون جمله بوقتهای خود یعنی دلالت برین میکنند که معنے
جمله دریکی ازین سه وقت واقع شده

قال۔ وبمعنی صار

ومیباشد این افعال بمعنے صار چنانکه گوئی اصبح زید غنیا

قال - ویکون تامۃ

واین ہمہ فعل تامہ میباشند بمعنے دخول در اوقات ایشان چنانکہ گوئی اصبح زید ای دخل فی الصباح

قال - وظل وبات لاقتران مضمون الجملۃ بوقتہا

وظل وبات از برای نزدیک گردانیدن معنی جملہ است بیکی از دو وقت چنانکہ گوئی ظل زید ساہرا یعنی ثابت شد زید را سیر در جمیع روز چون گوئی بات زید ساہرا معنے وی چنین شود کہ ثابت ست سیر مر زید را در جمیع شب

قال - وبمعنی صار

وگاہی ظل وبات بمعنی صار می آیند چنانکہ گوئی ظل زید غنیا ای صار و چون تامہ بودن این دو فعل درغایت قلت بود تعرض بآن نفرمود و ازین جہت ایشان را جدا ذکر کرد

قال - ومازال ومابرح وما فتی ومانفک لاستمرار خبرہا لفاعلہا مذ قبلہ

واین چہار فعل از برای دوام و ثبوت خبر ایشان ست مر فاعل ایشان را از آن زمان کہ قبول کردہ است فاعل ایشان مر خبر ایشان را چون کہ معنی این افعال نفی ست و دخول نفی بر نفی موجب اثبات ست

قال - ویلزمہا النفی

ولازم ست این چہار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا چنانکہ در کلام اللہ واقع شدہ است تاللہ تذکر یوسف ای لاتفتؤ یعنی سوگند بخدا کہ ہمیشہ یاد میکنی یوسف را

قال - ومادام لتوقیت امر بمدۃ ثبوت خبرہا لفاعلہا

ومادام از برای معین ساختن وقت امری ست بزمان ثابت بودن خبر او مر فاعل او را

قال - ومن ثم احتاج الی کلام لانہ ظرف

وازین جہت کہ مادام از برای توقیت امری ست بمدت ثبوت خبر او مر فاعل را احتیاج ست بکلام مستقلہ از جہت آنکہ ظرف ست باسم و خبر خود و ظرف فضلہ است و فائدہ تامہ از وی حاصل نمیشود بے کلام مستقلہ

قال - ولیس لنفی مضمون الجملۃ حالا وقیل مطلقا

ولیس از برای نفی مضمون جمله است در حال وبعضے گفته اند که از برای نفی مضمون جمله است مطلقا یعنی در
در جمیع زمانها خواه حالی باشد وخواه استقبالی وخواه ماضی واز جهت اورا مفید بزمان خاص می سازم چنانچه
در قرآن واقع شده است الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم

قال - ویجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها

در واست تقدیم خبرهای همه این فعلها بر اسمهای ایشان

قال - وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام

واین افعال ناقصه در مقدم بودن خبرهای ایشان بر ایشان بر سه قسم است

قال - قسم یجوز وهو من کان الی راح

قسم است که رواست مقدم داشتن خبر ایشان بر ایشان آن قسم از کان تا براح که زیاده فعل باشند کان وصار
واصبح وامسی واضحی وظل وبات واضحی ومادام وبراح وغیرها

قال - وقسم لا یجوز وهو ما فی اوله ما خلافا لابن کیسان فی غیر ما دام

وقسمی که روا نیست تقدیم خبر بر ایشان وآن قسم فعلی است که در اول او ماست خواه ما نافیه باشد و
خواه مصدریه خلاف مر ابن کیسان را در غیر ما دام که نزد او رواست تقدیم خبر برین افعال

قال - وقسم مختلف فیه وهو لیس

وقسمی مختلف فیه است پیش بعضی مقدم میشود بروی وپیش بعضے مقدم نمیشود بروی وآن قسم لیس است
وچون این خلاف میان جمهور بود این را مختلف فیه گفت ومخالفت یک کس را در حکم عدم داشت
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که صار مبتدا للاتصال متعلق ثابت یا ثابت خبر وی است
ویکون از افعال ناقصه در وی ضمیری راجع با صار اسم وی تامه خبر وی واصبح مبتدا رد وامسی واضحی عطف
بر وی للاقتران متعلق ثابت یا ثابت خبر وی مضاف بمضمون ومضمون مضاف با جمله با وقاتها متعلق
بالاقتران وبعضے صار متعلق ثابتا خبر یکون مقدره یا حجی وظل مبتدا وبات عطف بر وی للاقتران که متعلق
ست بمضمون ومضمون مضاف بجمله متعلق ثابت خبر مبتدا ووقتیها متعلق بالاقتران وبعضے صار

متعلق ثابتا ثابتا خبر یکون مقدر یا یجی وظل مبتدا وبات عطف بروی لاقتران که مضاف ست بمضمون
ومضمون مضاف بجمله متعلق ثابت خبر مبتدا لوقتیهما متعلق بالاقتران وبمعنے حصا متعلق ثابتا ثابتا خبر یکون
مقدر یا یجی و مازال مبتدا وما برح و ما فتئ و ما انفک عطف بروی لاستمرار که مضاف ست بخبر وخبر
مضاف بضمیر متعلق ثابت خبر مبتدا لفاعلها متعلق باستمرار مذ مبتدا زمان محذوف که مضاف
بقبله است که فعل ماضی ست از باب علم وتاویل قبول خبر وی ای اول مدة هذا زمان قبوله ویلزم
فعل مضارع با ضمیر منصوب متصل مفعول به وی النفی فاعل وی و ما دام مبتدا التوقیت که مضاف
ست با مر متعلق ثابت خبر ما دام بوده که مضاف ست به ثبوت وثبوت مضاف بخبر وخبر مضاف بضمیر
متعلق بتوقیت لفاعلها متعلق به ثبوت ومن ثم متعلق با حتیاج الی کلام این نیز متعلق با حتیاج لام حرف
جرانها از حروف مشبه بافعال ها ضمیر منصوب متصل اسم وی ظرف خبر وی لیس از افعال ناقصه مبتدا لنفی
مضاف ست بمضمون ومضمون مضاف بجمله متعلق ثابت خبر لیس حالا مفعول فیه لنفی وقیل فعل مجهول
مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف یا صفت مفعول فیه محذوف ای قولا مطلقا او زمانا مطلقا ومفعول
مجهول قبل جمله محذوف ای قیل هی لنفی مضمون الجمله قولا مطلقا او زمانا مطلقا ویجوز فعل مضارع تقدیم
که مضاف ست با خبار واخبار مضاف بضمیر فاعل یجوز کلها تاکید اخبار علی اسمائها متعلق بتجویز وهی مبتدا
فی التقدیمها متعلق ثابت خبر مبتدا علیها متعلق بتقدیمها وعلی ثلثة که مضاف ست با قسام متعلق
ثابت خبر مبتدا یجوز فعل در وضمیری راجع بتقدیم فاعل وی این جمله خبر مبتدا وهو مبتدا من کان متعلق
ثابت خبر مبتدا الی راح این نیز متعلق ثابت خبر مبتدا وقسم مبتدا لا یجوز فعل نفی در وضمیری فاعل وی این جمله
خبر مبتدا وهو مبتدا ما موصوله فی اوله متعلق به ثبت صله ما فاعل ثبت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
لابن کیسان متعلق ثابتا ثابتا صفت خلافا فی خبر متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف ای هذا الخلاف ثابت فی
خبر ما دام وقسم مبتدا مختلف خبر وی فیه مفعول الم ... ثابت ... مبتدا لیس خبر وی

قال - افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فیه

دیگری از اقسام فعل افعال مقاربه است وافعال مقاربه آن فعلهای اند که وضع کرده با شند ایشان را از جا

دلالت کردن بر نزدیکی خبر مر فاعل را نزدیکی که در رجا باشد یا خود نزدیکی که در حصول باشد یا در شروع در خبر

قال - فالاول عسى

پس اول یعنی آنکه موضوع باشد از برای دنو رجا خبر عسی است

قال - وهو غیر متصرف

واین عسی غیر متصرف است یعنی در تصریفات که در سائر افعال میباشد در وی نمیباشد چونکه از وی مضارع و مجهول وامر ونهی وغیر اینها نیامده

قال - تقول

میگوئی تو

قال - عسى زید ان یخرج

که زید اسم عسی باشد وان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر وی

قال - وعسى ان یخرج زید

زید درین معنی ست که قرب خروج زید یعنی نزدیک است بیرون رفتن زید

قال - وقد یحذف ان

واندکی حذف کرده میشود ان از فعل مضارع در استعمال مثل عسی زید یخرج

قال - والثانی کاد

دوم یعنی آنکه موضوع باشد از برای دنو حصول خبر کاد ست

قال - تقول وکاد زید یجئ

یعنی نزدیک ست حاصل شدن آمدن زید

قال - وقد تدخل ان

وگاهی ان بر خبر کاد در می آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضاف ست بالمقاربة مبتدا اما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول لذلک که مضاف ست بجز مفعول مجهول وی اینجمله صله یا صفت

ما جاء مضاف الیہ مفعول مطلق محذوف ای دنو رجاء او حصولا عطف بر رجاء او اخذا عطف بر حصولا فیہ متعلق باخذ فالاول مبتدا ای خبر وی ذہو مبتدا غیر کہ مضاف ست بنصرف خبر وی تقول فعل مضارع عسی از افعال مقاربہ زید اسم وی ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر نصب عیسی جملہ مقولہ تقول عسی از افعال مقاربہ ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر عسی زید اسم وی و قد حرف تحقیق یحذف فعل مجہول ان مفعول مجہول وے والثانی مبتدا کاد خبر وی تقول فعل مضارع کاد از افعال ناقصہ زید اسم وی یجئ در تاویل مصدر در محل نصب خبر وی الجملہ مقولہ تقول وقد تدخل فعل مضارع ان فاعل وے

قال ۔ واذا دخل النفی علی کاد فھو کالافعال علی الاصح

و چون در آید نفی بر کاد کہ یکی از افعال مقاربہ است پس آن نفی ہم چو افعال ۔ بر مذہب اصح خواہ ماضی باشد مدخول او و خواہ مستقبل

قال ۔ وقیل یکون للاثبات مطلقا

و بعضے گفتہ اند کہ میباشد آن نفی از برای اثبات مطلقا خواہ بر ماضی در آید و خواہ بر مستقبل

قال ۔ وقیل یکون فی الماضی للاثبات وفی المستقبل کالافعال

و بعضے گفتہ اند کہ میباشد این نفی در ماضی از برای اثبات و در مستقبل مثل سائر افعال در افادہ نفی

قال ۔ تمسکا بقولہ تعالی وما کادوا یفعلون

از جہت تمسک بستن بقول خدای تعالی و در دعوی اولی بقول اللہ تعالی کہ فرمود وما کادوا یفعلون کہ این از برای اثبات ست بقرینہ فذبحوا و ممکن ست کہ بجواب گویند ازین وجہ این تمسک و گویند کہ از برای نفی میتواند بود درین آیہ از جہت آنکہ وقت ذبح و وقت آثار آن ذبح مختلف اند پس اینجا نفی را بر معنی خود توان داشت کہ معنی چنین شود کہ ذبح کردند ان گاو را و حال آنکہ نبود در اول کہ نزدیک شدند بوفا کردن آن

قال ۔ وبقول ذی الرمۃ

اذا غیر الہجر المحبتین لم یکد رسیس الہوی من حب میۃ یبرح

و تمسک جستہ اند برای مدعای ثانی کہ از برای اثبات ست مطلقا یا در مستقبل و وجہ تمسک آنست

که بعضے شعرا تخطیه کرده اند ذی الرمه را مر ذی الرمه مسلم داشت خطاء خود را بنابر آنکه نفی که در لم یکد است نیز
اثبات باشد زیراکه معنی شود چنین که نزدیک ست که اثر دوستی میته زائل میشود و جواب ازین وجه
تمسک آنست که بعضے فصحا تخطیه کرده اند آنکسی را که ذی الرمه نیز تخطیه کرده اند که ان مسلم داشته و
گفته اند که بر تقدیریکه نفی لم یکد از برای اثبات نباشد معنی صحیح ست زیراکه معنی بیت چنین میشود که وقتی که
تعبیر دهد هجر و فراق دوستان را نزدیک نمیشود اصل دوستی از دوستی میته که زائل شود چنانکه ملک الشعرا
و اسوة العرفا مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره این معنی را در سلک فارسی منظوم ساخته اند رباعی

روزیکه فتد زدوری روز وصال	بر رشته شوق عاشقان تاب ملال
نزدیک شود بحد امکان زوال	هیهات که هست ای مه اوج جمال

قال - والثالث

و سیم یعنی آنکه موضوع باشد از برای دنو خبر بر طریق اخذ و شروع یکی

قال - طفق

است یعنی شروع کرد از باب علم و ضرب هر دو آمده است

قال - وجعل

این نیز بمعنی طفق ست

قال - وکرب

بفتح راء بمعنی قرب

قال - واخذ

است شرع

قال - وهی مثل کاد

و این چهار فعل مانند کاد ست درین که خبر ایشان فعل مضارع بے ان میباشد چنانکه گوئی جعل یقول یعنی
شروع کرد میگفت و طفقا یخصفان

قال - واوشک

دیگری از قسم ثالث افعال مقاربہ اوشک ست کہ بمعنی اشرع است

قال - وہی مثل عسی وکاد فی الاستعمال

اوشک مثل عسی وکاد است در استعمال یعنی خبروی گاہی فعل مضارع بان مع باشد وگاہی بے آن پس بان نباید کہ این تشبیہ لازم می آید کہ پیشتر بے ان وپیشتر بان باشد چونکہ او را بدو چیز تشبیہ نقیض تشبیہ داد بعسی وکاد تشبیہ بیان کرد اوشک زید یجی واوشک ان یجی زید یعنی نزدیک ست آمدن زید اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اذا کلمہ شرط دخل ماضی النفی فاعل وی علی کاد این جار ومجرور متعلق بفعل این جملہ شرط فانا جزای شرط علی الاصح متعلق بکاینا کہ حال ست از جار ومجرور کہ قائم مقام خبر مبتدا است وقیل فعل مجہول یکون از افعال ناقصہ در وضمیری نفی اسم وی للاثبات متعلق ثابتا خبر وی این جملہ مقولہ قول وقیل فعل مجہول یکون از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بنفی اسم وی فی الماضی متعلق بثابتا خبر وی للاثبات این خبر متعلق ثابتا وفی المستقبل عطف بر وفی الماضی کالافعال متعلق ثابتا تمسکا مفعول لہ القول متعلق بہ تمسکا تعالی جملہ ثابتا وما کادوا خبر مبتدا محذوف ای ہو ما کادوا یفعلون ولقول ذی الرمۃ عطف بر قولہ تعالی اذا کلمہ شرط غیر فعل ماضی النوی فاعل وی المحبین مفعول بہ وی لم یکد فعل جحد از افعال مقاربہ رسیس اسم وی الہوی مضاف الیہ رسیس من حب متعلق بالثابتۃ کہ صفت الہوی ست میۃ مضاف الیہ حب یبرح فعل مضارع در وضمیری راجع برسیس الہوی اسم وی این جملہ خبر کاد والثالث مبتدا جعل خبر وی و طفق وکرب واخذ عطف بر وی وہی مبتدا مثل خبر وی کاد مضاف الیہ مثل واوشک عطف بر طفق وہی مبتدا مثل خبر وی عسی مضاف الیہ مثل کاد عطف بر عسی فی الاستعمال متعلق بمثل باعتبار تضمن او معنی مماثلت ومشابہت

قال - فعلا التعجب ما وضع لانشاء التعجب

دیگری از اقسام دو فعل تعجب ست ودر بعض نسخ فعل واقع ست فعل تعجب آن فعلی ست کہ موضوع باشد از برای انشاء تعجب

قال - وہما صیغتان

واین دو فعل تعجب دو صیغہ اند

قال - ما افعله وافعل به

یکی افعله است که مصدر با تعجب ست و دیگری افعل به است

قال - وهما غیر متصرفین

واین دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی تصریف کرده نمیشوند یعنی از ایشان مضارع و مجهول و باقی صیغ افعال نمیگیرند

قال مثل ما احسن زیدا

یعنی آن چیزی که نیکو گردانیده است زید را چیزی عظیم ست واین مذهب سیبویه که ما را موصوله میدارد وخبر او را محذوف اما نزد فرا ما استفهامیه ست وما بعد او خبر او پس معنی چنین شود که چه چیز نیکو گردانیده است زید را یعنی چیزی ست که ادراک بآن نمی رسد از وی سوال باید کرد چنانکه در قرآن واقع شده ست وما ادراک ما یوم الدین

قال - واحسن بزید

که امری ست بمعنی ماضی وبه فاعل وی زیادتی ما یعنی گشت او صاحب حسن چنانکه الحم آمده است بمعنی صار ذا لحم اما نزد اخفش به مفعول است وفاعل وی ضمیر ست وامر بمعنی خود ست وبا زایده است یا از برای تعدیه پس معنی وی چنین باشد که گردان صاحب حسن یا بکردان اورا صاحب حسن یعنی اعتقاد کن حسن اورا یا وصف کن اورا بحسن چنانکه تفصیل این عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

قال - ولا یبنیان الا مما یبنی منه افعل التفضیل

وبنا کرده نمیشوند این دو صیغه تعجب مگر از آنچه بنا کرده میشود از وی اسم تفضیل یعنی از ثلاثی مجرد وی بنا میگیرند که در وی لون وعیب نباشد وپیشتری بنای او از برای فاعل میباشد وشاذ ونادر ست از برای مفعول مثل ما اشهی الطعام یعنی چه چیز مشتهی ساخته است طعام را وما امقت الکذب را یعنی چه چیز دشمن گردانیده است کذب را یعنی چه ممقوت ست کذب وچه مشتهی ست آن طعام

قال - ویتوصل فی الممتنع

وتوصل میجویند ودر بعضے نسخها بسین ست یعنی وسیله میجویند در ان فعلے که ممتنع است بنا کے تعجب از وی

قال - بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه

یعنے از صیغه از وی ممتنع نیست بنای تعجب از وی صیغه تعجب میگیرند وآن ممتنعی که مقصود ست تعجب اورا مفعول میدارند بواسطه یا بے واسطه

قال - ولا تتصرف فیهما بتقدیم ولا تاخیر ولا فصل واجاز المازنی الفصل بالظرف

وتصرف کرده نمیشود درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول بر وی وتاخیر وی از معمول وازشی دیگر چونکه صیغه تعجب تقاضاء صدر کلام میکند وجائز داشته است مازنی فاصله شدن میان فعل تعجب ومعمول وی بظرف ما احسن بالرجل ان یصدق یعنی چه نیکوست بمرد راست گفتن مرد که اینجا بالرجل که ظرف ست فاصله شده است میان فعل تعجب ومعمول وی

قال - وما مبتداء نکرة عند سیبویه ومابعدها الخبر

ولفظ ما که در صیغه تعجب است مبتدای ست نکره وبمعنی شی نزد سیبویه ومابعد ما خبر است مثل ما هتراء مرد تابا

قال - موصولة عند الاخفش والخبر محذوف

ولفظ ما موصول است نزد اخفش مبتدا با صله خود که فعل تعجب ست وخبر وی محذوف تقدیرش چنین شود که الذی احسن زیدا ای جعله ذا حسن شیء عظیم یعنی آن چیزی که زید را صاحب حسن گردانید شیء عظیم است

قال - وبه فاعل عند سیبویه فلا ضمیر فی افعل

وبه که در افعل ست فاعل ست نزد سیبویه پس در افعل ضمیری مستکن نباشد وبای وی زایده است پس معنی چنین شود که صار ذا فعل

قال - ومفعول عند الاخفش والباء للتعدیة او زائدة ففیه ضمیر

وبه مفعول ست نزد اخفش وبا از برای تعدیه است اگر همزه وی از برای ضمیر درجه باشد وزائده است اگر همزه وی از برای تصییر باشد پس درینصورت که به مفعول باشد در وی ضمیری خواهد بود مستکن که فاعل وی باشد که تعبیر ازو بانت کنند پس معنی وی چنین شود که بکرد تو صاحب حسن یا بگردان تو او را صاحب حسن اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف ست بالتعجب مبتدا ماموصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول ودر وضع ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی وضع با مفعول مجهول خود صله یا صفة ما الانشا که مضاف ست بالتعجب متعلق بوضع وهما مبتدا الصیغتان خبر وی ما افعله خبر مبتدا محذوف ای هما ما افعله یا بدل از صیغتان وافعل به عطف بر افعله وهما مبتدا وغیر که مضاف ست بمنصرفین

خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف ما احسن ما موصوله احسن فعل ماضی در وضمیری راجع بما فاعل وی ما با صله
خود مبتدا و خبرش محذوف ای شیء عظیم یا ما استفهامیه میباشد مبتدا احسن زیدا این فعل و فاعل و مفعول
خبر وی او حرف عطف احسن امر حاضر در وضمیری مرفوع مستعمل که تعبیر از و بانت کنند فاعل وی یا زائده
یا تعدیه این جار و مجرور متعلق با احسن ولا ینبیان فعل مجهول الف مفعول مالم یسم فاعل وی الا کلمه استثنا
ما یبنی این جار و مجرور متعلق بر ینبیان منه متعلق یبنی افعل که مضاف ست بالتفضیل مفعول مجهول یبنی و
یتوسل فعل مضارع فی الممتنع متعلق به یتوصل ما اشد مضاف الیه مثل استخراجه مفعول به اشد و اشد و فصل امر
باستخراجه متعلق اشد و ولا یتصرف فعل مجهول فیهما متعلق بوی بتقدیم این نیز متعلق بلا یتصرف ولا تاخیر عطف
بر تقدیم ولا فصل عطف بر لا تاخیر و اجاز فعل ماضی المازنی فاعل وی الفصل مفعول به اجازه بالظرف متعلق
با جاز و ما مبتدا خبر وی عند ظرف مضاف به سیبویه ما موصوله ثبت محذوف صله وی ما با صله مبتدا الخبر خبر وی
موصوله خبر بعد از خبر ما عند ظرف مضاف بالاخفش والخبر مبتدا محذوف خبر وی و به مبتدا فاعل خبر وی عند
ظرف مضاف بسیبویه فا از برای تفریع لا از برای نفی جنس ضمیر اسم وی فی افعل متعلق ثابت خبر لا متعلق
عطف بر فاعل مبتدا عند ظرف الاخفش مضاف الیه عند والبا مبتدا یا التعدیه متعلق ثابت خبر مبتدا

او زائدة عطف بر التعدیه ففیه خبر که ضمیر ... مقدم بر وی

قال۔ الافعال المدح والذم

دیگری از اقسام فعل افعال مدح و ذم ست

قال۔ ما وضع لانشاء مدح او ذم

وآن چیزی ست یعنی ان فعلے که موضوع باشد از برای انشاء مدح یا ذم پس مدحت و ذمت ... خارج باشد از جهت آنکه از برای اخبار ست از مدح نه از برای انشاء مدح

قال۔ فمنها نعم وبئس

پس بعضے ازین افعال ست نعم و بئس که در اصل نعم و بئس بوده است بکسر عین و هر فعلے که فاء ... مفتوح باشد و عین وی حرف حلق باشد در وی چهار وجه روا است نزد بنی تمیم فتح فا و کسر عین ...

فتح فا و سکون عین سوم کسر فا و سکون عین چہارم کسر فا و عین لیکن اکثر درین دو فعل کسر فا و سکون عین است

قال - وشرطها ان یکون الفاعل معرفا باللام

وشرط نعم و بئس اینست کہ باشد فاعل وی معرف بلام عہد ذہنی کہ از برای واحد غیر معین ست و معین میشود بعد از آنکہ مخصوص بمدح یا ذم مذکور شود و بمنزلہ اجمال و تفصیل میشود کہ در ذہن بہتر قرار میگیرد

قال - او مضافا الی المعرف بہا او مضمرا ممیزا بنکرۃ منصوبۃ

یا خود شرط ست کہ فاعل نعم و بئس مضاف معرف بلام باشد بواسطہ مثل نعم صاحب الرجل زید یا بواسطہ نحو نعم فرس غلام الرجل یا خود فاعل وی ضمیری باشد کہ تمیز آوردہ باشند او را بنکرہ منصوبہ مثل نعم رجلا

قال - او بما

یا تمیز آوردہ باشند او را بما کہ بمعنی شئ ست و تمیز منصوب

قال - مثل فنعما ہی

ای نعم شیئا ہی یعنی نیک شئ ست از روی شئ ان صدقات

قال - وبعد ذلک المخصوص

و بعد ازین فاعل مخصوص میباشد بمدح یا ذم و اذکر مخصوص و تقدیم میشود بر فعل چنانکہ گویی زید نعم الرجل

قال - وہو مبتدا و ما قبلہ خبرہ

و این مخصوص بمدح یا ذم مبتدا ست و ما قبل او خبر او و اینجا کہ خبر مبتدا ست واقع شدہ احتیاج بضمیر او از جہت آنکہ الف لام قائم مقام ضمیر ست

قال - او خبر مبتدا محذوف مثل نعم الرجل زید

یا خود این مخصوص بمدح یا ذم خبر مبتدا محذوف کہ بقرینہ سوال مبتدا را حذف کردہ اند کہ تقدیرش چنین میشود کہ الرجل ہو زید از جہت آنکہ نعم الرجل گفتہ شد گویندہ و اگر کسے سوال کند کہ من ہو یعنی کیست ان یک مرد در جواب گوئیم زید تقدیرش چنین میشود کہ ہو زید بر تقدیر اول زید مبتدا است و نعم الرجل جملہ مرکبہ از فعل و فاعل مقدم بروی خبر وی

قال ـ وشرطه مطابقة الفاعل

وشرط مخصوص مذکور مطابق بودن اوست بفاعل این فعال در افراد وتثنیه وجمع تذکیر وتانیث از جهت آنکه این مخصوص عبارت از فاعل است در معنی چنانکه گوئی نعم الرجل زید ونعم الرجلان الزیدان ونعم الرجال الزیدون وبئست المرأة هند وبئست المرأتان الهندان وبئست الهندات

قال ـ وبئس مثل القوم الذین کذبوا ونحوه متأول

این آیت ومثل این آیت یعنی هرجا که مطابقت نباشد میان فاعل ومخصوص متأول ست یعنی از ظاهر گردانیده شده است وتاویلش اینست که مضاف تقدیر کنیم پیش از مخصوص که چنین شود بئس مثل القوم مثل الذین یا خود الذین را صفت قوم دانیم که فاعل بئس ست ومخصوص بذم محذوف باشد ای بئس مثل القوم المکذبین مثلهم

قال ـ وقد یحذف المخصوص اذا علم

واندکی حذف میکنند مخصوص مذکور را وقتیکه معلوم باشد نحو نعم العبد ای ایوب چون تقدیر مقام مخصوص صحیح که ایوب ست حذف کرده اند چونکه بیان بیان قصه اوست ونعم الماهدون که تقدیرش چنین میشود که نعم الماهدون نحن یعنی نیک گسترانیم ما

قال ـ وساء مثل بئس

دیگری از افعال ذم ساء است واو مثل بئس ست در افاده ذم واحکام وشرایط مذکوره

قال ـ ومنها حبذا

وبعضے دیگر از افعال مدح وذم حبذا است که در حب است

قال ـ وفاعله ذا

وفاعل حبذا ذا است

قال ـ ولا یتغیر

وتغییر داده نمیشود ذا یعنی در تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث بموافقت مخصوص پس حبذا زید وحبذا هند میگویند تا آخر

قال ـ وبعده المخصوص واعرابه کاعراب مخصوص نعم

وبعد از حبذا مخصوص صحیح می آرند چنانکه بعد از نعم واعراب مخصوص حبذا مثل اعراب مخصوص نعم ست که خبر

مبتدا محذوف ست یا خود مبتدا است مقدم بر وی خبر وی

قال ویجوز ان یقع قبله المخصوص او بعده تمیز او حال علی وفق مخصوصه

و روا است که واقع شود پیش از مخصوص حبذا یا بعد از وی تمیزی یا حالی بر موافقت مخصوص او در افراد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه گوئی حبذا رجلا زید و حبذا زید رجلا و حبذا راکبا زید و حبذا زید راکبا بر همین
قیاس باقی امثله اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضاف ست بسوی مبتدا
و ذم عطف بر الموح ما موصوله و ضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی لانشا که مضاف ست بسوی صله ما با صله
خود و خبر مبتدا او ذم عطف بر مدح فیهما متعلق ثابت خبر مبتدا که نعم ست مقدم بر وی و بئس عطف بر نعم و
شرطا که مضاف ست بضمیر مبتدا ای ان ان ناصبه که فعل را و رتاویل مصدر میگرداند یکون از افعال
ناقصه الفاعل اسم وی معرفا خبر وی باللام متعلق بمعرفا او مضافا عطف بر معرفا الی المعرف متعلق
مضافا بها متعلق بالمعرف او مضمرا عطف بر مضافا ممیزا صفة مضمرا یا حال بنکرة متعلق ممیزا منصوبة
صفة نکرة او بما عطف بر نکرة مثل خبر مبتدا محذوف فا از برای تفریع نعم از افعال مدح در وی ضمیری نکرة
فاعل وی که تمیز ان ضمیر ما را آورده اند و از ین جهت احتیاج بمرجع ندارد بی مخصوص بمدح مبتدا نعما مقدم
بر وی خبر وی و ما بعد ذلک متعلق ثابت خبر مبتدا که المخصوص ست مقدم بر مبتدا و هو مبتدا مبتدا خبر وی
ما موصوله قبل ظرف ثبت صله ما یا صله مبتدا و خبره خبر وی او خبر عطف بر خبره مبتدا و مضاف الیه خبر محذوف
صفة مبتدا و مثل نعم از افعال مدح الرجل فاعل وی این فعل و فاعل جمله خبر مبتدا که زید ست مقدم بر مبتدا
و شرطه مبتدا و مطابقته که مضاف ست یا بفاعل خبر وی و بئس از افعال ذم مثل که مضاف ست بقوم
خبر وی الذین مضاف الیه مخصوص بذم محذوف ای مثل القوم مثل الذین کذبوا فعل و فاعل صله الذین
و شبهه مضاف مبتدا استاول خبر وی و یحذف فعل مجهول المخصوص مفعول مجهول وی و اذا کلمه شرط علم
فعل مجهول در وی ضمیری مفعول مجهول وی راجع بمخصوص این جمله شرط و جزای شرط محذوف بقرینه ما قبل
نعم از افعال مدح العبد فاعل وی اینجمله خبر مبتدا محذوف که ایوب ست فنعم الماهدون چنانچه گذشت
خبر مبتدا محذوف که نحن ست و ساء مبتدا مثل مضاف به بئس خبر وی حبذا مبتدا و منها متعلق ثابت

خبر وی مقدم بروی و فاعلہ مبتدا ذا خبر وی لا نہ غیر فعل مجہول در وضمیری راجع بفاعل مجہول و سے المخصوص مبتدا و بعدہ مقدم بروی خبر وی و اعرابہ مبتدا ای کا عراب متعلق ثبابت خبر مبتدا مضاف بمخصوص و مخصوص مضاف نعم و یجوز فعل ان ان مصدریہ یقع فعل مضارع قبل ظرف یقع مضاف بالمخصوص او بعدہ عطف بر قبل تمیز فاعل یقع ایجملہ در تاویل مفرد در محل رفع فاعل یجوز را و حال عطف بر تمیز علے و فق کہ مضاف ست بمخصوصۃ متعلق یقع

قال الحروف ما دل علی معنی فی غیرہ

حرف آن کلمہ است کہ دلالت کند بر معنی کہ حاصل باشد آن معنی در غیر آن کلمہ یعنی مفہوم مستقل نداشتہ باشد بحیثیتی کہ صلاحیت محکوم علیہ و محکوم بہ داشتہ باشد بی ضم کلمہ دیگر

قال ومن ثم احتاج فی جزئیتہ الی اسم او فعل

از جہت کہ حرف دلالت میکند بر معنی کہ در غیر اوست محتاج ست در جزء بودن خود مر کلام را با سمی یا فعلی

قال حروف الجر ما وضع لافضاء الفعل ومعناہ الی ما یلیہ

حروف جر کہ یکی از اقسام حرف ست آن حرفہا اند کہ موضوع باشند از برای رسانیدن فعل را یا معنے فعل را بآنچیزی کہ بعد از ایشان ست و معنی فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفۃ مشبہ و مصدر و ظرف و جار مجرور و غیر اینہاست از ان چیزہای کہ مفید معنی مصدری باشد و این حروف را حروف جر برای آن میگویند کہ معنی فعل را بما بعد خود میکشند یا از جہت آنکہ اثر ایشان در ما بعد ایشان جر ست و تقدیم این حروف بر سائر اقسام حرف از جہت کثرت ایشان تواند بود

قال وہی

و این حروف جر

قال من والی وحتی وفی والباء واللام ورب وواوہا وواو القسم وتاءہ وعن وعلے والکاف ومذ ومنذ وحاشا وعدا وخلا

و واو رب را کہ از حروف جر شمردہ خالی از تسامحی نیست زیرا کہ حقیقتاً حرف جر رب الیست کہ بعد از وی مقدر

قال - فمن للابتداء

ای پس من از برای ابتداء غایت میباشد یعنی از برای ابتداء مسافت خواه مکانی باشد همچو سرت من البصرة وخواه زمانی مثل صمت من یوم الجمعة لے گذا

قال - والتبیین

ومیباشد من از برای تبیین یعنی از برای اظهار مقصود از امر مبہمی وعلامت من تبیین آنست کہ اسم موصول بجای وی توان آورد مثل فاجتنبوا الرجس من الاوثان کہ اگر ہمچنین گویند کہ فاجتنبوا الرجس الذی ہوا لوثن معنے مستقیم باشد یعنی بپرہیزید از رجس کہ آن بت ست

قال - والتبعیض

ومن از برای تبعیض میباشد وعلامت وی این ست کہ لفظ بعض بجاے وی توان نہاد نحو اخذت من الدراہم یعنی گرفتم بعض از دراہم را

قال - وزائدة فی غیر الموجب

ومن زائدہ میباشد وقتیکہ در کلام غیر موجب باشد وعلامت وی آنست کہ اگر لفظ من را نیارند معنے مستقیم باشد چنانکہ گوئی ما جاءنی من احد

قال - خلافا للکوفیین والاخفش

خلاف مر کوفیین واخفش را کہ ایشان تجویز میکنند زیادہ بودن من را در موجب وموجب کلامی را گویند کہ دروے نفی ونہی واستفہام نباشد

قال - وقد کان من مطر وشبہہ متاول

واین ترکیب در کلام عرب واقع شدہ است کہ من در موجب زائدہ کردہ اند ومانند اینکہ مستدل اخفش وکوفیین ست متاول ست وتاویلش کہ گوئیا در جواب سوال واقع شدہ است کہ در انجا من در غیر موجب زائد بودہ در جواب نیز بموافقت آن زیادہ کردند گوئیا سائلی سوال کردہ کہ ہل کان من مطر جواب او گفتہ اند کہ قد کان من مطر

قال والی للانتهاء وبمعنی مع قلیلا

الی از برای انتهاء غایت میباشد و بمعنی مع باشد اندکی چنانکه خدا تعالی فرمود ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی مخورید مالهای ایشانرا با مالهای خود

قال وحتی کذلک وبمعنی مع کثیرا

وحتی همچنین ست یعنی از برای انتهاء غایت میباشد لکن بمعنی مع میباشد بسیار

قال ویختص بالظاهر خلافا للمبرد

مختص ست حتی باسم ظاهر یعنی بضمیر در نمی آید پس حتاه نگویند چنانکه الیه میگویند خلاف مبرد را که او تجویز کرده در آمدن حتی را بضمیر و استدلال جسته بوقوع ان در بعض اشعار پس جواب داده شده که شاذ است اعراب این ترکیب آنست که الجرف مبتدا و ما موصوله اول فعل ماضی در وضمیری راجع بما فاعل او این فعل و فاعل صله ما علی معنی متعلق بدل فی محل خبره این نیز متعلق بیحصل که صفت معنی ست و من حرف جر ضمیر مجرور این جار و مجرور متعلق احتاج فی جزئیته این نیز متعلق احتاج الی اسم کذلک ای فی صلته بما هم حروف که مضاف ست بالجر مبتدا و ما موصوله نشیع باضمیری که در وی ست مفعول مجهول و ای راجع بما صله ما الافضاء متعلق بوضع الفعل متعلق بافضاء را و معناه عطف بر الفعل الی حرف جر ما موصوله همه که در اصل یوای بود و دو واو و میان یاء مفتوحه و کسره واقع شده بود انداختند ضمه بر یاء ثقیل بود نیز بیندا ختند وضمیر مفعول که راجع بحروف ست بوی پیوسته میشد وظاهر ان بود که ضمیر مونث آوردی مفعول را چونکه مرجع الیه وی که حروف ست مونث ست این جار و مجرور متعلق بافضاء وهی مبتدا من ثابت بخلاف در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا مبتدا الابتداء متعلق ثابتة خبر مبتدا مضاف الغایة والتبیین والتبعیض عطف بر ابتدا و زائدة عطف بمحل ابتدا که خبر مبتدا فی غیر الموجب متعلق بزائدة خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق ثابتة صفة خلافا والاخفش عطف بر للکوفیین وقد حرف تحقیق کان تامه من زائدة مطلق فاعل کان این جمله در تاویل هذا الترکیب مبتدا و شبهه عطف بر مبتدا متناول خبر مبتدا والی مبتدا للانتهاء متعلق ثابت خبر مبتدا و بمعنی عطف بر للانتهاء قلیلا صفت فعل محذوف

ای زمانا قلیلا وحتی معتد الذالک متعلق بثابت خبر مبتدا وجبی مع عطف بر کذالک کثیر صفۃ مفعول فیہ محذوف ای زمانا کثیرا وتحقیق فعل مضارع درو ضمیری راجع بحتی فاعل وی بالالفاظ متعلق بتحقیق خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق بخیر که صفت خلافا است ای ثابتا للمبرد

قال - وفی للظرفیۃ وبمعنی علی قلیلا

وفی از برای ظرفیت ست وبمعنی علی باشد اندکی چنانکه در قرآن واقع شده که لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل یعنی بردار کنم شما را بر شاخهای خرما

قال - والباء للالصاق

دیگری از حروف جاره با از برای الصاق میباشد یعنی از برای فائده دادن متصل شدن امری بان چیزیکه مجرور با واقع شده است چنانکه گوئی بزید داء یعنی بزید داء است

قال - والاستعانۃ

وبا از برای استعانۃ میباشد چنانکه گوئی کتبت بالقلم یعنی کتابت کردم بقلم

قال - والمصاحبۃ

وبا از برای مصاحبت میباشد بهچو اشتریت الفرس بسرجه یعنی خریدم اسپ را با زین او

قال - والمقابلۃ

وبا از برای مقابله میباشد نحو بعت هذا بذاک یعنی بیع کردم این را باین

قال - والتعدیۃ

وبا از برای تعدیه میباشد یعنی از برای اینکه فعل لازم را متعدی سازد نحو ذهبت بزید یعنی ببردم زید را وجمیع حروف جار از برای تعدیه میباشد لیکن متغیر معنی فعل همین باست لیس

قال - والظرفیۃ

وبا از برای ظرفیۃ میباشد نحو جلست بالمسجد یعنی نشستم در مسجد

قال - وزائدۃ فی الخبر فی الاستفهام

وبا زائده میباشد در خبریکه واستفهام باشد چنانکه هل زید بقائم هیچ زید قائم هست اما در خبر استفهام همزه با زائده میکنند پس نمیگویند ازید بقائم

(حاشیہ:) [illegible]

قال - والنفی قیاسا

و در خبر نفی نیز باز ائده میکنند بر سبیل قیاس چنانکه گوئی لیس زید براکب نیست زید سوار شونده

قال - وفی غیره سماعا

و در غیر خبر استفهام و نفی باز زیاده میکنند بر سبیل سماع

قال - نحو بحسبک زید

ای حسبک زید که با را در مبتدا زیاده کرده اند

قال - والقی بیده

و همچنین در القی بیده ای القی یده

قال - واللام للاختصاص

ولام از برای اختصاص میباشد نحو المال لزید والجل للفرس

قال - وللتعلیل

ولام از برای تعلیل باشد چنانکه گوئی خرجت لمخافتک یعنی بیرون رفتم از جهت ترس تو

قال - وبمعنی عن مع القول

ولام بمعنے عن میباشد با قول هم چنانکه گوئی قلت لزید انه لم یفعل کذا ای قلت عنه یعنی گفتم از زید یعنی خبر کردم از وی بدرستی که او نکرده است چنین

قال - وزائدة

ولام زائده می باشد چنانکه گوئی ردف لکم ای ردفکم یعنی پس نشین شد شما را

قال - وبمعنی الواو فی القسم للتعجب

ولام بمعنی واو میباشد در قسمی که از برای تعجب باشد چنانکه گوئی لله لا یؤخر الاجل ای و الله یعنے سوگند بخدا که تاخیر نمیکند اجل را

قال - ورب للتقلیل لها صدر الکلام مختصة بنکرة موصوفة علی الاصح

ورب از برای تقلیل میباشد ومراد را صدارت کلام ست ومخصوص ست بنکرہ موصوفہ بر مذہب صحیح

قال۔ وفعلها ماض محذوف غالبا

وفعل رب ماضی محذوف میباشد غالبا چنانکہ گوئی رب رجل کریم ای لقیتہ

قال۔ وقد تدخل علی مضمر مبہم ممیز بنکرۃ منصوبۃ

واندکی درمی آید رب بر ضمیری مبہمی کہ تمیز آورده باشند ضمیر را بنکرہ منصوبہ

قال۔ والضمیر مفرد مذکر

وضمیر مفرد مذکر میباشد وایماخواہ تمیز او تثنیہ باشد وخواہ جمع

قال۔ خلافا للکوفیین فی مطابقۃ التمیز

خلاف مر کوفیین را در مطابق بودن آن ضمیر تمیز را چنانکہ گوئی ربہ رجلا و ربہما رجلین ربہم رجالا

ربہا امرأۃ ربہما امرأتین ربہن نساء

قال۔ وتلحقہا ما فتدخل علی الجمل

ودرمی آید رب را ما کافہ یعنی ما ای کہ او دخل باز میدارد پس درمی آید رب این ہنگام بر جملہ چنانکہ در قرآن واقع شدہ ربما یود الذین کفروا و اینجا ربما بر جملہ فعلیہ کہ مرکب ست از مضارع مثبت با فاعلش داخل شدہ یعنی بر مضارع ذکر دادہ وان یود ست بالذین

قال۔ وواوہا تدخل علی نکرۃ موصوفۃ

واو رب درمی آید بر نکرہ موصوفہ مثل وبلدۃ لیس بہا انیس الا الیعافیر والا العیس ای رب بلدۃ ومعنی بیت چنین ست کہ بسا شہری کہ نیست در وی انیسی مگر گاو دشتی وخر دشتی اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ وفی بہا مبتدا للظرفیۃ متعلق ثابت خبر مبتدا و بمعنی علی عطف بر للظرفیۃ یا متعلق بخبر کان محذوف ای یکون ثابتا بمعنی علی زمانا قلیلا وقلیلا صفۃ مفعول فیہ محذوف چنانکہ گذشت للتعدیۃ والباء مبتدا للالصاق متعلق ثابت خبر وہی والاستعانۃ والمصاحبۃ والمقابلۃ والتعدیۃ والظرفیۃ ظاہر وزائدۃ عطف بر خبر مقدر یاقی الخبر متعلق بر زائدۃ فی الاستفہام متعلق بالثابتۃ

که صفت التعجب ست والنفی عطف بر الاستفهام قیاسا تمیز وی غیره متعلق قیاسا سماعا نیز تمیز مثل بحسبک
مبتدا زید خبر وی والنفی فعل بازآید که مضاف ست الضمیر مفعول وی واللام مبتدا الاختصاص متعلق ثابتا
خبر وی والتعلیل عطف بر الاختصاص وبمعنی عن خبر کان مقدر ای یکون ثابتا بمعنی عن مع ظرف بقول
وزائده عطف بر خبر مبتدا او مذکور وبمعنی الواو خبر یکون مقدر چنانکه گذشت فی القسم متعلق با ثابت که صفة
الواو است للتعجب متعلق با ثابت که صفة القسم ست ورب مبتدا التقلیل متعلق ثابت خبر مبتدا الهسا
متعلق ثابت خبر مبتدا که صدر ست مضاف به الکلام مختصة خبر بعد از خبر بنکرة متعلق بمختصة موصوفة صفة
بنکرة علی الاصح متعلق بکائنا که حال ست از بنکرة وفعلها مبتدا ماضی خبر وی محذوف صفة ماضی که
تقدیرا مرفوع ست چونکه اصل ماضی بوده غالبا صفة مفعول فیه محذوف ای زمانا غالبا وقد که بر
فعل مضارع درآمده از برای التقلیل در تدخل ضمیری راجع برب فاعل وی علی مضمر متعلق تدخل هم
صفة مضمر ممیز بالفتح یا صفت بعد از صفت بنکرة متعلق ممیز منصوبة صفت بنکرة والضمیر مبتدا مفرد
خبر وی مذکر صفت مفرد خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق ثابتا که صفت خلافا ست فی هذا المقام
که صفت مضاف ست بالتمییز متعلق بخلافا وتلحقها فعل ومفعول با فاعل وی فا فاء تفریع تدخل
فعل مضارع در وی ضمیری راجع برب فاعل وی علی الجمل متعلق تدخل سواء که مضاف ست بها مبتدا
تدخل فعل مضارع در وی ضمیری راجع بواو فاعل وی علی نکرة متعلق تدخل موصوفة صفة نکرة

قال — وواو القسم انما تکون عند حذف الفعل لغیر السؤال مختصة بالظاهر

دویکی از حروف جاره واو قسم ست وجز این نیست که می باشد واو قسم در وقت حذف کردن
فعل که از برای غیر که سوال باشد یعنی واو را در سوال استعمال نمیکنند پس والله اخبرنی نمیگویند
همچنانکه بالله اخبرنی میگویند واین واو قسم مخصوص ست باسم ظاهر نه بر ضمیر در نمی آید پس نمیگویند
وک افعلن

قال — والتاء مثلها مختصة باسم الله البارء عزّ اسمها فی التعجب

وتاء قسم مثل واو قسم ست درینکه مخصوص ست بحذف فعل که از برای غیر سوال باشد ومخصوص است

این تا با اسم خدایتعالی و با اسم ست از واو و تا در جمیع آنچیزهای که مذکور شد پس فعل او محذوف میتواند بود و نیز مذکور میتواند بود و فعل او طلبی میتواند بود و غیر طلبی میتواند بود و اسم الله میتواند بود و غیر اسم الله میتواند بود
چنانکه گوئی باللہ اجلس و بک لافعلن

قال - ویتلقی القسم باللام وان وحرف النفی

پیش می آورند قسم را یعنی در جواب وی می آورند لام هم چنانکه گوئی واللہ لزید قائم یا لافعلن کذا و یا ان چنانکه گوئی واللہ ان زیدا قائم و یا حرف نفی که ما باشد یا لا چنانکه گوئی واللہ ما زید قائم ولا یقوم زید

قال - وقد یحذف جوابه اذا اعترض وتقدمه ما یدل علیه

واندکی حذف میکنند جواب قسم را وقتیکه درمیان واقع شود قسم یعنی درمیان اجزاء جمله که دال ست بر جواب یا خود مقدم شود بر قسم آنچه دال ست بر جواب قسم چنانکه گوئی زید واللہ قائم و زید قائم واللہ چونکه درین دو صورت
قسم از جواب مستغنی ست چون دال بر جواب هست

قال - وعن للمجاوزۃ

و عن از برای مجاوزه میباشد چنانکه گوئی رمیت السهم عن القوس یعنی انداختم تیر را از کمان و گاهی بمعنی وصول میباشد چنانکه گوئی اخذت عنه العلم یعنی فرا گرفتم از وی علم را

قال - وعلی للاستعلاء

و علی از برای استعلاء میباشد یعنی از برای برآمدن شی بر شی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بام ست

قال - وقد یکونان اسمین بدخول من

واندکی میباشند این عن و علی اسم بسبب درآمدن من بر ایشان نحو من عنه یعنی ای من جانب یمینی و من علیه ای من فوقه

قال - والکاف للتشبیه

و کاف از برای تشبیه میباشد مثل زید کالاسد یعنی زید همچو شیر ست

قال - وزائدۃ

وکاف زائده میباشد مثل لیس کمثله شی ای لیس مثله شی

قال - وقد یکون اسما

واندکی میباشد کاف اسم بمعنی مثل چنانکه گوئی یضحکن عن کالبرد المنھم ای عن مثل البرد

قال - ویختص بالظاهر خلافا للمبرد

ومخصوص ست این کاف باسم ظاهر نزد جمهور خلاف مبرد راکه او روا میدارد دخول او را بر ضمیر

مذ ومنذ للزمان للابتداء فی الماضی والظرفیة فی الحاضر

مذ ومنذ از برای زمان میباشند از برای ابتداء غائت در ماضی واز برای ظرفیه در زمان حاضر

قال - نحو ما رایته مذ شهرنا ومنذ یومنا

یعنی ندیدیم او را در ماهی که در وهستیم ویا روزی که در وهستیم

قال - وحاشا وعدا وخلا للاستثناء

وحاشا وعدا وخلا از برای استثنا میباشد وهر وقت که مابعد ایشان را منصوب خوانند فعل خواهند بود مثل جاء فی القوم حاشا زید وخلا زیدا اما وجوه اعراب این ترکیب الست که واو که مضاف ست بقسم مبتدا انما کلمه حصر که مرکب ست از ان وما کافه یکون از افعال ناقصه در وضمیر راجع بجاء اسم وی عند ظرف ثابت که خبر یکون ست حذف که مضاف ست الفعل مضاف الیه عند بغیر که مضاف ست بالسوال متعلق بالثابت که صفت فعل ست مخففه برفع خبر مبتدا محذوف وبنصب حال بالظاهر متعلق مخففه والتاء مبتدا ای مثلها که مضاف ست بضمیر خبر مبتدا المخففه کما مر باسم الله مثل بالظاهر والباء مبتدا الاسم خبر فی منها متعلق یاعم فی الجمیع کذالک یعنی متعلق باعم وتیلقی فعل مجهول مضارع القسم مفعول مجهول وی باللام متعلق بتیلقی وان عطف بر باللام وحرف عطف بران مضاف بالنفی ویحذف جوابه مثل وتیلقی القسم اذا کلمه شرط اعترض فعل مجهول او تقدم عطف بر اعترض ما یدل علیه مفعول مجهول اعترض یا فاعل تقدم بر سبیل تنازع وعن مبتدا المجاوزه متعلق بثابت خبر مبتدا وعلی للاستعلاء مبتدا وخبر عطف للمجاوزة وقد حرف تحقیق یکونان از افعال ناقصه الف اسم وی اسمین خبر وی بدخول که مضاف ست بمن متعلق

به یکونان والکاف مبتدا للتشبیه متعلق ثابت خبر مبتدا و زائده عطف بر محل للتشبیه وقد حرف تحقیق یکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بکاف اسم وی اسما خبر وی متخصص فعل مضارع در وضمیری راجع بکاف فاعل وی بالظاهر متعلق متخصص خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق بخلافا و ند مبتدا و مند عطف بر وی للزمان متعلق ثابت خبر مبتدا للابتداء خبر بعد از خبر فی الماضی متعلق به للابتداء والظرفیه عطف بر للابتداء فی الحاضر متعلق بالظرفیه مثل خبر مبتدای محذوف ما نافیه رایته فعل و فاعل و مفعول مذ حرف جر شهر که مضاف ست بسوی مجرور این جا مجرور متعلق برایته و متقدیره منا عطف بر مذ شهر نا و حاشا مبتدا و عدا و ما خلا عطف بر وی للاستثناء متعلق ثابت که خبر این جمله مبتدا ست

قال ۔ الحروف المشبهة بالفعل ان وان وکان ولکن ولیت ولعل

قسم دوم از اقسام حروف حروفی اند که مشابه اند بفعل و وجه مشابهت ایشان بفعل از حیثیت لفظ این است که ستعمل میشوند ثلاثی و رباعی و مبنی بر فتح اند و از حیثیت معنی وجه مشابهت ایشان آنست که از ایشان معنی فعل مستفاد میشود مثل اکدت و شبهت و استدرکت و تمنیت و ترجیت و این حروف مصوفه این شش حروف مذکوره اند و ایشان بصیغه جمع کثرت ذکر کرده است از جهت مناسبت بحروف جر و عاطفه و اگر بصیغه جمع قلت بایستی که مذکور شدی چونکه ما دون عشر است لیکن شائع ست استعمال هر یک از جمع قلت و کثرت در مقام دیگری

قال ۔ ولها صدر الکلام سوی ان فهی بعکسها

مر این حروف را صدر کلام ست سوی ان مفتوحه که او بعکس این پنج باقی ست چونکه مقتضی او عدم صدارت است از جهت آنکه با مدخول خود در تاویل مفرد ست پس از متعلقه باید

قال ۔ ویلحقها ما فتلغی علی الافصح

و می پیوندد درین حروف سته مای کافه پس لغو میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود بر مذهب افصح یعنی لغت فصیح تر ازین جهت ما را کافه میگویند و این حروف را از عمل باز میدارد

قال ۔ وتدخل حینئذ علی الافعال

و درمی آیند این حروف این هنگامی که مای کافه بر ایشان ملحق شود بر افعال چونکه از عمل معزول شده اند پس

معمول ایشان اصلاحیت اعراب شرط نباشد

قال - فان لا یغیر معنی الجملۃ وان مع جملتہا فی حکم المفرد

پس ان مکسورہ تغیر نمیدہد معنی را وان مفتوحہ با جملہ خود حکم مفرد ست

قال - ومن ثم وجب الکسر فی موضع الجمل والفتح فی موضع المفرد

وازیںجہت فرق مذکور میان مفتوحہ ومکسورہ واجب ست کہ در موضع کہ جملہ باید آورد وفتح در موضع کہ مفرد باید آورد

قال - فکسرت ابتداء وبعد القول وبعد الموصول

پس بکسر باید خواند آنرا وقتی کہ در ابتداء کلام واقع شود چنانکہ گوئی ان زیدا قایم وبعد از قول نیز چونکہ مقولہ قول جملہ میباید چنانکہ گوئی قال زید ان عمرا قائم وبعد از موصول نیز چونکہ صلہ موصول نیز جملہ میباید چنانکہ گوئی جاءنی الذی ان اباہ قائم یعنی آمد مرا آنکسی کہ بدرستی کہ پدر او قائم ست

قال - وفتحت فاعلۃ ومفعولۃ ومبتدأۃ ومضافا الیہا

وبفتح خواندہ میشود در حال کہ فاعل باشد نحو بلغنی ان زیدا عالم ای بلغنی علم زید ودر حالی کہ مفعول باشد نحو کرہت ان زیدا شاعر ودر حالے کہ مبتدا باشد نحو عندی انک فاضل ای کونک فاضلا ثابت عندی ودر حالی کہ مضاف الیہ باشد اعجبنی اشتہار انک عالم اشتہار علمک

قال - وقالوا لولا انک لانہ مبتداء ولو انک لانہ فاعل

وگفتہ اند یعنی آوردہ بلغا بعد از لولا ان مفتوحہ را از جہت آنکہ بعد از لولا مبتدا محذوف الخبر میباشد وبعد از لو نیز بفتح خواندن از جہت فاعل ست مر فعل محذوف را وواجب ست کہ مبتدا وفاعل مفرد باشد چنانکہ گوئی لولا انک منطلق انطلقت ولو انک قائم ای لو وقع قیامک

قال - فان جاز التقدیران جاز الامران

پس اگر جایز باشد در موضع ہر دو تقدیر یعنی تقدیر مفرد وتقدیر جملہ جایز ست دو امر فتح وکسر

قال - نحو من یکرمنی فانی اکرمہ

یعنی ہر وقت کہ بعد از فاء جزا واقع شود بفتح خواندن روا ست کہ مبتدا باشد ای فاکرمہ ای ثابت لہ وبکسر خواندن

روا است چونکہ جزای شرط جملہ می باید

قال ۔ واذا انہ عبد القفا واللہازم

ومثل این مصراع و مانند این در ہر جا کہ دو وجہ توان خواند از این قبیل ست و مصراع دیگر این بیت اینست وکنت ارا زیدا کما قیل سیدا اذا انہ عبد القفا واللہازم یعنی بودم کہ گمان می بردم زید را ہمچنانکہ گفتہ شدہ بود سیدی وبہتری ناگاہ او بندہ قفا ولہازم بود یعنے ہمہ بود کہ ہمت او خوردن وخفتن بود تا قفاے او قوی شود کان از افعال ناقصہ تا کہ ضمیر مرفوع متصل ست اسم وی را کہ بمعنے اظن ست مجہول متکلم انا کہ دروے مستکن ست مفعول مالم یسم فاعل وی زیدا مفعول دوم وی کما قیل جملہ معترضہ کہ درمیان دو مفعول واقع شدہ است سیدا مفعول سوم وی واذا از براے مفاجات واجد از وی بفتح خواندن روا است کہ باسم وخبر خود در تاویل مفرد مبتدا باشد محذوف الخبر ای اذا عبودیتہ القفا واللہازم ثابتۃ وبکسر خواندن روا است کہ جملہ مستقلہ باشد ومثال مشابہ این بیت چنانکہ گوئی اول ما اقول انی احمد اللہ کہ اگر ما مصدریہ باشد بفتح باید خواند واگر موصوفہ یا موصولہ بکسر

قال ۔ ولذلک جاز العطف علی اسم المکسورۃ لفظا او حکما بالرفع

واز این جہت کہ ان مکسورہ تغیر معنے جملہ نمیکند جائز ست عطف کردن بر اسم ان مکسورہ بر فع کہ لفظا مکسورہ باشد آن ان یا حکما مثل آنکہ لفظا مکسورہ باشد ۔ ان زیدا قائم وعمرو آنکہ حکما مکسورہ باشد مثل علمت ان زیدا قائم وچونکہ بجاے دو مفعول علمت واقع شدہ است پس در حکم جملہ باشد وحکم مکسورہ داشتہ باشد

قال ۔ دون المفتوحۃ

یعنے روا نیست عطف کردن بر فع بر محل اسم آن مفتوحہ چونکہ وے معنے جملہ را تغیر دادہ است پس او را در حکم عدم نتوان داشت

قال ۔ ویشترط مضے الخبر لفظا او تقدیرا خلافا للکوفیین

وشرط ست در عطف کردن بر محل اسم ان مکسورہ بر فع گذاشتن خبر او لفظا پیش از معطوف مثل ان

زیداً قائم وعمرٌ یا تقدیراً مثل ان زیداً وعمرٌو قائم ای زید قائم وعمرٌو قائم ازجهت آنکه اگر چنین نباشد
لازم آید توارد دو عامل بر معمول واحد که یکے ان ست و یکی ابتدائیت خلاف مرکوفیین را که ایشان
را در اسم لیس عامل نمیدارند پس در خبر همان ابتدائیت پیش عامل نباشد یا خبریت پس توارد عاملین
بر معمول واحد لازم نیاید پس معنی خبر شرط نباشد پیش ایشان

قال - ولا اثر لکونه مبنیا خلافا للمبرد والکسائی

و هیچ اثری نیست مر بودن اسم ان را مبنی در جواز عطف به محل ان اسم پیش از گذشتن
خبر نزد جمهور خلاف مبرد و کسائے را

قال - فی مثل انک وزید ذاهبان

که در مثل این ترکیب که اسم ان مبنی باشد نزد ایشان عطف کردن پیش از گذشتن خبر رواست
چونکه اسم وی مبنی ست و اثر عمل در وی ظاهر نیست پس گویا که او عامل نیست پس نزد ایشان
این ترکیب روا باشد و ذاهبان خبر معطوف و معطوف علیه هر دو باشد **اما وجوه اعراب این ترکیب**
آنست که صدر که مضاف ست بالکلام مبتدا لها که مقدم ست بر وی متعلق ثابت خبر وی
سوی ظرف مضاف به ان فی مبتدا العکس ها متعلق ثابت خبر مبتدا ولیحقها فعل ضمیر منصوب
متصل مفعول به وی با فاعل وی فتلقی فعل منصوب متصل مفعول به وی در وضمیری راجع
بحروف وی علی الافصح متعلق تلقی وتدخل فعل مضارع در وضمیرے مرفوع متصل که تعبیر از وی
کنند فاعل وی راجع بحروف حینئذ که مضاف بذات ظرف تدخل علی الافعال متعلق تدخل
فان مبتدا لا تغیر فعل نفی در وضمیرے راجع بان فاعل وی معنے که مضاف ست بالجمله مفعول
لا تغیر وان مبتدا مع ظرف مفرد تا که حال ست از ان مضاف بجملتان فے حکم که مضاف ست
بالمفرد متعلق ثابت خبر مبتدا و من ثم متعلق اوجب الکسر فاعل وجب فی موضع که مضاف
است بالجمل متعلق وجب والفتح مبتدا فی موضع که مضاف ست بالمفرد متعلق ثابت خبر
مبتدا الکسرت فعل مجهول تا علامت تانیث فاعل در وضمیرے راجع بان که تعبیر از وی

کند مفعول مجهول وی ابتدا وحال از مفعول مالم یسم فاعل کسرت وبعد ظرف کسرت مضاف با قول
وبعد الموصول عطف بروی وفتحت مثل کسرت فاعله حال از مفعول مجهول فتحت ومفعوله عطف بروی
ومبتدا ومضافا عطف بریکدیگر الیها متعلق مضافا لو افعل وفاعل لولا را امتناعی ان از حروف
مشبه بافعال کاف اسم وی قائم محذوف خبر وی وانجمله درتاویل مفرد درمحل رفع مبتدا خبر وے
محذوف لولا قیامک ثابت انجمله مقوله لام حرف جر ان از حروف مشبه بافعل ضمیر اسم وی مبتدا
خبر وی انجمله درتاویل مفرد مجرور لام این جار ومجرور متعلق لقالوا لو انک لانه فاعل عطف بر لولا انک
مبتدا وفان حرف شرط جازم فعل تقدیر ان فاعل وی ان جمله شرط جازالامران فعل وفاعل جزای
شرط من من شرطیه یکرمنی فعل ومفعول درو ضمیری راجع بمن فاعل وی انجمله شرط فانی اگرجزای
شرط واذا انه عبد القفا واللهازم چنانچه مذکور شد ولذلک متعلق بجاز العطف فاعل جاز علم اسم
که مضاف ست بالمکسورة متعلق بجاز لفظا تمیز او حکما عطف بر لفظا بالرفع متعلق بجاز ودن ظرف
جاز مضاف بالمفتوحة ویشترط فعل مجهول مبنی که مضاف ست بالخبر مفعول مجهول یشترط لفظا تمیز
او تقدیرا عطف بر لفظا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق بخلافا ولا لا نفی جنس
اثر اسم وی لکونه متعلق بثابت خبر لا کون از افعال ناقصه است مضاف ست باسم خود که ضمیرست
مبنیا خبر وی خلافا للمبرد ظاهر والکسائی عطف بر للمبرد فی مثل متعلق بخلافا ان از حروف مشبه بافعال
کاف اسم وی وزید عطف بر محل کاف ذاهبان خبر وی ومبتدا

قال- ولکن کذلک

همچنان ست که تغیر معنی جمله نمیکند پس بر محل اسم او توان کرد برفع نحو جاءنی زید لکن عمرو
ولم یجئ دیگر

قال- ولذلک دخلت اللام مع المکسورة دونها علی الخبر اوعلی الاسم اذا
فصل بینه وبینها اوعلی ما بینهما

وازینجهت ان مکسوره تغیر معنی جمله نمیکند درمی آید لام که از برای تاکید معنی جمله است یا ان مکسوره

نه مفتوحه بر فعل در آید چنانکه گوئی ان زید القائم یا بر اسم وی وقتی که فاصله شود میان اسم و میان خبر وی
چنانکه ان فی الدار لزیدا یا بر آن چیزی که درمیان اسم و خبر باشد از متعلقات جمله چنانکه گوئی ان زیدا لطعامک آکل
یعنی بدرستی که زید طعام ترا خورنده هست که طعامک که مدخول لام است مفعول خبر واقع شده مقدم بر وی

قال ۔ وفی لکن ضعیف

و در آمدن لام در لکن بر اسم او یا خبر او و یا بر آنچه میان ایشان باشد ضعیف است

قال ۔ وتخفف المکسورة

و تخفیف میکنند ان مکسوره را

قال ۔ فیلزمها اللام

پس لازم میشود آنرا این هنگام لام

قال ۔ ویجوز الغاءها

و روا است لغو ساختن ان بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جهت آنکه او را مشابهت تامه بفعل نمانده است
درین وقت پس لام او را لازم باشد تا جدا کند او را از ان نافیه

قال ۔ ویجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدأ خلافا للکوفیین فی التعمیم

و روا است در آمدن ان مخففه بعد از تخفیف بر فعل از فعلها ی که بر مبتدا در می آیند مثل افعال ناقصه افعال
شک و یقین و غیر ایشان چنانکه در کلام الله واقع شده و ان کانت لکبیرة و ان نظنک لمن الکاذبین خلافست
مر کوفیان را در تعمیم یعنی نزد ایشان این هنگام بر جمیع افعال در می آید

قال ۔ وتخفف المفتوحة فتعمل فی ضمیر شان مقدر

و تخفیف میکنند ان مفتوحه را نیز پس عمل میکند در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید ترجیح اضعف که مکسوره است
بر اقوی که مفتوحه است

قال ۔ فتدخل علی الجمل مطلقا

پس در می آید مفتوحه مخففه بر جملها مطلقا خواه اسمیه باشد و خواه فعلیه

قال۔ وشذ اعمالها فی غیره

وشاذ ست عمل دادن ان مفتوحه در ضمیر غیر شان

قال۔ ویلزمها مع الفعل السین او سوف او قد او حرف النفی

ولازم ست ان مفتوحه مخففه را که با فعل متصرف باشد سین چنانکه گوئی علم ان سیکون منکم مرضی یا سوف چنانکه در قول شاعر واقع شده واعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف یاتی کل ما قدر یعنی بدانکه علم مرد نفع میرساند او را وحال انکه زود باشد که بیاید انچه تقدیر شده است یا قد لازم ست چنانکه در کلام الله واقع شده است لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم یا حرف نفی چنانکه گوئی او لا یرون ان لا یرجع الیهم قولا اشیا مراد را یا بجهت آنست که فرق میکند میان وی و مصدریه یا بجهت آنکه مثل عوض باشد از نون محذوفه اما در فعل غیر منصرف لازم نیست چنانکه گوئی ان لیس للانسان الا ما سعی وان عسی ان یکون قد اقترب

قال۔ وکان للتشبیه فتخفف فتلغی علی الافصح

وکان از برای تشبیه است یعنی مانند کردن وتخفیف کرده میشود وگاهی نون وی را پس لغو میشود از عمل بر افصح استعمالات

قال۔ ولکن للاستدراک

ولکن از برای استدراک ست یعنی بر داشتن توهمی که از کلام پیشتر ناشی شده است

قال۔ یتوسط بین کلامین متغایرین معنی

در می آید این لکن در میان دو کلام که غیر هم باشند در معنی چنانکه گوئی جاءنی زید لکن عمرو لم یجی

قال۔ وتخفف فتلغی

وتخفیف کرده میشود لکن ولغو میشود عمل او چون که از مشابهت فعل بیرون میرود ومشابه لکن عاطفه میشود لفظا ومعنی۔

قال۔ ویجوز معها الواو

وروا است که بالکن خواه مشدده باشد خواه مخففه داوی ذکر کنند یا عاطفه باشد یا اعتراضیه

قال۔ ولیت للتمنی واجاز الفراء لیت زیدا قائما

ولیت از برای تمنی ست یعنی ازرو بیرون و بر محال و ممکن بر دو داخل میشود و جائز داشته میشود نصب
جزئین را بعد از وی بر مفعولیت و او را مشابه فعل و مفعول داشته چنانکه در شعر واقع شده است یالیت
ایام الصبی رواجعا یعنی کاشکے ایام کودکی باز گردنده بودی اما محققان رواجع را منصوب بر حالیت
میدارند ای لیت ایام الصبی لنا کائنة حال کونها راجعة

قال۔ ولعل للترجی وشذ الجر بہا

ولعل از برای امید داشتن میباشد و بر محل داخل میشود مثل قوله تعالی لعل الساعة قریب ولعلکم تفلحون و
شاذ ست جر بلعل چنانکه در شعر واقع شده است که لعل ابی المغوار منک قریب یعنی شاید که ابو المغوار تو
نزدیک باشد و احتمال دارد که ابو المغوار علمی باشد که حالت جری وی اشهر باشد بنا بران شاعر او را ذکر
کرده باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ولکن مبتدا کذلک متعلق ثابت خبر وی ولذلک
متعلق بدخلت اللام فاعل مع المکسورة متعلق بدخلت دونها که مضاف ست بضمیر ظرف دخلت علی الجر
متعلق بدخلتا وعلی الاسم عطف بر علی الخبر اذا کلمه شرط فصل فعل ماضی در وضمیری فاعل وی بینه ظرف
فصل مضاف بضمیر وبین ہما عطف بر بینه او حرف عطف علی حرف جر ما موصوله مجرور متعلق بدخلت وفی لکن
متعلق بضعیف که خبر مبتدای محذوف ست ای ہو ضعیف وتخفف فعل مجهول المکسورة مفعول مجهول
وی فیلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی اللام فاعل وی ویجوز فعل الغاء که مضاف ست بضمیر فاعل
یجوز ویجوز فعل دخول که مضاف ست بضمیر فاعل یجوز علی فعل متعلق بیجوز من افعال که مضاف ست
بالمبتدا این نیز متعلق بیجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق بثابتا که صفت خلافا ست
فی التمیم نیز متعلق بثابتا له صفة خلافا ست وتخفف فعل مجهول المفتوحة مفعول مجهول وی فالغاء تفریع
یعمل فعل مضارع در وضمیری راجع بان فاعل وی فی ضمیر که مضاف ست بشان متعلق بیعمل مقدر صفت ضمیر
فتدخل فعل مضارع در وضمیری راجع بان فاعل وی علی الجمل متعلق بتدخل مطلقا صفة مفعول مطلق محذوف
یا مفعول فیه محذوف ای دخولا مطلقا یا زمانا مطلقا وشذ فعل اعمالها که مضاف ست بضمیر فاعل شذ
فی غیره متعلق بشذ ویلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی مع الفعل متعلق بیلزم السین فاعل یلزم او

سوف عطف بر السين او قد عطف بر سوف او حرف که مضاف است بالنفي عطف بر ماقبل خود و کان مبتدا اللتشبيه متعلق بثابت خبر وی و تحقق فعل مجهول در و ضمیری راجع بکان مفعول مجهول وی فا از برای عطف تلقی فعل مجهول در و ضمیری راجع بکان مفعول مجهول وی علی الافصح متعلق بتلقی و لکن مبتدا للاستدراک متعلق بثابت خبر مبتدا بتوسط فعل مضارع در و ضمیری راجع بلکن فاعل وی فا از برای عاطفه تلقی مجهول در و ضمیری راجع بلکن مفعول مجهول وی و یجوز فعل معها که مضاف است بضمیر ظرف یجوز الواو فاعل یجوز و لیت مبتدا للتمنی متعلق بثابت خبر مبتدا و جاز فعل الفا ز فاعل وی لیت از افعال ناقصه زیدا مفعول اول وی قائما مفعول دوم وی اینجمله در تاویل هذا التركيب مفعول اجاز و لعل مبتدا للترجی متعلق بثابت خبر وی و شذ فعل الجر فاعل وی بها متعلق بشذ یا بجر

قال - الحروف العاطفة

و دیگری از اقسام حروف عاطفه است و این از حروف غیر عامله است و معنی عطف میل داون است و چون این حروف معطوف را معطوف علیه میل دارد باین اسم موسوم گشت

قال - الواو

و از ین حروف عاطفه یکی واو ست

قال - والفاء

و دیگرے فا ست

قال - وثم

و دیگر ثم ست

قال - وحتی

و دیگرے حتی ست

قال - واو

و دیگری او ست

قال - واما

و دیگری اما ست بکسر ہمزہ

قال - وام

و دیگرے ام است

قال - ولا

و دیگرے لا ست

قال - وبل

و دیگرے بل ست

قال - لکن

و دیگرے لکن ست

قال - فالاربعة الاول للجمع

[illegible] که واو و فا و ثم و حتی ست از برای جمع ست یعنی از برای اشتراک نیست همچنانکه او و اما

قال - فالواو للجمع المطلق ولا ترتیب فیها

[illegible] پس از برای مطلق جمع ست ملحوظ نیست در وی و قید لا ترتیب از برای بیان اطلاق ست

قال - والفاء للترتیب

و فا از برای جمع ست با ترتیب بے مہلت

قال - وثم مثلها بمهلة

و ثم مثل فاست در ترتیب لیکن با مہلتے

قال - وحتی مثلها

و حتی مثل ثم ست در ترتیب با مہلت لیکن مہلت در حتی کمتر ست

قال - وشرطها جزء من متبوعه لیفید قوة او ضعفا

ومعطوف حتی جزء است از متبوع او قوی یا ضعیف تا فایده دهد این عطف حتی قوت را و معطوف یا ضعف را چنانکه گوئی مات الناس حتی الانبیاء بر قدم الحاج حتی المشاة و آمدند حاجیان تا غایتی که پیاده ہم آمدند ازبرای خبر ضعف

قال ۔ واو وا ما وام لاحد الامرین مبہما

واین سه حرف مذکوره ازبرای دلالت اند بیکی از دو امر یا زیاده در حالیکه مبہم باشد آن امر یعنی معین نباشد نزد متکلم واگر کسے سوال کند که چگونه در قول خدا تعالی واقع شده که ولا تطع منہم آثما او کفورا که ازبرای ہر دو امر یعنی اطاعت ہیچ یک از گنہگار و کافر مکن جواب گوئیم که عموم اینجا مستقل ست از وقوع نکره در سیاق نفی نه از کلمه او

قال ۔ وام المتصلة لازمة لہمزة الاستفہام

وام متصله لازم ہمزه استفہام ست یعنی اورا بی ہمزه استفہام استعمال نمیکنند

قال ۔ یلیہا احد الامرین المستویین والآخر الہمزة

[illegible] متصله یعنی بعد او و یک بے فاصله مذکور میشود یکی از دو امری مساوی و مساوی دیگر بعد از ہمزه میباشد

قال ۔ بعد ثبوت احدہما لطلب التعیین

بعد از ثابت بودن یکی از دو امری مساوی نزد متکلم و سوال میکند متکلم از مخاطب تعیین

قال ۔ ومن ثم لم یجز

وازین جہت که ام متصل یلی وی یکی از دو امر مساوی میباشد و مساوی دیگر یلی ہمزه بعد از ثبوت یکی از ایشان سوال میکنند ازبرای طلب تعیین جائز نیست ترکیب

قال ۔ ارایت زیدا ام عمروا

ازبرای آنکه دو امر مساوی درین ترکیب یکی زید ست و یکی عمرو و اگرچه یکی یلی ام واقع شده اما دیگرے یلی ہمزه واقع نشده

قال ۔ ومن ثم کان جوابہا بالتعیین دون نعم اولا

وازین جہت که مذکور شد میباشد جواب ام متصله بتعیین یکی از دو امر چونکه سوال از تعیین ست نه نعم ولا چونکه ایشان مفید تعیین ست بیستند

قال - والمنقطعۃ کبل والهمزۃ وام

منقطعہ مثل بل ست و همزه در اضراب از اول مثل بل و شک در ثانی مثل همزه

قال مثل انها لابل ام شاة

یعنی آن رمه هر آئینه شتر ست بلکه آیا گوسفند ست که اینجا بل از برای اضراب ست از خبر اول گمان شتر بودن ست

قال - واما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما جائزة مع او

واما پیش از معطوف علیه لازم ست با اما و جائز ست با او یعنی هر وقت که چیزی را با اما عطف کنند لازم ست که پیش از معطوف علیه اما دیگر بیاورند چنانکه گوئی جاءنی اما زید و اما عمرو با او خبر ست چنانکه گوئی جاءنی اما زید و او عمرو و یا جاءنی زید او عمرو بدون اما و دانی که هر اما ثانیه در می آید از برای عطف اما ثانیه است به امای اولی و اماء ثانیه از برای عطف مابعد خود بر مابعد اماء سابقه پس هر یک را

ازین دو حرف عطف فائده باشد علیحده

قال - ولا وبل ولکن لاحدهما معینا

ولیکن هر سه حرف از برای یکی از دو امر معین اند چنانکه گوئی جاءنی زید لا عمرو و او بل عمرو

قال - ولکن لازمة للنفی

ولکن لازم ست از برای نفی و بدون نفی مستعمل نیست چنانکه گوئی ما نام زید لکن عمرو ای لکن عمرو ما نام وجاء نی زید لکن عمرو ای لکن عمرو ولم حتی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الحروف مبتدا العاطفة صفت وهی الواو با معطوفات خود تا به لکن در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا فاربعة مبتدا الاول صفة وهی للجمع متعلق ثابت خبر مبتدا فالواو مبتدا للجمع متعلق ثابت خبر مبتدا المطلق صفة للجمع والفاء مبتدا للترتیب متعلق ثابت خبر مبتدا وثم مبتدا که مضاف ست بضمیر خبر مبتدا بمهلة متعلق مثلها وحتی مبتدا مثلها خبر دمی ومعطوف با بتدا خبر خبر دمی من مشبوهه متعلق بثابت که صفت جزء است لیفید این نیز متعلق بثابت مذکوره قوة مفعول به لیفید وضعفا عطف بر قوة واو مبتدا با وام عطف [illegible] واحد که مضاف ست بالامرین که متعلق بثوابت

خبر این چند مبتدء سبما حال از لا احد وام بکسر میم که در اصل مبنی بر سکون بوده بجهت التقاء ساکنین
بکسر شده مبتدا المنفصلہ صفت وی لازمۃ یلیہا فعل مضارع ضمیر منصوب متصل مفعول به وی احد
که مضاف ست بالمستویین فاعل یلیہما والاخر عطف بر فاعل یلیہا الهمزة عطف بر مفعول به یلیہا بعد
ظرف یلیہا مضاف به ثبوت وثبوت مضاف باحد واحد مضاف بضمیر لطلب که مضاف ست التعیین
متعلق به سبیل که از کلام فهم میشود ومن حرف جر ثم مجرور اینجا رومجرور متعلق بلم یجز رایت فعل تا فاعل
وی زیدا مفعول به وی حرف عطف وعمر وعطف بر زیدا اینجمله در تاویل هذا التركیب فاعل لم یجز و
ومن ثم متعلق بکان جواب‌ها اسم کان بالتعیین متعلق به ثابت خبر کان ودون ظرف ثابتا مضاف
بنعم واو لا عطف بر نعم والمنقطعة مبتدا کبل متعلق بکائن خبر مبتد والهمزة بکسر همزه ان از حروف
مشبهه بافعال وضمیر منصوب متصل اسم وی لام لام ابتدا که بر خبر که ابل ست در آمده ام شاة عطف
برابل واما بکسرة همزه مبتدا قبل ظرف لازمة خبر مبتدا مضاف بالمعطوف علیه متعلق بالمعطوف لازمة
خبر مبتدا مع ظرف لازمة مضاف به اما جائزة خبر بعد از خبر مع او ظرف جائزة ولا مبتدا وبل عطف
بروی لاحدهما متعلق به ثبتوتا ثوابت خبر این چند مبتدا سعینا حال از لا حدهما ولکن مبتدا لازمة خبر
مبتدا للنفی متعلق بلازمة

قال حروف التنبیه الا واما وها

دیگری از حروف غیر عامله حروف تنبیه است که در صدر جمله واقع میشود تا مخاطب را آگاه سازد
تا غافل نشود از ان کلامی که متکلم بوی القا میکند چنانکه گوئی الا زید قائم واما زید قائم وها گاهی بر غیر
جمله در می آید چنانکه در اسماء اشارت هذا گوئی وها تا وهذان وهاتان وهولاء تا مخاطب غافل نشود
از اشارت

قال حروف النداء یا ایها

دیگری از اقسام حرف حروف نداست ویا اعم این حروف ست در استعمال چونکه قریب وبعید را باو ندا میکنند

قال وایا وهیا للبعید

وا و دیا از برای ندای بعید ست

قال - وای والهمزة للقریب

وای وهمزه از برای ندای قریب اند ومراد بقریب ما عدای بعید ست پس متوسط نیز داخل باشد

قال - حروف الایجاب نعم وبلی وای واجل وجیر وان

حروف ایجاب این پنج حروف مذکوره اند ومعنی ایجاب اثبات ست واز بیان معنی این حروف وجه تسمیه ایشان بایجاب معلوم میشود چنانکه میگوید

قال - فنعم مقررة لما سبقها

یعنی نعم تقریر کننده است مران چیزی را که پیش گذشته است از مضمون جمله خواه استفهامی باشد وخواه خبری چنانکه گوئی نعم در جواب اقام زید یعنی قام زید شود

قال - وبلی مختصة بایجاب النفی

یعنی نفی سابق را می شکنند واثبات می سازد مثل بلی که در جواب الست بربکم واقع شده است که اورا بمعنے انت ربنا گردانیده است واندکی از برای تصدیق ایجاب آمده است چنانکه گوئی بلی در جواب قام زید

قال - وای اثبات بعد الاستفهام

وای بکسر همزه وسکون یا از برای اثبات ست بعد از استفهام

قال - ویلزمها القسم

ولازم ست ای را قسم چنانکه گوئی ای والله چنانکه در قران واقع شده است قل ای وربی یعنی بگو آری سوگند بپروردگار من

قال - واجل وجیر وان تصدیق للمخبر

واین سه کلمه از برای تصدیق مخبر اند وجیر دو لغت ست فتح جیم وکسر جیم چنانکه در جواب قد اتاک زید اجل یا جیر یا ان گوئی که معنے قد اتاک باشد یعنی تحقیق که آمد

قال - حروف الزیادة ان وان وما ولا ومن والباء واللام

دیگری از اقسام حروف حروف زیاده اند و این هارا حروف زیاده برای ان گویند که گاهی ایشان را
در کلام زیاده میکنند یعنی کلام بے ایشان راست ست اما ایشان را از برای فوائد دیگر زیاده میکنند
که آن استغراق ست در زیادتی حسن و تزیین لفظ در زیاده کردن باء در خبر لیس و باء استقامت وزن
در کلام شعرا و اگر هیچ فائده ملحوظ نباشد زیادتی شود عبث ست و این در کلام باری تعالی و کلام
فصحا و بلغا ممنوع ست و دران وان بفتح همزه و کسر همزه تخفیف واجب ست و تشدید نیامده

قال - فان مع ما النافیة

پس بکسره همزه و سکون نون زائد میشود با ما نافیه از برای تاکید نفی چنانکه گوئی ما ان رایت زیدا ای ما رایت زیدا

قال - وقلت مع ما المصدریة

واندکی ست زیادتی ان با ما مصدریه چنانکه گوئی انتظر نی ما ان جلس القاضی ای مدت جلوسه
یعنی انتظار کن مرا مادامی که قاضی نشسته ست

قال - ولما

واندکی ست زیاده میکنند ان را با لما چنانکه گوئی لما ان قام زید قمت ای لما قام زید یعنی آن هنگام
که برخاست زید برخاستم من

قال - وان مع لما وبین لو والقسم

زیاده میکنند ان بفتح همزه و سکون نون را با لما بسیاری مثل فلما ان جاء البشیر و میان لو و قسم
نحو والله ان لو قمت قمت یعنی سوگند بخدا اگر برخیزد زید برخیزم من

قال - وقلت مع الکاف

واندکی ست زیادتی ان با کاف چنانکه کان ظبیة ای کظبیة

قال - وما مع اذا ومتی وای واین وان شرطا وبعض حروف الجر

زیاده میکنند ما را با اذا ای شرطی چنانکه گوئی اذا ما تخرج اخرج و با متی چنانکه گوئی متی ما تذهب اذهب و با ای
نحو ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و با این نحو این ما تجلس اجلس و با ان درحالی که هر یک ازین کلمات

قال - فان مختصة بما فی معنی القول

پس ان مخصوص ست بانچه درمعنی قول باشد نہ قول صریح نحو قوله تعالی ونادیناه ان یا ابراهیم ای نادیناه بلفظ هو قولنا یا ابراهیم وکتبت الیه ان ایت ای کتبت الیه شیئا هو ایت

قال - حروف المصدر ما وان وان

دیگر از اقسام حرف حروف مصدر هست و حروف مصدر این سه حرف ست ما مصدریه وان بفتوحه مخففه یا مثقله

قال فالاولان للفعلية وان للاسمية

پس دو حرف اول که ما ست وان مخففه از برای فعلیة اند یعنی جمله فعلیه را در تاویل مصدر میگردانند نحو قوله فضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها یعنے تنگ شد بر ایشان زمین باکشادگی زمین ومثال اعجبنی ان خرجت ای خروجک واندکی بعد از ما اسمیه واقع میشود چنانکه در نهج البلاغت واقع شده است بقوله فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای مدت بقاء الدنیا وان مفتوحه مشدده از برای جمله اسمیه است خاصه نحو اعجبنی انک قائم ای قیامک

قال - حروف التحضيض هلا والا ولولا ولوما لها صدر الكلام

دیگری از اقسام حرف حروف تحضیض ست واین حروف تحضیض چهار ست ودر قوی اول تشدید واجب ست ومر این حروف را صدر کلام واجب

قال - ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا

ولازم ست که این حروف را فعل لفظا یا تقدیرا مثل هلا ضربت زیدا وهلا زیدا ضربته و هر وقت که بر ماضی در آیند معنی ایشان توبیخ ولوم ست یعنی سرزنش وملامت بر ترک فعل وچون بر مضارع در آید یعنی ایشان حض وحث ست بر فعل یعنی طلب کردن فعل وبران داشتن فاعل را

قال - وحروف التوقع قد وفي المضارع للتقليل

دیگری از اقسام حرف حرف توقع ست وتوقع چشم داشتن ست که حرف تقریر وتحقیق نیز میگویند چنانکه

گاہی بامعنے می آید مثل قد قامت الصلوٰۃ کہ ہم از و تقریب ماضی فہم میشود و ہم تحقیق و ہم توقع و این قد در مضارع از برای تقلیل می باشد کہ مضاف تحقیق سبب باشد چنانکہ گوئی ان الکذوب قد یصدق بدرستے کہ دروغ گوئی اندکی راست میگوید و گاہی از برای مجرد تحقیق در مضارع نیز استعمال میکنند نحو قولہ تعالیٰ قد نری تقلب وجہک فی السماء و روا است فاصلہ میان قد و فعل القسم نحو قد و اللہ احسنت و قد لعمری

بت ساہرا بحان من تحقیق کہ شب گذرانیدی بیدار

قال۔ حرف الاستفہام الہمزۃ و ہل لہما صدر الکلام

دیگر از اقسام حرف حروف استفہام است یکی ہمزہ و دیگری ہل مر این دو حرف را صدر کلام ست

قال۔ تقول ازید قائم و اقام زید

یعنی ہمزہ بر جملہ اسمیہ در می آید چنانکہ در مثال اول و بر فعلیہ چنانکہ در مثال ثانے

قال۔ و کذلک ہل

و ہمچنین ست ہل یعنی بر اسمیہ و فعلیہ ہر دو داخل میشود لیکن ہل بر جملہ اسمیہ کہ جزوی فعلیہ باشد داخل نمیشود مگر نادر چونکہ در اصل بمعنی قد ست قال اللہ تعالیٰ ہل اتی علے الانسان ای قد اتی

قال۔ و الہمزۃ اعم تصرفا

و ہمزہ اعم ست از ہل از روی تصرف

قال۔ تقول ازیدا ضربت

میگوئی تو ازیدا ضربت یعنی ہمزہ را بر اسم در می آوری با وجود فعل بخلاف ہل زیدا ضربت کہ روا نیست

قال۔ و تضرب زیدا و ہو اخوک

یعنی ہمزہ را از برای انکار ذکر میکنی نہ ہل را

قال۔ و ازید عندک ام عمرو

یعنی ہمزہ را عدیل ام متصلہ می آوری یعنی در برابر او ہل

قال۔ و اثم اذا ما وقع و افمن کان و او من کان دون

ہل یعنی ہمزہ را بر دا و حذف عاطفہ دریں آوری نہ ہل را اما وجوہ اعراب این ترکیب گفتست کہ حرف کہ مضاف ست بالتفسیر دنون تثنیہ در اضافت ساقط شدہ مبتدا ای با معطوف خود درتاویل ہذا ان المذکوران خبر مبتدا فان مبتدا مخففہ خبر مبتدا با حرف جر با موصولہ مجرور فی معنی کہ مضاف ست بالقول متعلق بہ ثبت صلہ با ما با صلہ درتاویل مفرد و محل جرمجرور با این جار و مجرور متعلق بمخففہ حروف کہ مضاف ست بالمصدریۃ مبتدا ما با معطوفین خود درتاویل ہذا المذکورات خبر مبتدا فالا ولان مبتدا للفعلیۃ متعلق ثابتان خبر مبتدا وان مبتدا للاسمیۃ متعلق ثابت خبر مبتدا حروف التحضیض مبتدا ہلا با معطوفات خود خبر وی صدر کہ مضاف ست بالکلام مبتدا لہا مقدم بروے متعلق ثابت خبر مبتدا ویلزمہا فعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی الفعل فاعل وی لفظا تمیز او تقدیرا عطف بر لفظا حرف کہ مضاف ست بالتوقع مبتدا وقد خبر وی وفی المضارع متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف ای ہی فی المضارع للتقلیل این نیز متعلق ثابت حرفا الاستفہام مبتدا الہمزۃ با معطوفات خود درتاویل ہذا ان المذکوران خبر مبتدا صدر کہ مضاف ست بالکلام مبتدا لہا مقدم بروے متعلق ثابت خبر مبتدا القول فعل مضارع ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدا قائم خبر وی ایں جملہ مقولہ قول واقام زید عطف بر وی متعلق ثابت خبر مبتدا والہمزۃ مبتدا اعم خبر وی تصرفا تمیز تقول فعل انت درو مستکن فاعل وی ہمزہ ہمزہ استفہام زیدا مفعول بہ ضربت مقدم بر وی ایں جملہ مقولہ قول واو واو حال ہو مبتدا اخوک خبر وی ایں جملہ حال ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدا عندک متعلق ثابت خبر مبتدا ام عمرو عطف بر وی ہمزہ ہمزہ استفہام ثم حرف عطف اذا کلمہ شرط ما زائدہ وقع فعل ماضی ہمزہ ہمزہ استفہام فا حرف عطف من من موصولہ کان از افعال ناقصہ واو اسم کان عطف بر وی دون ظرف تقول مضاف بہ ہل

قال - حروف الشرط ان ولو واما

دو دیگری از اقسام حرف حروف شرط است یکی ان ست و دیگرے لو و دیگر ے اما

قال - لہا صدر الکلام

مر این حروف را صدر کلام ست

قال - فان للاستقبال وان دخلت علی الماضی ولو عکسه

پس ان از برای زمان استقبال اگرچه درآید بر ماضی ولو عکس ان ست یعنی از برای ماضی ست اگرچه بر مستقبل درآید چنانکہ گوئی ان اکرمتنی اکرمتک یعنی اکرام اگر از تو واقع شود در مستقبل از من نیز واقع شود ولو تضرب واضرب یعنی اگر از تو ضرب واقع شد در ماضی از من نیز واقع شد واندکی بمعنے ان آمده است نحو قوله تعالی ولامة مومنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم وآنکه گفته اند که لو از برائے انتفاء ثانی ست از جہت انتفاء اول آن لازم معنی وی ست

قال - ویلزمان الفعل لفظا او تقدیرا

ولازم اند این ان ولو فعل را لفظا چنانکه گذشت یا تقدیرا مثل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک ونحو ولو انتم تملکون ای لو تملکون

قال - ومن ثم قیل لو انک بالفتح لانه فاعل

وازین جہت که لازم ست که فعل باشد بعد از ان ولو لفظا یا تقدیرا لو انک میگویند بفتح از جہت آنکه ان با معمول خود در تاویل مفرد فاعل فعل محذوف ست پس لو انک قائم در معنی باشد که لو ثبت قیامک

قال - وانطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض

وازین جہت مذکوره بعد از لو صیغه فعل می آرند بجائے اسم فاعل تا آن فعل مذکور عوض باشد از فعل محذوف مثل لو انک انطلقت میگوئی نه منطلق

قال - فان کان جامدا جاز لتعذره

پس اگر باشد خبر آن جامد یعنی غیر مشتق باشد جائز ست که اسم واقع شود در خبر ان از جہت آنکه متعذر است آوردن فعل این ہنگام مثل قوله تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام که اینجا اقلام غیر مشتق ست ازین جہت فعل بجای نیاورده اند

قال - واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزم الماضی لفظا او معنے

وچون مقدم میشود در قسم اول کلام بر شرط لازم ست که ان شرطی که بعد از وست ماضی باشد لفظا یا معنے

قال وکان الجواب للقسم لفظا

و خواهد بود جواب شرط مر قسم را از لفظا اما در معنی جواب شرط و قسم هر دو خواهد بود از جهت اینکه سوگند برای تاکید است و مشروط بشرط نیز و هی ست اما اگر در لفظا جواب هر دو باشد لازم آید که یک شئی مجزوم باشد باعتبار جواب شرط و غیر مجزوم باعتبار جواب قسم

قال نحو والله ان اتیتنی او ان لم تاتنی لا کرمنک

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی ست و دیگر از برای ماضی معنوی چونکه صیغه جحد از برای انکار ماضی است پس ماضی منفی باشد و معنی

قال وان توسط بتقدیم الشرط او غیره جاز ان یعتبر وان یلغی

و اگر در میانه اجزاء کلام واقع شود قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر این شرط بر این قسم جائز ست که اعتبار کنند قسم را و لغو سازند شرط را یعنی جواب را جواب قسم دارند و مجزوم نخوانند و جائز ست که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است

قال کقولک

همچنین گفتن تو

قال انا والله تاتنی اتک

که اینجا قسم را لغو ساخته اند و اتک را جواب شرط داشته اند

قال وان اتیتنی فو الله لا تینک

یعنی اگر بیای تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسط شده است نسبت تقدیم شرط بروی و جواب را جواب قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط در جواب لغو باشد نه عمل قسم

قال وتقدیر القسم کاللفظ

و تقدیر قسم یعنی مقدر بودن قسم مثل ملفوظ بودن قسم است در حکم مذکور

قال لئن اخرجوا وان اطعتموهم

که اینجا قسم مقدر مقدم ست بر شرط ازین جهت ماضی بودن شرط لازم ست وجواب که بعد آن مذکور شده است
جواب قسم ست نه جواب شرط از نجهت نون در لایخرجون بجزمی ساقط نشده است وفا در انکم لمشرکون
داخل نشده است

قال - واما للتفصیل والتزم حذف فعلها

واما که یکی از حروف شرط سه گانه است از برای تفصیل آن چیزی ست که اجمال کرده است متکلم
ولازم گرفته اند حذف کردن فعل اما را

قال - وعوض بینها وبین فائها جزء مما فی حیزها

وعوض می آورند میان اما وفاء وی که درجزای وی واقع شده است جزء از آنچه در حیز فاء وی است

قال - مطلقا

یعنی در جمیع احوال

قال - وقیل هو معمول المحذوف مطلقا

وبعضے گفته اند که آنچه میان اما وفا ست معمول فعل محذوف ست مطلقا یعنے از تتمه شرط است

قال - نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق

که تقدیر این ترکیب بر مذهب اول اینست که مهما یکن من شیء فزید منطلق یعنی هر چه موجود شود زید
رونده است در روز جمعه فعل شرط را که یکن من شیء ست حذف کرده اند واما را بجائے مهما آورده
ویوم الجمعه را که معمول جزء ست فاصله آورده اند میان اما وفا جزاے وی تا حرف شرط با جزا متصل
نشود وا ما بر مذهب ثانی تقدیر وی چنین میشود که مهما یکن من شیء یوم الجمعه فزید منطلق پس یوم الجمعه معمول شرط است

قال - وقیل ان کان جائز التقدیم فمن الاول والا فمن الثانی

وبعضے گفته اند که اگر باشد آنچه واسطه شده است میان اما وفای وی جائز التقدیم بر فا همچنانکه در مثال مذکوره یعنی بی از فا مانع
دیگر نباشد از تقدیم پس از قسم اول ست یعنی معمول جزء ست آن فاصله واگر همچنین نباشد یعنی جائز التقدیم نباشد بلکه غیر از فا مانع دیگر
باشد از تقدیم پس از قبیل قسم دوم ست یعنی معمول شرط محذوف ست واز تتمه شرط ست نه از تتمه جزا مثل اما یوم الجمعة فان زیدا

منطلقا کہ اینجا ان مانع ست کہ مابعد او در ماقبل وی عامل باشد اما اگر ان فاصلہ مرفوعی واقع شود بعد از ما لیس وی مبتدا
خواہد بود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ حرف کہ مضاف ست بالشرط مبتدا ان با معطوفات خود در تاویل ہذا
المذکورات خبر مبتدا اصدر کہ مضاف بالکلام مبتدا لما مقدم بروی متعلق ثابت خبر مبتدا فان مبتدا الا ستقبال
متعلق ثابت خبر وی وان حرف شرط دخل فعل ماضی در و ضمیری مرفوع متصل کہ تعبیر از وی ہمی کنند
فاعل وی راجع بان علی الماضی متعلق بدخل دلو مبتدا عکسہ خبر وی و بلزمان فعل الف تثنیہ فاعل
وی الفعل مفعول بہ وی لفظا تمیز او تقدیر عطف بروی ومن ثم متعلق بقیل لو حرف شرط ان از
حروف مشبہ بافعال کاف اسم وی اینجملہ در تاویل مفرد در محل رفع فاعل ثبت محذوف ای لو ثبت
قیامک او انطلاقک ومانندہما بالفتح متعلق بقیل لام حرف جر ان از حروف مشبہ بافعال ضمیر اسم وی
فاعل خبر وے ان با اسم وخبر خود جملہ این جملہ در تاویل مفرد در محل خبر مجرور لام این جار ومجرور متعلق
بقیل وانطلقت عطف بروانک بالفعل متعلق ثبا ثبا صفت انطلقت موضع ظرف قیل منطلق مضاف الیہ
موضع لام حرف جر یکون از افعال ناقصہ منصوب بان مقدرہ ای لان یکون در و ضمیری راجع بفعل اسم وی
کالعوض متعلق ثباتا ثباتا خبر وے فا فا ء عاطفہ ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیری اسم وی راجع
بجر جامدا خبر وی اینجملہ شرط جاز فعل در و ضمیری راجع بعدم انیان فعل کہ از مقام جزای شرط لتعذر
کہ مضاف ست بضمیر متعلق بجاز اذا کلمہ شرط تقدم فعل ماضی القسم فاعل وی اول مفعول فیہ تقدم الکلام
مضاف الیہ اول علی الشرط متعلق بتقدم اینجملہ شرط لزم فعل المعنی فاعل وی اینجملہ جزای شرط لفظا تمیز او
معنے عطف بروی وکان از افعال ناقصہ لجواب اسم وی للقسم متعلق ثباتا ثباتا خبر وی لفظا تمیز نحو خبر مبتدا
محذوف واو واو قسم کلمہ اللہ مجرور این جار ومجرور متعلق باقسم مقدر ان حرف شرط اتیتنی کہ مرکب لم تاتنی عطف
بران اتیتنی لام لام جواب قسم اکرم فعل در وانا مستکن فاعل وی نون نون تاکید کاف مفعول بہ وی
اینجملہ جواب قسم وان حرف شرط توسط فعل ماضی در و ضمیری راجع بقسم فاعل وی بتقدم کہ مضاف ست
بالشرط متعلق بتوسط او غیرہ عطف بر الشرط این جملہ شرط جاز فعل ان از حروف ناصبہ لیعتبر فعل مجہول در و
ضمیری راجع بقسم مفعول مجہول وی اینجملہ در تاویل مفرد در محل رفع فاعل جاز این فعل وفاعل جملہ اینجملہ

جزای شرط وان بالفتح عطف بر منصوب بخو خبر مبتدا محذوف مضاف با بعد خود اما مبتدا او واو قسم کلمه الله
مجرور اینجار و مجرور متعلق با قسم مقدر ان حرف شرط تأتینی فعل یا مجری افتاده است که وانت مستکن
فاعل وی یا مفعول به وی انک فعل کاف مفعول به در و ضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وبه انا کنند
فاعل وی اینجمله جزای خود جمله شرط شرط با جزای خود جمله شرط اینجا خبر مبتدا وان حرف شرط اتیتنی فعل و فاعل
ومفعول به اینجمله فو الله واو واو قسم کلمه الله مجرور اینجار و مجرور مقدر با قسم مقدر لام لام جواب قسم اتینک
فعل ومفعول درو انا مستکن فاعل وی اینجمله جزای شرط و تقدیر که مضاف ست با لقسم مبتدا کا للفظه
متعلق ثابت خبر مبتدا نحو لیمن لام لام جواب قسم محذوف بی والله لان اخرجوان حروف شرط اخرجوا
فعل مجهول واو مفعول مالم یسم فاعل وی اینجمله شرط ان یخرجوان با فاعل خود که واو ست اینجمله
در لفظ جواب قسم و در معنی جواب شرط وان حرف شرط اطعتموهم فعل و فاعل واو از برای اشباع هم
مفعول به وی اینجمله شرط انکم لمشرکون در لفظ جواب قسم محذوف و در معنی جواب شرط واما مبتدا للتفصیل
متعلق ثابت خبر مبتدا او التزم فعل مجهول حذف که مضاف ست بفعلها مفعول مجهول التزم وعوض وبین
عطف بر بین با فائها مضاف الیه بین جزا مفعول مجهول عوض من حرف خبر با ما موصوله فی خبر با
متعلق به ثبت صله معاما با صله مجرور من این جاره ومجرور متعلق ثابت صفت جز مطلقا صفت مفعول فیه
محذوف با صفت مفعول مطلق محذوف ای زمانا مطلقا با لتزاما مطلقا وقیل فعل مجهول هو مبتدا معمول
که مضاف ست بالمحذوف خبر مبتدا اینجمله مقوله قیل مطلقا چنانکه گذشت اما کامه شرط که در اصل مهما یکن
من شی چنانکه مذکور شد وقیل فعل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بان چیزی
که فاصله شده است میان اما وفا دوی اسم وی جائز خبر وی مضاف با لتقدیم این جمله شرطیه
عطف بر جمله شرطیه سابقه

قال - حرف الردع کلا وقد جاء بمعنی حقا

دیگر از اقسام حرف حرف ردع است یعنی زجر و منع واین حرف ردع کلا ست چنانکه گوئی مر شخص را
که فلان یبغضک یعنی فلان دشمن میدارد ترا پس آن شخص در جواب میگوید که کلا یعنی نیست چنانکه

میگوئی و آمده است کلا بمعنے حقا نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغے یعنی حقا که تحقیق انسان سرکشی میکند از جهت آنکه خود را غنی می بیند

قال ۔ تاء التانیث للساکنة تلحق الماضی لتانیث المسند الیه

دیگری از اقسام حرف تاء تانیث بماضی از جهت آنکه دلالت کند بر مونث بودن مسند الیه خواه فاعل باشد آن مسند الیه و خواه مفعول مالم یسم فاعله و تاء تانیث ساکنه را مختص بفعل ساختند و متحرک را مختص باسم از جهت آنکه اصل در فعل بناست و اصل در اسم اعراب

قال ۔ فان کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیر

پس اگر باشد آن مسند الیه ظاهر غیر حقیقے پس مخیری میان آنکه تا بیاوری یا نیاوری و این مسئله سابقا فهم شود و در بحث تانیث پس ذکر او اینجا بر سبیل استطراد تواند بود

قال ۔ اما الحاق علامة التثنیه والجمعین فضعیف

و اما لاحق ساختن علامت تثنیه و علامت دو جمع یعنی مذکر و مونث پس ضعیف ست وقتیکه فاعل فعل اسم ظاهر باشد بجهت آنکه احتیاج بالحاق این علامت نیست وقتیکه فاعل اسم ظاهر باشد و اگر پیوندند اضمار قبل الذکر میشود بے ضرورت و تکرار فاعل نیز مگر آنکه آن ضمیر را محض علامت دارند یا خود اسم ظاهر را بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته در مثل اکلونی البراغیث یعنی بخوردند مرا کیکان یا خود اسم ظاهر را مبتدا دارند نه فاعل و فعل را با آن ضمیر خبر مبتدا مقدم برو

قال ۔ التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الاخر لا لتاکید الفعل

تنوین در اصل مصدر نونیت نون ست بمعنے نون دادن ست و در اصطلاح نون ساکنی ست که پیروی میکند حرکت آخر کلمه را نه از برای تاکید فعل و مراد از سکون تنوین سکون ذاتی ست یعنی وضعی پس اگر حرکتی او را عارض شود ضرر نکند و قید لا لتاکید الفعل از برای اخراج نون تاکید خفیفه است

قال ۔ وهو للتمکن والعوض والمقابلة والترنم

و این تنوین از برای تمکن میباشد که دلالت میکند بر کمال قدرت کلمه در اسمیه بحیثیتی که مشابهتی نیست

مراد و را لفعل چنان مشابهتے که غیر منصرف راست مثل تنوین زیدی که در جاءنی زید ست و از برای تنکیری باشد تا فرق کند میان معرفه و نکره چنانکه گوئی صه یعنی ساکت باش در وقتی از اوقات و اگر با تنوین ذکر کنیم باین معنی خواهد بود که ساکت باش درین آن و از برای عوض میباشد از مضاف الیه مثل یومئذ عوض اذ تنوین... وساعتیئذ و حامیئذ و جعلنا بعضهم فوق بعض ای فوق بعضهم و مررت بکل قائما ای بکل واحد و از برای مقابله میباشد یعنی در جمع مؤنث میباشد در مقابله نون جمع مذکر مثل تنوین مسلمات که در مقابله نون مسلمون و از برای ترنم میباشد و آن تنوین ست که در آخر ابیات می پیوندد از برای استقامت وزن شعر و از ترنم تحسین آن گویند که بسبب وی آواز در دماغ می افتد و موجب حسن صوت و غنا میشود

قال ـ و یحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم آخر

و حذف کرده میشود تنوین بر سبیل وجوب از علم و حالی که موصوف بابن باشد که مضاف باشد بعلم دیگر از جهت آنکه ابن بین العلمین کثیر الاستعمال ست پس تخفیف مطلوب باشد پس تخفیف کردن او را بحذف تنوین از لفظ وی و حذف الف از خط وی یعنی الف ابن را در کتابت نمینویسند از جهت تخفیف و تنوین موصوف او را بلفظ نمیکنند از جهت تخفیف و حکم علم دارد لفظ فلان که مضاف بابن باشد در حذف تنوین از جهت تخفیف چنانکه فلان بن فلان

قال ـ نون التاکید خفیفة ساکنة و ثقیلة مفتوحة مع غیر الالف

دیگری از اقسام حرف نون تاکید ست و نون تاکید بر دو قسم ست خفیفه ساکنه و ثقیله مفتوحه از جهت خفت فتحه با غیر الف یعنی این فتحه نون ثقیله وقتی ست که بعد از الف تثنیه و بعد از الف که فاصله نونات ست نباشد و اگر بعد از الفات مذکوره باشد بکسر خواهد بود از جهت مشابهت او بنون تثنیه

قال ـ و یختص بالفعل المستقبل فی الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض والقسم

مخصوص نون تاکید بفعل مستقبلی که در ضمن امر باشد مثل اضربن و اضربن یا در ضمن نهی باشد آن مستقبل مثل لا تضربن یا استفهام مثل هل تضربن یا تمنی مثل لیتک تضربن یا عرض مثل الا تنزلن یا قسم مثل والله لافعلن وجه اختصاص نون باین افعال مذکوره و عدم دخول ماضی و حال آنست که نون تاکید موضوع ست از برای طلب و طلب در ضمن افعال مذکوره وجود میگیرد

قال - وقلّت فی النفی

واندکی میباشد نون تاکید در نفی مثل لا زید یا یقومن

قال - ولزمت فی مثبت القسم

ولازم ست نون تاکید در جواب قسمی که مثبت باشد مثل واللّٰه لافعلن

قال - وکثرت فی مثل امّا تفعلن

وبسیار میباشد نون تاکید در مثل امّا تفعلن یعنی در شرطی که حرف شرط را بما زائده تاکید کرده باشند

قال - وما قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم

وما قبل نون نون تاکید با ضمیر مذکرین مضموم میباشد تا دلالت کند ضمه بر واو که حذف شده است از جهت التقاء ساکنین بر غیر حد وا رند واز جهت ثقل نون با واو محذوف میباید لعبد از ضمه و پیش از نون مشدده اگر مشروط نباشد و التقاء ساکنین بر حد بودن دو ساکن در یک کلمه و مع المخاطبة مکسور وفیما عدا ذلک مفتوح وما قبل نون تاکید وقتی که ضمیر مخاطبه مونث باشد مکسور میباشد تا دلالت کند کسره بر یای محذوفه و در ما عدا دو ضمیر مذکور ما قبل نون تاکید مفتوح میباشد از جهت خفت فتحه و چونکه لفظ ما عدا شامل تثنیه و جمع بودن و ما قبل نون در ایشان نه مفتوح بود پس بمنزله استثنا میگوید

قال - وتقول فی التثنیة وجمع المؤنث

میگوئی در تثنیه و جمع مونث

قال - اضربانّ واضربنانّ

والف را ثابت میداری در تثنیه تا ملتبس بواحد نشود و در جمع الف زائد می آوری تا نونها جمع نشود

قال - ولا یدخلها الخفیفة خلافا لیونس

و در نمی آید باین تثنیه و جمع مونث نون خفیفه تا التقاء ساکنین بغیر حد لازم نیاید خلاف مر یونس را که نزد او التقاء بغیر حد جائز ست همچنانکه در حال وقف نزد جمهور

قال - وهما فی غیرهما مع الضمیر البارز کالمنفصل

و این نون ثقیله و خفیفه در غیر تثنیه و جمع مونث وقتیکه ضمیر بارز باشند که آن واو جمع مذکر و یا واحده مخاطبه
مونث ست حکم کلمه منفصله دارد یعنی بهر نوع که در حال و استقبال فعل بکلمه منفصله عمل میکنند در حال اتصال
او بنون خفیفه و ثقیله همان عمل میکنند از حذف واو و یا و تحریک ایشان بضم یا کسره و حاصل این کلام آنست
که نون ثقیله و خفیفه حکم ایشان با جمع مونث و تثنیه چنان بود که مذکور شد و با غیر تثنیه و جمع مونث که آن
دو جمع مذکر ست و واحده مخاطب و واحد مخاطب مذکر پس نون با ضمیر بارز که واو در جمع و یا در واحده
مخاطب ست حکم کلمه منفصله دارد هم چنانکه میگوئی اغزو الکفار وارموا العرض واغزی الجیش وارمی العرض
بحذف واو و یا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالت ضمه و کسره ماقبل ست بر حذف الف او
و یا همچنین میگوئی اخشوا الرجل واخشے الرجل بضم واو و کسر یا چونکه حذف ایشان ممتنع ست اینجا از جهت
آنکه حرکت ماقبل دلالت نمیکند حذف بر ایشان و همچنین در حال اتصال نون اغزن وارمن واخشون
میگوئی در جمع و اغزن وارمن واخشن میگوئی در واحده مونث

قال - وان لم یکن فکالمتصل

واگر نباشد ضمیر بارز مرفوع بلکه ضمیر مستتر باشد پس نون ثقیله و خفیفه حکم کلمه متصله دارد که آن الف تثنیه
است همچنانکه گوئی اغزون وارمین واخشین بر دلازم محذوفه و فتح او همچنانکه اغزوا ارمیا واخشیا میگوئی

قال - ومن ثم قیل

وازین جهت که نون تاکید با غیر ضمیر بارز که از برای غیر تثنیه و جمع باشد حکم کلمه متصله دارد یا ضمیر بارز غیر تثنیه
و جمع حکم منفصله دارد میگویند

قال - هل ترین

بفتح یا که لام فعل ست همچنانکه هل تریان میگوئی

قال - وهل ترون

میگوئی در جمع باسقاط نون جمع و ضم واو همچنانکه در کلمه منفصله لم تروا القوم میگوئی

قال - وهل ترین

میگوئی در واحدہ بکسر یا چنانکہ لم ترِی الناس میگوئی

قال - واغزُن

میگوئی چنانکہ اغزوا برد و ا بر

قال - واغزِن

میگوئی بحذف واو جمع چنانکہ اغزوا القوم میگوئی و اغزِن میگوئی بحذف یا چنانکہ اغزِی القوم میگوئی

در کلمہ منفصلہ

قال - والمخففۃ تحذف الساکن

و نون خفیفہ را حذف میکنند از جہت ساکنے کہ بعد از او باشد چنانکہ در قول شاعر لاتہین الفقیر علک ان ترکع لونا والدہر قد رفعہ یعنی خوار مکن بفقیر شاید کہ ببست روزی و زمانہ او را بردارد کہ در اصل لاتہینن بودہ چون لام ساکن بعد از وی مذکور شد نون خفیفہ از جہت التقای ساکنین حذف شد لاتہین الفقیر

قال - وفی الوقف فیرد ما حذف

و در وقف نیز حذف میشود نون خفیفہ پس رد کردہ میشود آنچہ حذف کردہ شدہ است از جہت نون چنانکہ در اغزُن و اغزِن چون وقف کنی اغزوا و اغزی گوئی بحذف نون خفیفہ در رد واو و یا

قال - والمفتوح ما قبلہا یقلب الفا

و نون خفیفہ کہ مفتوح ما قبل باشد قلب کردہ میشود بالف چنانکہ اضرِبن را اضربا گوئی از جہت مشابہت او بہ تنوین و تنوین را ہر وقت کہ ما قبل او مفتوح باشد بالف بدل میکنند و ہرگاہ کہ بضم یا بکسر باشد حذف میکنند چنانکہ گوئی اصبت خیرا و لعابنی خیر او ختم لی بخیر اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ حرف مضاف ست با ترکیب مبتدا کلا خبر وی و قد حرف تحقیق جا فعل ماضی در وی ضمیری راجع بکلا فاعل وی بمعنے کہ مضاف ست بمعا متعلق بجاء تا رکہ مضاف ست بالتانیث مبتدا مبتدا الساکنۃ صفت تلحق فعل مضارع در وی ضمیر مرفوع متصل کہ تعبیر از وی میکنند فاعل وی راجع بتا الماضی مفعول بہ تلحق التانیث کہ مضاف ست بالمسند الیہ متعلق تلحق والیہ متعلق بالمسند فان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در وی ضمیر

راجع بمسند اليه اسم وی ظاهرا خبر وی غير كه مضاف ست تحقيقی صفت ظاهرا فا جزاے شرط محيّر
خبر مبتدا محذوف ای فانت مخيّر اينجمله جزاے شرط واما اما شرطی از برای تفصيل و فعل شرط محذوف
وخبر جزا يا جزاے شرط عوض ازان فعل محذوف باختلاف مذهبين الحاق كه مضاف ست بعلامت
وعلامت مضاف بالتثنيه مبتدا والجمعين عطف بر التثنيه وضعيف خبر الحاق التنوين مبتدا نون
خبر وی ساكنه صفت نون تتبع فعل مضارع درو ضميری راجع بنون فاعل وی حركت مفعول بهٖ وی
مضاف بالآخر الا في لتاكيد كه مضاف ست با الفعل متعلق بهٖ تتبع وهو مبتدا التمكن متعلق بثابت
خبر مبتدا والتنكير والعوض والمقابلة والترنم عطف بر وی وبحذف فعل درو ضميری راجع بتنوين مفعول
مجهول وی من العلم متعلق بحذف موصوفا حال از علم يا متعلق موصوفا مضافا حال ازين الی علم
متعلق بمضافا آخر صفت علم چونكه خبری وی بالفتحه ست نون كه مضاف ست بالتاكيد مبتدا خفيفه خبر وی
ساكنه صفت خفيفه والثقيله عطف بر خفيفه مفتوحه صفت ثقيله مع ظرف مفتوحه مضاف بغير وغير
مضاف بالالف يختص فعل مضارع درو ضميرے مرفوع متصل كه تعبير ازو بهی كنند فاعل وے
راجع بنون فعل كه مضاف ست بالمستقبل متعلق يختص فی الامر متعلق بالكاين كه صفت المستقبل
وباقی تا قسم عطف بر وی اينجمله خبر بعد از خبر نون وقلت فعل تا علامت تانيث فاعل درو ضميرے
راجع بنون فاعل وی فی مثبت كه مضاف ست بالقسم متعلق به لزمت وكثرت فعل تا علامت
تانيث فاعل درو ضميری راجع بنون فاعل وی فی حرف جر مثل مجرور اما كه مركب ست ازان
شرطی وما زائده مانع دخول خود كه تفعلن ست مجرور فی اينجار ومجرور متعلق كثرت وما موصوله قبلها
متعلق به ثبت صله با مع ظرف مضاف بضمير وضمير مضاف بالمذكرين متعلق بمضموم ومع المخاطب
عطف بر مع ضمير المذكرين مكسور عطف بر مضموم وفيما عدا ذلك متعلق بمفتوح خبر بعد از خبر مبتدا
تقول فعل فی التثنية متعلق به تقول وجمع المونث عطف بر فی التثنية اضربان فعل تثنيه الف فاعل
وی واضربنان عطف بر وی اين جمله مقوله قول ولاتدخلهما فعل نهی وضمير مفعول به وی الخفيفة فاعل
وے خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ليونس متعلق بثابتا صفت خلافا وهما مبتدا فی غيرهما متعلق بثابتا

که حال ست از ہامع الضمیر که مضاف ست با لبارز متعلق بثابتا مقدر که مذکور شد کالمنفصل متعلق بثابت
خبر مبتدا که ہماست وان حرف شرط لم یکن فعل مجحد ور وضمیری راجع بضمیر بارز فاعل وی ایجمله شرط
فکالمتصل متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف ای فہو ثابت کالمتصل ایجمله جزا سے شرط ومن ثم متعلق بقبیل بل
حرف استفهام برین مدخل وی ایجما مقوله قول وباقی تا اخرین عطف بر وے والمخففه مفعول مجہول
تحذف ایجمله خبر مبتدا للساکن متعلق بحذفت وفی الوقف عطف بر للساکن فیرد فعل مجہول ما حذف با صله
خود مفعول مجہول بر دو المفتوح مبتدا ما قبلها با صله مفعول مجہول المفتوح تقلب فعل در وضمیری فاعل
وی راجع بالمفتوح الفا مفعول به تقلب این جمله خبر مبتدا که المفتوح ست الحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام
علی رسولنا خیر الانام محمد وآله الطاهرین علیهم السلام

خاتمه - حامداً ومصلیاً بعد حمد صانعی که انسان ضعیف البنیان را بر ترکیب الفاظ متباینه مظهره مافی الضمیر قادر ساخت
ونعت بلیغی که باعجاز بیانش بلغای عرب را در بحر حیرت انداخته بہ تجمل ضمائر خورشید نظائر غواصان بحر ترکیب نحویه منعکس باد
که درین زمان فرحت توامان کتاب لاجواب لاثانی ، حاوی تراکیب الفاظ کافیه وکاشف معانی - لائق تحسین و
قابل تصویب مسمی به حل التركيب من تصانیف جامع فضل وکمال - صاحب علم وجلال - مورد عنایات باری
مولنا برهان الدین بن شهاب الدین عبد الله جانی - طاب الله ثراه - وجعل الجنة مثواه - بتوجه مصدر فیض اتم مظهر جود
وہمم - عالی مراتب والاتبار - مؤید بتائید رب غفور جناب منشی نولکشور دام الله بالفرح والسرور مالک مطبع اوده اخبار
بتصحیح تمام و اهتمام تام یلمعی زمان ولوذعی دوران مولوی محمد احسان الله در ماه اکتوبر ۱۸۸۴ع مطابق ماه
ذوالحجه سنه ۱۳۰۱ ہجری حلیه حسن طبع در بر کشید - وچشم منتظران را ور بی حد بخشید - ای خریداران سرمایه علم وکمال کجا اید
وای آنهوشمندان گرانمایه متاع لازوال زود آئید که تاخیر در خریداری چنین متاع بے بہا جز حسرت وپشیمانی ثمره
ندارد - وما علینا الا البلاغ

الغاء القید عن ابتداء غلام زید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعضی از طلبه گفته که مبتدا در غلام زید قائم مجموع مضاف و مضاف الیه است چه صرف لفظ غلام بدون
انضمام و تعلق بزید درین ماده مبتدا نمی توان شد وازینجاست که غلام مضاف با زید مضاف الیه
ترکیب یافته مبتدا شد میگوییم که مبتدا درین خصوص بحسب شهادت نظر عقلی نفس غلام است و خصوص
ماده محض بین اقتضا داده که خصوصیت منتسبش که مخصص آن واقع است در مرتبه لحاظ و عنوان ملحوظ
باشد و دلیلیکه بر عدم ترکیب مبتدا درین خصوص ماده دلالت می کند چند وجه است اول آنکه
صورت مخصوصه فردیست از افراد قسم اول از دو قسم مبتدا وان معرف است باسم مجرد از عوامل لفظیه
که مسند الیه باشد و پر ظاهر است که اسم درینجا نه مقابل صفت است و نه مقابل کنیت و لقب که صفت و کنیت و
و لقب همه مبتدا واقع میشود بلکه مقابل فعل و حرف است و قسیمیست اولی از اقسام کلمه که در حقیقتش افراد
معتبر است پس لاجرم مرکب نمی توان شد و نجات را بساطت کلمه آنقدر مطمح نظر است که از دخول لفظ
عبد الله اگرچه مفرد است بلحاظ تعدد اعراب در افراد کلمه استنکار و استهجان وا می نماید چه جاے
مرکبی که در وضعی از اوضاعش افرادی راه نه یافته باشد آیا نمی بینی که مجرد از عوامل لفظیه نفس غلام است
یا مجموع غلام زید که در آخران جر اضافت ورود یافته دوم آنکه در غلام زید یا بهر واحد از مضاف
و مضاف الیه و اضافت لحاظ تفصیلی متعلق خواهد شد یا بمجموع آنها لحاظ اجمالی متعلق خواهد شد
و ظاهر است که درینجا نه اجمال حد و محدود متصور است و نه اجمال بسیطی که منحل بصور منتزعه تفصیلیه باشد
آری اجمالیکه بعد تفصیل باشد هم درینجا نیست چه اجمال مذکور آنست که در تعبیر غلام زید بهذا اللفظ مفهوم

میشود و در قضیه غلام زید قائم ظاہر ست که غلام و زید و نسبت علی التفصیل ملحوظ می باشد و میان لحاظ
آن تعبیر بهذا اللفظ و لحاظ آن باین تعبیر کون بعید و فرق کوه و خردل است باقی ماند حال لحاظ تفصیلی پس
ظاہر ست که مفهوم مبتدا که عارضیست از عوارض مصادیق خود قائم نمی تواند شد به کثیر من حیث هو کثیر
چه قیام عرض واحد شخصی بمحال و موضوعات متعدد ممتنع است پس هرگاه که متعین شد انفراد تعلق آن بیکی
ازانها پس عارض مذکور یا بغلام قائم خواهد شد یا بزید شق ثانی ظاہر البطلان و جلی الاستحاله است
و نفی هم احتیاج بیان ندارد پس متعین شد که بغلام قائم باشد سوم آنکه مبتدا مسند الیه می باشد
بالضرورة و مسند الیه مفرد می باشد بالضرورة اما مقدمه اولی پس ظاہر ست و اما مقدمه ثانیه پس
ازین جهت که کلام متضمن دو کلمه می باشد یکی مسند و دیگری مسند الیه و از افراد کلمه را لازم است
و کلمه مسند الیه را و لازم لازم شی لازم آن می باشد و هم می توان گفت که حکم قیام در غلام زید قائم
بشهادت وجدان حکم واحد ست پس حکم مذکور بر هر واحد از غلام و زید ست یا بر یکی از انها یا بر مجموع
انها و شق اول و ثالث باطل ست اما اول پس بدو وجه اول آنکه برین تقدیر حکم واحد باقی
نخواهد ماند چه قیامیکه بزید قائم ست غیر قیامی ست که بغلام قائم ست چه عرض واحد شخصی متعدد
قائم نمی توان شد و انجا ہست که اربابِ ذوق و عقول را حکم واحد می ندانند و قد فرضنا
انه حکم واحد بقیام واحد هذا خلف دوم آنکه برین تقدیر تمام مقصود نیست یعنی این مفهوم مقصود
قائل نیست چه ازین تقدیر قیام زید هم لازم می آید و اما شق ثالث پس بطلانش ست شق اول را چه
قیام مجموع من حیث المجموع بدون قیام هر واحد متصور نیست بلکه قیام مجموع من حیث المجموع
با قطع نظر از قیام هر واحد معنی ندارد و حکم مجموع درینجا از حکم هر واحد مستفاد میگردد بلکه خود معنی
قیام مقتضا بعدم قیام مجموع میکند پس متعین شد شق ثانی و آن مردود ست بدو شق اول آنکه
حکم مذکور بر زید خواهد شد یا بر غلام اول خلاف مقصود ست پس ثانی متعین شد چهارم آنکه ضابطه
اجماعیه متفق علیها فیما بین النحاة ست که کل مبتدا مرفوع و ظاہر ست که مجموع من حیث المجموع
مرفوع نیست و نمی توان گفت که مجموع مذکور در محل رفع است نحو جمله که اخبار واقع میشود

چه برین تقدیر لفظ غلام زید عاری از اعراب بل محروم از محلیت آن خواهد ماند علاوه ازان اختیار
محلیت امر اختیاری نیست بلکه در اثبات آن در مرکبات تقییدیه از سند چاره نیست پنجم آنکه حال
ترکیب تقییدی اضافی همچو حال ترکیب تقییدی توصیفی است در احتیاج مقید بقید در تقیید و
عدم احتیاجش در نفس ذات خود و در ترکیب توصیفی چنانکه مبدائی اخبار عنه و به منوط بصفت
نمی باشد آیا نمی بینی که ابتدای الرجلُ العالمُ در الرجلُ العالمُ کریمٌ موقوف بر صفت العالم نیست بلکه
بدون آن هم مبتدا می توان شد و اگر توقف تعلق مقصود مطمح نظر خواهد شد همه متعلقات از جنس
ظروف و فضلات دیگر هم در یکی از مسند و مسند الیه محسوب خواهد شد و در شمار اجزای مقومه و ارکان
خواهد آمد و تالی ظاهر البطلان است و آنانکه مفاعیل و غیره را در کلام داخل می نمایند در مسند
و مسند الیه داخل نمی کنند ششم آنکه در موضع خود تقرر یافته که حکم در همچنین مواضع بر نفس ذات موضوع
می باشد و زید اگرچه در مفهوم و عنوان موضوع داخل است لاکن از ذات موضوع خارج است
چه محکوم علیه و موضوع فردیست از افراد غلام و فرد اصطلاحی نمی توان انگاشت چه قید از مفهوم
و ملحوظ خارج است بهر کیف از افراد حصصیه باشد یا شخصیه مخالف بالذات و الحقیقة بنفس طبیعت
نمی توان شد پس محکوم علیه و مبتدا نفس غلام باشد و قیود مخصصه در عبارت و لحاظ ملحوظ خواهد شد
پس متعین شد که مبتدا نفس غلام است اما ملحوظ است به نسبت خبریه هفتم آنکه درین ترکیب
مخصوص مبتدا شدن غلام محتاج بترکیب آن خواهد بود به نسبت خبریه یا نه اگر محتاج نخواهد بود مفهوم
مذکور عارض خواهد بود بغلام قبل از ترکیب و الا لازم آید تخلف علت موجبه از معلول خود
و هو ترجیح بلا مرجح پس اگر بعد ترکیب هم ابتدا بظهور پیوندد تحصیل حاصل لازم آید و ترکیب
هم اگر علت مستقله ابتدا باشد توارد علل مستقله بر معلول شخصی لازم آید و هو محال مطلقا سواء کان
معا او بدلا و اگر محتاج خواهد بود و نیست در مرتبه احتیاج مگر نفس مفهوم کلی مبتدا بودن یعنی حقیقت
کلیه عارض مذکور پس اگر نفس حقیقت عارض مذکور محتاج ترکیب باشد لازم آید که همه جا مبتدا
مرکب باشد نه مفرد و هو خلاف الواقع بالجمله انعقاد عقد قائل غلام مبتدا است موقوف خواهد شد

بر ترکیب غلام با زید پس یا نفس ثبوت ابتدا موقوف خواهد بود بر ترکیب موضوع پس محذور مذکور
لازم خواهد آمد یا از نفس غلام اِبا از مبتدا بودن بظهور پیوست و آن نیز باطل است چه مالغی از موانع
ابتدا دران متحقق نیست الحاصل بنسبت قیام اگر مجموع مقصود باشد خواه یا جزای نسبت مقصود
بالعرض باشد یا مطلقا متعلق نباشد خلاف مقصود لازم آید و اگر صفتی از نسبت اضافی مستنبط نموده
ملحوظ کنند و مجموعیت باعتبار آن معتبر سازند با قطع نظر از صرف عن الظاهر ترکیب اضافی عود کند
بترکیب توصیفی فلا یکون اضافةً بل توصیفاً و تقییداً علاوه ازان در ترکیب توصیفی هم صفت مقصود
بالنسبة می باشد بلکه مقصود بالعرض و بالتبع می باشد و مقصود بالذات موصوف میباشد
و اگر مجموع مقصود بالنسبة و بالذات باشد هر دو مقصود بالعرض باقی باشد باقی ماند حال
دلیل مستدل بر ترکیب مبتدا الیس با قطع نظر از ورود منع بر مقدمه توقف ابتدا بر انضمام تقریب
هم تام نیست چه غایة ما یلزم مطلق محتاج الیه بودن انضمام است و آن موجب شرطیت نیست چه
جائز است که انضمام مذکور شرط ابتدا باشد نه رکن مبتدا زیرا که توقف مذکور اعم است از توقف در
وجود و توقف ماهیت و علاوه از ورود نقض اجمالی بعدم تمام تقریب نقض اجمالی باستلزام
امر باطل هم وارد میشود چه خلاصه دلیل مذکور در سائر متعلقات از قبیل جار و مجرور و هم
ظروف و غیره که بالاتفاق از مسند و مسند الیه خارج میباشد جاری است علاوه ازان قاعده
مقرر است که مرکب از مستقل و غیر مستقل غیر مستقل می باشد و مجموع مذکور مرکب از نسبت اضافی است
که غیر مستقل است و خروج اضافت و دخول زید تحکم است لا محاله ابتدا در آن محتاج لحاظ اجمالی
استقلالی است و هو مصادم الظاهر الجلی فافهم و تدبر فقط

تمام شد رساله هذا از افادات جزولی الاعصار سیرافی الامصار بیهقی الاخبار طحاوی الآثار غلام زید بن حارثه
ولای اصحاب کسا و رنجانش علت باعثه سیدا علام الزمن شیخ مولانا مولوی محمد حسن المکنی بابی الحسن
مد الله ظلال افاداته علی السر والعلن

ایفاء القید فی الغاء القید

بسم الله الرحمن الرحیم

این چند ورقیات تتمه استدلال بر افراد [illegible]
در دلایل مذکوره ما وارد میشود و بیان دفع وحل آنها اما ایراد منوع پس بچند وجه است اول ایراد منع
بر مقدمه مطویه قائله که مراد از اسم مجرد اسم واحد است وهمین است ملاک و مدار استدلال اول و منع مذکور
باین سند متوجه می سازیم که لفظ اسم اسم جنس است همچو شجر و تمر که اطلاق آن بر قلیل و کثیر مے آید
وجمع آن که اسما است وجمع الجمع آن که اسامی است منافی جنسیت آن نیست چه شجر و تمر هم مجموع میشود
بثمار و اشجار و مارا صرف احتمال وجواز جنسیت آن کافی است نه آنکه بر ذمه ما اثبات جنسیت آن است
فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و مارا در دفع این منع دو طریق است اول باثبات مقدمه ممنوعه
که در اثنای تقریر احتجاج اشارة بآن نموده ام و بیانش بطور ایجاز حواله قلم میشود که لفظ مجرد از عوامل دلالت
می کند بر توحد و نفی تعدد چه مجموع مجرد از عوامل نمی باشد زیرا که معنی مجرد از عوامل لفظیه همین است
که صلوح اعراب داشته باشد و معمول عامل معنوی باشد و مجموع نه صلاحیت اعراب دارد و نه معمول
عامل معنوی دوم بابطال سند لاکن چون افاده ابطال سند مشروط باثبات مساوات سند است
به نقیض مقدمه ممنوعه تا ابطال آن افاده ثبوت مقدمه ممنوعه نماید و سند درینجا از نقیض مقدمه ممنوعه
اخص واقع شده است لاجرم حاجت این مقام اس است باینکه سند مذکور هکذا مساوی نقیض قرار دهیم
چه ابطال آن موجب ابطال نقیض است چنانکه مثلا اگر از خارج دریابیم که درین خانه اگر از جنس حیوان موجود است
سوای انسان نیست باز باطل کنیم وجود انسان در خانه مذکور پس نفی انسان درینجا مستلزم نفی حیوان

خواهد بود اگرچه انعدام اخص مستلزم انعدام اعم نمی باشد پس میگوییم که اطلاق اسم بر مرکب من حیث الترکیب و مجموع من حیث المجموع نمی تواند شد و الا اسم اسم نباشد چه افراد در طبیعت آن ماخوذ است پس از حقیقت خود در افتد پس باعتبار کثرت مخصصه یعنی کثیر من حیث هو کثیر ان اطلاق خواهد یافت پس لفظ بر تعدد یا از حیث جمعیت دلالت خواهد کرد و یا از حیث تثنیت یا از حیث نفس مفهوم خود مثل لفظ تعدد و تکثر و کل و جمیع و غیره یا از حیث جنسیت و همه شقوق ماورای اخیر ظاهر البطلان است پس ابطال اخیر مستصحب ابطال جمیع شقوق باشد و ابطال جمیع شقوق مستصحب ابطال النقیض مقدمه ممنوعه است چه ابطال محصور فیه مستصحب ابطال محصور است و شق اخیر را باین وجه باطل می سازیم که اسم جنس آن باشد که فارق میان آن و میان واحد آن تای وحدت می باشد چنانکه شجر و شجرة و ثمر و ثمرة و تمر و تمرة و تسلیم و تسلیمة و آنکه بر آن تای وحدت داخل نمی توان شد اسم جنس نمی توان گفت و اسم چنین است و با قطع نظر از همه آنچه گفته ایم ما را در دفع منع طریقه دیگر هم دست بهم داده آن منع را یافته که در مصداق هر یکی از اسم و فعل و حرف افراد معتبر است و اعتبار افراد ملازم اعتبار عدم ترکیب است و معنی ترکیب دلالت جز لفظ است بر جزء معنی ملاحق با قصد و اگر بر متعدد هم اطلاق یابد لازم آید ترکیب در مصداق اسم چه کلمات متعدده بر معانیهای متعدده خود دلالت میدارد پس اسم از طبیعت خود نیفتد و توضیحش چنان باید فهمید که تلفظ و وضع و افراد که در کلمه معتبر است اعتبار آن در مرتبه مصداق و معنون آن است یعنی کلمه صادق نخواهد آمد مگر بر چیزیکه متلفظ به و موضوع و مفرد باشد پس افراد معنون کافی نخواهد بود و اگر در خاطر اختلاجی پیدا آید که تعریف ماهیت را می باشد نه افراد را کما تقرر و افراد کلمه اگرچه از قسم لفظ و موضوع و مفرد است اما ماهیت آن مفهوم کلی است که بر هر یکی از افرادش صادق می آید و مفهوم کلی امر معقول است و لفظ نیست چه مفهوم کلی در عقل حاصل میشود و بر زبان نمی آید از دفعش همین طور باید کرد که ماهیتش هم مصداق لفظ است و در خارج و ذهن هر دو یافته می شود و در ضمن افراد خود موجود می باشد البته اتصاف آن باین اوصاف اتصاف بالعرض است که بواسطه اتصاف افراد باین اوصاف متصف میشود و باقی شستن [illegible] بمقام دیگر است پس هرگاه متحقق شد که متصف بالذات باین اوصاف ثلثه افراد و مصادیق کلمه است نه نفس حقیقت کلمه و نه لفظ کلمه بالکل اگر لفظ کلمه هم لفظ و موضوع

ومفرد است از حیثیت است که از افراد خود است چنانکه مفهوم کلی و مفهوم مفهوم از حیثیت کلی و مفهوم است که از افراد
کلی و مفهوم است محقق شد که درینجا دو صدق می باشد یکی صدق مفهوم کلمه بر افراد کلمه یعنی مفهوم لفظ موضوع
مفرد بر زید و عمرو و ضَرَبَ وغیره صادق می آید دوم صدق مصداق آن بر مصداق خود یعنی الفاظ زید و عمرو
و ضرب بر معانی خود دلالت می دارد چه این مصادیق هم الفاظ است چنانکه لفظ کلمه و لفظ لفظ موضوع مفرد از
الفاظ است و در صدق اول مدلول و مصداق علیحده است چه مدلول لفظ لفظ موضوع مفرد آنست که
در ذهن مفهومی حاصل می آید و مصداق آن زید و عمرو و ضرب وغیره است که تصور آنها وقت تلفظ لفظ کور
لازم نیست و در صدق ثانی گاهی مدلول و مصداق هر دو مجتمع میشوند چنانکه در لفظ زید و عمرو که مدلول
و مصداق آن همان ذات شخصی است و گاهی جدا جدا چنانکه انسان و فرس و بقر وغیره که مفهوم الفاظ آنها
غیر مصادیق و افراد آنها است پس درینجا دو دلالت هم متحقق باشد لاکن افراد در دلالت ثانیه معتبر است
نه در دلالت اولی چه اجزای لفظ لفظ موضوع مفرد بر اجزای معانی خود دلالت مقصوده میدارد پس ترکیب
در دلالت اولی لازم آمد و با قطع نظر ازان این دعوی ابعد تامل خفیف جلی الثبوت است و مندفع میشود
ازین کلام که در دلالت لفظ کلمه بر معنی خود ترکیبی یافته نمیشود پس در دلالت اولی هم ترکیب لازم نیاید
چه با قطع نظر ازانکه عدم ترکیب در دلالت اولی غیر مقصود است چنانکه ظاهر است میگوئیم که عدم ترکیب
درین ماده از حیثیت تحقق دلالت اولی لازم نیامده بلکه از حیثیت تحقق دلالت ثانیه لازم آمده زیرا که لفظ
کلمه هم از افراد مفهوم خود است چنانکه گذشت و در دلالت افراد آن بر مدلولات خود عدم ترکیب است
و بعد این تمهید باید فهمید که در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود عدم ترکیب معتبر است نه آنکه
افراد و عدم ترکیب در دلالت اسم بر مدلول خود معتبر است پس هرگاه که مصداق اسم الفاظ موضوعه
متعدده که عبارت است از مضاف و مضاف الیه یا موصوف و صفت قرار یافت لا محاله اجزای آنها
یعنی هر یکی از الفاظ بر اجزای معانی خود یعنی هر یکی از معانی آنها دلالت خواهد کرد پس ترکیب در دلالت
مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود لازم خواهد آمد و هُوَ خِلَافُ مَا مَهَّدْنَاهُ فِی التَّمْهِیْدِ الثَّانِی پس اگر از هجوم
خطور خواطر غبار اختلاجی بدل خلد که به چنین استدلال و استشهاد لازم است که کدامی مصداق کلمه صحیح

شجر و تمر هم اسم جنس نتوان شد چه محذوری که در لفظ اسم بظهور پیوسته از مجموع دو امر بظهور پیوسته
یکی قرار دادن آن از اسماء جنس که مبنای سند مانع بود و دیگر آنکه اسم مذکور مصداق کلمه است
پس لامحاله افراد در ان معتبر خواهد بود و آن منافی تعدد است که آن از لوازم ترکیب است اند فاعش
باین وجه باید فهمید که محذور مذکور از وقوع ترکیب در دلالت ثانیه لازم آمده و دلالت ثانیه موقوف
بران نیست که مصداق مصداق کلمه از جنس الفاظ دال بر معنی خود باشد چنانکه لفظ زید و ضرب که مصداق
اسم و فعل اند که اینها مصداق کلمه اند و بر معانی خود دلالت می دارند پس در شجر و تمر اگر توسط مصداقیت
اسم معتبر باشد مطابقت با جنسیت لفظ اسم نکرده باشی که آن مصداق کلمه بلا واسطه است و کلام
در عدم جنسیت مصداق کلمه بلا واسطه است و اگر توسط مصداقیت اسم معتبر نباشد بلکه این را نیز
مصداق بالذات علی حده و بواسطه اعتبار کنی در دلالت مصداق این مصداق که نخل و کرم و غیره است ترکیب
یافته نشود و اگر گوئی برین تقریر چنان مستفاد میشود که در دلالت مصداق مصداق کلمه بر معنی خود اصلا
ترکیب یافته نشود حال آنکه لفظ از مصادیق کلمه است و زید قائم از مصادیق لفظ جمله با آنکه در زید قائم
ترکیب یافته می شود و همچنین شجر اسم جنس مصداق کلمه است و نخل و کرم با تعدد خود مصداق شجر با آنکه
این متعدد و مرکب است پس معلوم شد که در مصداق مصداق کلمه ترکیب معتبر نیست گوئیم که منشای غلط در
لفظ شجر و تمر آنست که در مصداق آن دلالتی نیست بر چیزی چه مصداق آن از جنس الفاظ نیست پس
در آنچه دلالت است مصداقش نیست و آنکه مصداق آنست دلالت نمی دارد بر چیزی چه مصداق لفظ
شجر باعتبار صدق مدلول آن لفظ نخل و کرم و تمر نیست بلکه معنی است که از لفظ نخل و تمر و کرم
حاصل میشود و چیزها است که در خارج یافته میشود چه لفظ نخل و کرم و تمر اصلا از قسم شجر درخت نیست
بلکه از جنس اصوات است و در لفظ جمله آنست که حقیقةً افراد و عدم ترکیب در دلالت مصداق کلمه
بر مدلول خود معتبر است نه در دلالت مصداق مصداق کلمه چنانچه سر آن بیان ساخته ایم آری
اگر مصداق مصداق کلمه هم مصداق کلمه باشد بلاریب در دلالت ان ترکیب اصلا نمی تواند شد
اما چون در مصداق اسم ضرور است که مصداق کلمه هم باشد چه اخصیت اسم از کلمه نه باعتبار

عنوان و لفظ اسم است که این لفظ از افراد و مصادیق و مندرج تحت کلمه است بلکه ازین جهت که افراد
اسم عین افراد کلمه است و انرا افرادی دیگر هم متحقق است پس اخصیت اسم از کلمه اخصیت حقیقیه است
باعتبار افراد و صدق بر شی ثالث مثل اخصیت انسان از حیوان نه همچو اخصیت انسان از نوع که این اعم
از جهت صدق بر مصداق خود سرایت نمی کند تا به مصداق مصداق خود نمی بینی که نوع بر زید و عمرو
صادق نیست و مصداقیت جمله از قبیل ثانی است که اخصیت آن از کلمه همچو اخصیت انسان است از
از نوع و تامل شاهد است که سر عدم صدق کلمه بر افراد جمله با وجود صدق آن بر جمله همین باید فهمید
که درینجا خلط است درمیان لفظ و معنی چه چیزی که لفظ کلمه بر آن صادق می آید لفظ جمله است و آنکه
بر جمل خاصه جزئیات جمله صادق می آید مفهوم کلی جمله است که لفظ جمله دال بر آن است و مفهوم مذکور
مدلول آن پس وسط مکرر نشد تا حکم از طرفی بطرفی دیگر متعدی و ساری شود پس این را از ان
قبیل باید گفت که بر افواه عامه جاری است که الغلط غلط و الغلط صحیح با وجود صحت شرائط
نتیجه کاذبه بر می آید و ما نحن فیه را باین ترکیب باید ساخت که زید قائم جملة و الجملة کلمة و ازینجا است
که میگویند که کلیت کبری شرط انتاج است چه درین تغلیط و خلط دال و مدلول نمی توان گفت
که کل جملة کلمة کما یصح کل اسم کلمة و همچنین نمی توان گفت که کل غلط صحیح چه در حکم کل انسان شجر است
پس اگر گویی که مفهوم جمله را مصداقی نیست چه مثلا اگر زید قائم مصداقش فرض کرده آید پس در
حالت صدق مفهوم جمله بر زید قائم درین قول بالنسبت علی التفصیل ملحوظ خواهد بود پس محکوم
علیه و موضوع نمی تواند شد چه قضیه مفصله قابلیت موضوعیت نمی دارد و اگر ملحوظ بالاجمال
باشد دران وقت هم صدق ممتنع است چه مفهوم مذکور دران حالت از مفردات و بسائط است
و جمله نتوان گفت و ازینجا است که نزد محققین تصدیق اجمالی را وجودی نیست بهر حال صدق
آن بر زید قائم ممتنع شد در اول بجهت ابای موضوع بسبب عدم صلوح موضوعیت و در
دوم بجهت ابای محمول میگوییم که مصداق لفظ جمله لفظ زید قائم است و درین لفظ اگر چه
نسبت تامه و معنی آن ملحوظ باشد فی حد ذاته مانع موضوعیت خود نیست البته معنی

او صلاحیت موضوعیت درحالت لحاظ تفصیلی نمی دارد پس ہر انچہ صلاحیت نمی دارد مصداقش
نیست وانچہ مصداق حملہ ہست ابا از صلوح نمی دارد چہ فی حد ذاتہ معر است از مانع کہ ملحوظیت
بنسبت غیر مستقلہ است اما این تقصے وجواب خالی از احتیال نیست چہ الفاظ درین احکام تابع
مدلولات خود می باشند وازینجاست کہ درسابق گفتہ ایم کہ مجموع مضاف ومضاف الیہ مبتدا
نمی تواند شد ورنہ در لفظ چہ استحالہ ہست و ہمین شبہ بعینہا در قضیہ معقولہ اہل میزان وارد میشود
واین جواب درانمقام راہ نمی یابد بلکہ در معنی من غیر مستقل ودر صدق ضرب برافراد خود لازم
می آید اللہم مگر آنکہ وضع برای جزئیات وافراد فرض نمودہ آید لاکن این جواب نیز با قطع نظر
از اعتبار الفاظ نفس مفاہیم چنانکہ مطمح لحظ میزانیین ہست ابکار نمی آید زیراکہ دران وضع را مدخلے
نیست پس جوابش حسب نظر متوسط مبنی بر تمہید دو مقدمہ ہست اول آنکہ استقلال وعدم
استقلال تابع لحاظ است دوم آنکہ مصداق مفہومی را واجب نیست کہ دائما مصداق آن باشد
وابا از مصداقیت در بعض اوقات اعم ہست ازینکہ از جانب مصداق باشد یا از جانب
مفہوم صادق چنانکہ زید وعمرو وبکر مصادیق کاتب بالفعل وضاحک بالفعل اند ودائما
باستیعاب جمیع اوقات ذات مصداقش نمی باشند وہمچنین نائم ومستیقظ وازین جہت این ہر دو
را متساویین شمردہ اند وبعد تمہید میگوئیم کہ درحالت حکم مفہوم قضیہ بر مفہوم زید قائم لحاظ
اجمالی زید قائم متعلق می باشد از جہت ضرورت استقلال محکوم علیہ بوقت حکم ومفہوم زید
قائم درین حالت مصداقش نمی باشد بلکہ مصداق آن درحالت تفصیل غیر حالت حکم ولحاظ
اجمالی می باشد پس حالت حکم دیگر ہست وحالت تحقق وفعلیت دیگر چنانکہ یوم این وقت کہ زید
قائم ہست در فردا یا دیروز پس حالت حکم غیر حالت تحقق ہست وہمین جواب ہست کہ مولانا
بحر العلوم قدس سرہ در دفع شبہ المجہول المطلق یمتنع علیہ الحکم در شرح سلم ارشاد فرمودہ اند
کہ معنون موضوع در وقت حکم معلوم ہست ودر غیر وقت مذکور مجہول مطلق ہست پس گویا
حکم کردہ میشود کہ زید قائم درحالیکہ لحاظ غیر استقلالی بدان متعلق شود صادق مے آید

بران مفهوم قضیه وجمله پس حالت حکم حالت تعلق لحاظ اجمالی است وحالت صدق محمول بر موضوع
وثبوت آن بران حالت تعلق لحاظ تفصیلی است وازین باعث در صدق موجبه وجود موضوع
در وقت تحقق محکی عنه ضرور وواجب است نه در وقت حکایت نفس یا در وقت سابق ولاحق
از محکی عنه که آنها نیز اوقات صدق قضیه است نه صدق محمول بر موضوع چه در قضیه صادقه
مقیده مثل زید قائم فی یوم الجمعة هر وقت صادق می آید که این قضیه در فلان وقت متحقق است
پس قضیه اصل موقته است ودائمه نیست اما قضیه که از اصل قضیه وحمل مفهوم صدق بران
یعنی هذه القضیة صادقة قضیهٔ دائمه است وازینجا است که تصدیق را سه معنی نوشته اند یکی
متعلق بقضیه اولی یعنی حکایت ثبوت محمول للموضوع دوم متعلق بقضیه ثانیه یعنی حکایت
ثبوت صدق بقضیه اولی سوم متعلق بصدق مخبر ای النسبت بموزون صدق بسوی قائل
قضیه مطابقه للواقع چون طناب کلام تا باین مقام کشید وامتداد جواب تا باین نصاب رسید
باید که باصل مقصود مراجعت سازیم ومطلب خود را از دست نه اندازیم دوم ایراد منع بر مقدمه
استدلال ثانی که افصاح میکند از ظهور عدم وجدان اجمال بعد التفصیل در غلام زید در
جمله غلام زید قائم حاصل منع همین است که فقد اجمال مذکور در ترکیب مسطور می پذیریم چه جائز است
که تفصیل معنی اضافی قبل از لحاظ اجمالی ملحوظ باشد وبعد تفصیل مذکور لحاظ اجمالی بان متعلق
گشته متبدا گردد وچون زمان تفصیل واجمال بغایت لطیف می باشد در نظر عقل از درجه
اعتبار انداخته می شود واز جهت تقدم تفصیل همین گمان بظهور می پیوندد که همین تفصیل
تا آخر لحاظ مستمر مانده وبجهت لطف زمان اجمال لحاظ بلحاظ اجمالی متعلق نشده ودر دفع
این منع همین جواب کفایت می کند وغالبا مناظر را پسند ولپسند خواهد آمد که چنانکه در سماعت
قضیه زید قائم از ما بزید التفات واحد متعلق می شود وبداهت عقل بدان شاهد است و
می پنداریم که تعلق مذکور از قبیل فطریات است بلکه در زمانه سماعت تا اختتام آن مزعوم
همین است که دو توجه وملاحظه متعلق نمی تواند شد همچنین در غلام زید قائم که مثال هذا ایر

مثال مذکور درین باره قدم بر قدم است و التفات بدان متعلق نمی شود و انیمله وجدانی است حاجت
شاهدی و بینه منظره ندارد سوم ایراد منع بر مقدمه قائله که ابتدای مبتدا بر صفت آن موقوف
نمے باشد که بدون آن هم مبتدا می توان شد از قیاس قیاس ترکیب اضافی بر ترکیب توصیفی
که استدلال پنجم است چه بالغ را می رسد که عدم احتیاج مطلقا و انتفای مداخلت بالکلیه از عدم
توقف تسلیم نکند بسند ملاحظه مغیرات از قبیل شرط و استثنا که قبل از ذکر آنها کلام را اقتضای
می باشد و بعد ذکر آنها اقتضای دیگر پیدا می آید و جزای مقدم قبل از ذکر شرط بشرط محتاج
نمی باشد و افاده تام می دهد حکم تنجیزی از ان بظهور می آید و بعد ذکر آن محتاج میگردد بشرط
و کلامی غیر مستقل می گردد همچنین موصوف هم قبل از ذکر صفت مبتدا می تواند شد و بعد ذکر
آن بدون آن نمی تواند شد الحاصل جائز ست که ذکر صفت هم موصوف را از حالت سابقه تغییر
دهد چنانکه استثنا و شرط و غیره صدر کلام را از حالت مقدمه متغیر می سازد و در دفع این منع هم ما را
باعزل لحاظ از مزید تحقیق و تدقیق همین قدر کافی ست که توقف ابتدای مبتدا بر صفت در ماده
القصاف از دو حال خالی نیست یا آنکه بطور رکنیت در دخول معتبر باشد یا بطور شرطیت و خروج
بر تقدیر ثانی منافی مقصود ما نیست چه این امور خوارج و عوارض را در عنوان و مرتبه لحاظ ما نیز
داخل می سازیم بلکه آن توقف شرطی را نیز باطل می توان کرد که توقف ذات با وجود تحقق همه
اجزا بر امر خارجی تجویز مجعولیت ذاتیه است و فیه ما فیه و شق اول باطل است چه تحقق شئے
بدون مقومات ذاتیه آن از مستحیلات قطعیه است اگرچه در زوایای مقام خبایا و خفایا
بسیار است پس بملاحظه اطناب و اسهاب کلام طی کشح مقال می سازیم و از منع گذشته بنقوض
مے پردازیم پس نقض اول بر سائر دلائل سحید تام است که میتوانیم گفت حیوان ناطق حد
تام است درینجا صرف حیوان را مبتدا و محکوم علیه نمی توان گفت چه صرف حیوان حد تام
نمی توان شد بدون ماخوذیت آن بناطق [illegible] در مرتبه عنوان بلکه در مرتبه معنون نیز
پس حکم درینجا بر مجموع حیوان و ناطق است پس اگر دلایل مذکوره بپایه صحت رسد تحقق ابتدای

حیوان درین ماده که امر باطل ومستحیل است لازم گیرد ومستلزم محال محال می باشد واین نقض اجماعے
باستلزام محال است دوم نقض بر دلیل پنجم بعدم تمام تقریب چه اشتراک ترکیب اضافی وتوصیفی
در وصفی موجب اتحاد همه احکام نیست پس معلوم شد که اشتراک محض مستوجب اتحاد در حکم ابتدا نیست
واشتراک ومشابهت در صفتی اعم است ازینکه در حکم ابتدا متحد باشند یا نباشند وعموم دلیل دلیل عدم
تمام تقریب است چه عموم ملزوم ملزومیت عام را باطل میسازد وعموم وملزومیت از اوصاف متنافیه
متضاده است پس بحکم منع الجمع ثبوت یکی از انها مستوجب انتفای دیگر است وبحکم قضیه استثنائیه
قائله آنکه دلالت دلیل را ملزومیت لازم است ثابت شد که عموم در دلیل با وجود انطباق ودلالت
نمی تواند راه یافت سوم نقض بنقیض غلام زید اگر گفته آید که غلام زید مضاف ومضاف الیه یا آنکه
غلام زید مجموع دو چیز است پس حکم درین قضیه بر مجموع غلام وزید است والا حکم مذکور کاذب
گردد حال آنکه صادق است پس از قیاس استثنائی مرکب از متصله وحملیه استثنائیه نتیجه برآید که حکم
بر مجموع است پس دلائل مذکوره اگر تام باشد مستلزم کذب این حکم گردد وکذبش باطل است
ومستلزم باطل نیز باطل است بالفعل برین سه نقض اکتفا می سازیم وبجهت ضیق مجال وفقدان فرصت
به نتائج فکریه دیگر نمی پردازیم چه همه آنچه نگاشتیم متمحض است برای تشحیذ اذهان واحلام
وتحریک اکیاس ذوی الافهام وجواب از نقض اول از قول زید قائم یا قضیه زید لیس بقائم
باید فهمید چه هر یک ازین قضایا که اجزاے قضیه واقع شد بلحاظ اجمالی متعلق گشته واگر بوے
بلحاظ اجمالی منافی حد تام است چه در حد تام تفصیل معتبر است جوابش بدو وجه است اول از جواب
ما که در شنبه زید قائم قضیه گفته ایم باید فهمید دوم آنکه اجمال را سه معنی است وهر یکی از معانے
تفصیلی است که مقابل آنست پس تفصیل حد ومحدود ومنافی اجمال آنست واجمال آن منافی تفصیل
آن نه آنکه اجمال بعد التفصیل در لحاظ منافی تفصیل حد است بالجمله تقابل در اجمال وتفصیل انگاه است
که اجمال وتفصیل بیک معنی گیرند نه آنکه اجمال بیک معنی گیرند وتفصیل بمعنی دیگر که مقابل آن نباشد
وجواب نقض دوم آنکه علت توقف استبداد در ترکیب اضافی [illegible]

یا تبائن قید با مطلق که مختص به ترکیب اضافی است به نسبت ترکیب توصیفی و شق ثانی ظاهر البطلان است
نه تباین موجب تباعد و عدم توحد است چگونه مستلزم اتحاد خواهد شد پس شق اول متعین شد و ظاهر
شد که مطلق تقیید مورث حکم بر اجتماع است و همین علت در ترکیب توصیفی یافته میشود پس لازم است
که ابتدای موصوف هم بر صفت منوط و مربوط باشد و لازم ملزوم البطلان است پس بطلان لازم
ملزوم شده از جواب نقض اول جواب نقض ثالث هم باید فهمید و تحریر معارضات را بسبب هجوم
عوائق موکول بزبان دیگری نمائیم و اکنون از نظر می اندازیم و بتتمیم تنمیق هذا می پردازیم و بختم
و اتمام مے سازیم بفضل ملهم صواب می نازیم و الله هو الموفق للصدق و الصواب و الیه المرجع و المآب فقط
عمله العبد الفقیر محمد حسن الاسرائیلی السنبهلی عفا الله عنه یوم الثلثاء فی ثالث من ثلث
ثلثون من الجمادی الآخری سنه ۱۲۹ھ حین کونه مدرسا بمراداباد

غلطنامہ حل الترکیب کافیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	بی عقل	عقل	۹۰	۲۱	اذا نکان	انکان	۲۰۱	۸	موصوریت	موصولات
″	۴	الجامی	الجانی	۱۰۱	۶	شد	باشد	۲۰۳	۱۵	المعنول	مفعول
۱۴	۳	ما علای	ما عداے	۱۰۴	۴	نداو	نداور	۲۰۹	۱	خا	خال
″	۴	با ییدکہ	با ینکہ	۱۱۹	۱۱	لک	ذلک	۲۱۳	۱۶	بضمیر فکان	بضمیرہ کان
۱۳	۱۱	ما	اما	″	۱۳	الا	والا	۲۱۶	۹	لو ابلغ	اذا بلغ
۱۷	۶	متبدست	متبدا ست	″	۱۸	الاعہاعہا	لابہاعہا	۲۲۱	۱۸	حال کہ	حالیکہ
۱۸	۱۰	کست	است	۱۲۶	۴	لست	النست	۲۲۴	۱۴	انقا	القان
۲۴	۱۶	غیرلمنصرف	غیرالمنصرف	۱۴۲	۲۱	احد	لا احد	۲۲۶	۱۲	تمیز عنیتہا	التمیز عنہا
″	۱۸	کری	کردی	۱۴۹	۱	اور	ور	۲۲۷	۸	تمیزہ	التمیز
۲۵	۱۴	دوصفت	دو وصف	″	۵	امانت	امانت	۲۲۸	۹	من ثلثہما تلقیہما	ثلثہ من ثلثہما
۲۶	۲۰	للتناسب	التناسب	۱۵۰	۱۹	این این	این	۲۲۹	۲۰	وور وور	وور
″	″	اعتلالہ	اعلالا	۱۵۷	۱	وہی مجہول	مجہول	۲۵۹	۱۹	الساکنۃ	الساکنۃ ونحوہا فعلت
۳۲	۲	ثلاث	مثلث	۱۶۳	۱۲	لصفت	لصفت	۲۶۲	۱۱	الفتحۃ	الفتحۃ لفظا
۳۳	۱۱	ف	مضاف	۱۶۴	۶	وصی	خصوص	۲۶۵	۱۹	تحسن	تحسن و یحمل الہبۃ مفعولا ارید الی متعلق تحسن
۳۵	۲	باب	ازباب	۱۶۷	۱۰	قد	و	۲۶۸	۱۷	این نصیب المضارع باذن واتم	این نصب المضارع باذن اذا
۳۸	۱۱	ولذلک	فلذلک	۱۶۸	۱	سماء	اسماء	۲۷۸	۱۴	ہمزہ وصل	ہمزۃ الوصل
۴۹	۳	بجازصرف	بجازضرب	۱۷۵	۱۰	کہ نما	وانما	۲۸۰	۱۱	الاشمام والواو	الاشمام
″	۴	غلام دی	این جملہ فاعل بجاز ورنہ اویل ہذا الترکیب	۱۷۸	۳	خیبہ	غیر	″	۲۰	ینقلب فیہ العین القاء	ینقلب العین فیہ القا
			وانتسع عطف بجملۃ ضرب فعل ماضی غلام	۱۸۲	۱۱	بیعنے و	یعنے بنرو	۲۸۴	″	بجواز با الغا	بجواز الالغاء
			فاعل دی	۱۸۳	۹	درضمیری	ور وضمیری	۲۸۶	۴	ولون نون و یا متکلم	ولون وقایہ ویاء متکلم مفعولا
۵۰	۷	وسطہ	واسطہ	″	۲۱	مضا	مضارع	۲۹۱	۱۹	بالمحدباوقاتہا	بالمحدد باوقتیہما
۵۵	۱۳	حذف	حذفت	۱۸۸	۱۸	ضرب	اضرب	۳۰۱	۸	علم	علم مثل لنا العید و فتعلم المایلون
۵۸	۹	الثالث	لا الثالث	۱۸۶	۱۴	اوبالحذف	قال اوبالحذف	۳۳۳	۲۱	اخرجو	اخرجوا الا یحرجون
۶۱	۴	وصول	دخول	″	۱۵	اوبالحذف و	او	۳۴۰	۱۱	وان لم یکن فکا المنفصل	فان لم یکن فکا المتصل
۶۵	۶	وکتا	کذا	۱۹۳	۱۸	ربیت	لیت	۳۴۱	۷	یحذف الساکن	تحذف للساکن

علم مناظرہ

آداب معنیہ - در علم مناظرہ مصنفہ ابو الخیر مولوی سید معین الدین مشہدی -

کتب نحو عربی

مجموعۂ نحو میر - شامل چند کتب ذیل محشی -
۱ نحو میر - از میر سید شریف علامہ - ۲ - مأتہ عامل
۳ - جمل - ۴ خلاصہ - ۵ - تتمہ - ۶ - عمدۃ المرام -
ضریری محشی - مصنفہ امام ابو الحسن علی حمید الدین
شرح مأتہ عامل - محشی وہی کتاب ہے -
ہدایۃ النحو محشی - مع رسالہ عین الافادۃ فی کشف الاضافۃ
رسالہ از مولوی عبد اللہ بلگرامی -
کافیہ محشی - خط التعلیق مصنفہ ابن حاجب علامہ دو باب
مؤنثات سماعیہ مع قصیدہ از مصنف علام و نیز دو رسالہ
تحقیق مؤنث سماعیہ میں ایک مصنفہ ابن کمال کا
اور دوسرا مولوی عبد الرحیم کا -
ایضاً کافیہ محشی - بخط نسخ بشرح صدر مع رسائل -
ایضاً کافیہ محشی - با ترجمہ و حواشی
شرح کافیہ فارسی - منظوم مصنفہ مولوی محمد ابراہیم
شرح ملا جامی محشی - مطبوعہ قدیم یہ شرح کافیہ کی ہے
مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی مع رسالہ التقریر حاصل و محصول
از مولوی خادم احمد -
ایضاً - جلی قلم مطبوعہ جدید واضح کاغذ عمدہ مع تقریر حاصل
و محصول -
ایضاً - جلی قلم
حاشیۂ جمال و حاشیہ عبد الرحمن - دونوں حاشیہ
شرح ملا جامی کے بڑے معتبر ہیں حاشیہ جمال مصنفہ
مولانا جمال و حاشیۂ عبد الرحمن مصنفۂ مولانا عبد الرحمن ابن
رضی شرح کافیہ مصنفہ محمد بن الحسن استر آبادی مطبوعہ
مطبع ہذا کلان دو جلدین -
۱ - جلد اول - تا بحث مجرورات ہے -
۲ - جلد ثانی بحث مبنیات سے تا بحث حرف ختم کتاب
ایضاً - مطبوعہ دہلی ایضاً دو جلدین بموجب صدر کے
لب الاعراب - مصنفہ مولوی عبید اللہ -
تسہیل الکافیہ - شرح کافیہ مصنفہ مولوی عبد الحق خیر آبادی -
حاشیہ عبد الغفور - مصنفہ مولوی عبد الغفور مع تکملہ از
مولوی عبد الحکیم شرح ملا جامی کا نادر حاشیہ ہے دو جلدین
حاشیہ عبد الغفور بینہ سے ۳۵۲ پر ختم ہوا اور تکملہ بینہ سے ۳۴۲ ابتدا
اصل اصول نحو - مصنفہ مولوی محمد حسن خان بہادر
صدر الصدور سابق کانپور -
جامع الغموض - فارسی شرح مبسوط و معتبر کافیہ کی ہے
مصنفہ مولوی عبد الغنی چار جلدین -
۱ - جلد اول - مقدمہ کتاب سے تا بحث ما و لا المشبہتین بلیس
۲ - جلد دوم بحث منصوبات سے تا بحث توابع -
۳ - جلد سوم - مبنیات سے از مضمرات تا مسئلہ محل -
۴ - جلد چہارم - بیان معرب و مبنی کے تا ختم کتاب ہے

کتب صرف عربی

میزان الصرف و منشعب - دو کتاب صرف کی مع منشعب
منظوم و دائرہ جمل و مساوی ابواب صرف -
تبیان شرح میزان - یہ ایک نادر شرح ہے از تصنیفات
جناب مولوی عبد الحق صاحب -